فصلنامه‌ی فکری-تحلیلی

فریدون

کسی کاو هوای فریدون کند
دل از بند ضحاک بیرون کند

سال یکم، شماره ۱، بهار ۲۵۸۰ (۱۴۰۰)

فصل ناگزیر براندازی

بانک مرکزی مستقل و پارلمان آزاد؛
شاهراه مدیریت نفتی در ایران
گفتگوی یوحنا نجدی با حسن منصور

شبح نظم نوین بر شهر علیرضا کیانی

در دفاع از پادشاهی سعید قاسمی‌نژاد

فقه علیه سیاست محمد ایزدی

از خطابه‌ی شاه تا خطبه‌ی فقیه رضاعرب

دری لولا شده به فراموشی؛ ایران و جاذبه‌های آن ناصرکرمی

میراث دیپلماسی شاهانه امین‌سوفیامهر

اصلاحات هویت نبود، استراتژی بود
و شکست خورد گفتگو با بابک مینا

فریدون

کسی کاوه همرای فریدون کند
دل از بند ضحاک بیرون کند

نشریه‌ی نظری-راهبردی
سال یکم، شماره ۱
بهار ۲۵۸۰ (۱۴۰۰)

ناشر:
اتحادیه ملی برای دموکراسی در ایران
nufdiran.org
نشانی ناشر:
P.O. Box 60317, Potomac,
Maryland 20859-0317, USA
سردبیر:
علیرضا کیانی

همکاران این شماره:
سعید قاسمی‌نژاد، محمد ایزدی، کامران خوانساری‌نیا، دومان بکایی، ناصر کرمی، امین سوفیامهر، رضا عرب، محمد علیجانی، یوحنا نجدی

طراحی لوگو و صفحه‌آرایی:
مهسا میرحسینی
تماس با فریدون:
fereydoun@nufdiran.org

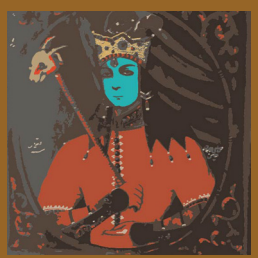

طرح روی جلد : بر اساس پرتره فریدون، نقاشی رنگ روغن، نقاش : حاجی آقاجان، اوایل قرن نوزدهم میلادی

درباره‌ی فریدون

جان جهان ایرانی به جوش آمده است. شبح نظمی نوین بر شهر سایه افکنده است. کوچه‌ها رنگ اضطراب گرفته‌اند و آشوب ابرهای گریزپا خبر از فصل ناگزیر تغییر می‌دهند.

سال‌هاست که امواج سنگین دریای بیرون سیلی سخت خود را بر سودای ایرانیان بازمانده از کشتی پیشرفت می‌زنند و بادهای سرد غربی با بی‌رحمی به آنان یادآوری می‌کنند که در جزیره‌ای فراموش‌شده از جهان گرفتار آمده‌اند.

روح صخره‌سای ایرانی، اما، در کنار ساحل فراموشی نیز دست را فرو نمی‌نهد و دامن از فریاد نمی‌کشد.

کاوه‌ها در خیابان‌ها منتشر شده‌اند؛ کاوه‌هایی خشمگین از خوف و اختناق ضحاکی و ذلت و زبونی «پایمردان دیو»، که محضر دروغ و ضعف و ناراستی را از هم دریده‌اند و پای به خیابان‌هایی گذاشته‌اند که از خون جوانان، تر شده‌اند. ایرانیان را به یاری می‌طلبند و در کوشش برای رهایی، از یاد بنیانگذاران امداد می‌جویند و محصور و مستاصل در میان اهالی داس و منبر بلند و رسا می‌گویند: «رضاشاه روحت شاد».

زنان و مردانی که دل از بند ضحاک گسسته‌اند و یاد نام نامیرای فریدون کرده‌اند، یک اسم رمز را داد می‌زنند؛ اسم رمز ایران‌خواهی، قانون دموکراتیک، کارآمدی اقتصادی و سرافرازی در جهان.

این‌چنین است که می‌توان گفت نشریه‌ی «فریدون» بر اساس رخدادی در بیرون، تعین یافته است و به میدان آمده است که سهم خود را در این انقلاب ادا کند؛ مرتجعان سرخ و سیاه، امواج دیداری و شنیداری را به محاصره خود در آورده‌اند و فریدون اینجاست تا به سهم خود و بر اساس جایگاهی که برای خود می‌شناسد، در این هلهله‌ی خانمان‌سوز، خلل بیفکند.

فریدون آمده است که بازتاب اندیشه بر و برای ایران باشد.

بر بنیاد چنین پیش‌درآمدی است که می‌توان گفت فریدون اگرچه سیاسی است ولی اخبار روز نیست. اگرچه گفتمان‌ساز است ولی تبلیغی-ایدئولوژیک نیست. اگرچه به اصولی فکری-سیاسی پایبند است ولی حزبی-تشکیلاتی نیست و اگرچه بنیانگذاران آن دیدگاه‌های مشخص سیاسی دارند ولی محصور در علاقمندی‌های بنیانگذاران خود نیست.

فریدون تنها یک خط قرمز دارد و آن خط قرمز، ایران است. فریدون ایران را مفهومی درهم‌تنیده از خاک و مردم آن می‌داند که در کلیدواژه‌ای به نام میهن تجلی یافته است.

بر اساس چنین خط قرمزی، فریدون از همکاری با کسانی که در یکپارچگی سرزمینی و ملی ایران تردید روا می‌دارند و در رد تمامیت جمهوری اسلامی تعارف می‌ورزند، ناتوان است ولی نیازمند یاری همه‌ی کسانی که به ایران می‌اندیشند و دل در گرو آن خاک دارند و جمهوری اسلامی را دشمن میهن می‌دانند.

فهرست

پیش‌درآمد ۲

شبح نظم نوین بر شهر علیرضا کیانی ۳

در دفاع از پادشاهی سعید قاسمی‌نژاد ۱۴

فقه علیه سیاست محمد ایزدی ۲۵

از خطابه‌ی شاه تا خطبه‌ی فقیه رضاعرب ۳۹

بانک مرکزی مستقل و پارلمان آزاد؛ شاهراه مدیریت نفتی در ایران گفتگوی یوحنا نجدی با حسن منصور ۴۸

دری لولا شده به فراموشی؛ ایران و جاذبه‌های آن ناصرکرمی ۶۱

آموزه‌هایی از گذشته‌ای مطلوب برای دیپلماسی ایران فردا امین‌سوفیامهر ۶۶

اصلاحات هویت نبود، استراتژی بود و شکست خورد گفتگو با بابک مینا ۷۳

پیش‌درآمد شماره‌ی یک

در شماره نخست از نشریه فریدون تلاش شده است درباره‌ی براندازی تامل شود و در دفاع از آن سخن گفته شود و دلیل پرداخته شود. در مقالات و گفتگوها تلاش شده است بر خلاف آنچه نگهداران نظام جمهوری اسلامی در رسانه‌های خود از تهران تا لندن می‌پراکنند، از ضرورت سرنگونی جمهوری اسلامی دفاعی بخردانه و مبتنی بر درک سلیم صورت بگیرد. پیش‌درآمد توسعه‌ی پایدار در ایران، سرنگونی جمهوری اسلامی است و اگر لوازم گذار کم‌هزینه فراهم شود، قطعا با توجه به ظرفیت و پتانسیل ایران می‌توان یک فردای نیک را تصویر کرد.

بر بنیاد چنین نگاهی، علیرضا کیانی در قالب سرمقاله تلاش کرده است درباره اعتراضات انقلابی از دی ۹۶ به این سو به تامل بنشیند و از ضرورت تدوین گفتمان برای تکانه‌های میدان سخن بگوید. اعتراضاتی که به از سوی بخش بزرگی از فعالان به براندازی مشهور شده است. سعید قاسمی‌نژاد نیز در یادداشت خود بر آن بوده که نشان دهد که بر خلاف نگاه غالب «روشنفکرانه»ای که پادشاهی را ایده‌ای متحجرانه می‌پندارد، شاخص‌های مختلف آماری و مطالعات تطبیقی - تجربی، از فرم پادشاهی به گونه‌ای دیگر سخن می‌گویند و اینکه این فرم از حکمرانی شرایط نسبتا بهتری برای زندگی رقم زده است؛ شانس پادشاهی را نباید از آینده‌ی ایران سلب کرد. محمد ایزدی درباره جایگاه آخوندهای شیعه، دستگاه آخوندی، و نوع تعامل قدرت با آن سخن گفته است و تصویری از جایگاه آخوندها در یک نظم لاییک و دموکراتیک بدست داده است. رضا عرب، تلاش کرده است با تکیه بر ابزارهای کامپیوتری و با استفاده از تکنیک‌های تحلیلی که علم زبان‌شناسی در اختیار می‌گذارد، جهان‌بینی محمدرضاشاه و علی خامنه‌ای را از خلال سخنرانی‌های آنان بیرون بکشد و نشان دهد که چگونه جهان‌بینی سران یک سیستم می‌تواند در سرنوشت یک کشور تاثیرگذار باشد. ناصر کرمی از ظرفیت‌های کم‌نظیر ایران در حوزه توریسم و گردشگری سخن گفته است؛ ظرفیتی که با وجود جمهوری اسلامی عملا از کار افتاده است و آتش به جان چهره‌ی نیک ایران در جهان انداخته است. امین سوفیامهر نیز با برشمردن تحلیلی قدرت دیپلماتیک محمدرضاشاه پهلوی و تلاش او برای ارتقای جایگاه ایران در جهان، در یادداشت خود عملا آموزه‌هایی از گذشته‌ای مطلوب برای دیپلماسی ایران فردا را در اختیار قرار داده است.

در این شماره از «فریدون» دو گفتگو نیز وجود دارد؛ یکی بلند و دیگری کوتاه. گفتگوهای بلند فریدون جنبه تخصصی دارند و از این رو، کسانی برای گفتگو با مصاحبه‌شوندگان انتخاب می‌شوند که خود در آن حوزه صاحب تخصص باشند. مسئله نفت و چگونگی مدیریت آن در فردا پساجمهوری اسلامی، پرسشی‌ست که ایرانیان خردمند را سخت به خود مشغول می‌دارد. تلاش شده است با حسن منصور درباره همین موضوع گفتگو شود. اقتصاددان تبریزی که دهه‌هاست در لندن زندگی می‌کند. او که در اقتصاد انرژی صاحب‌نظر است به پرسش‌های یوحنا نجدی پاسخ داد. یوحنا نجدی دکتری اقتصاد سیاسی دارد و اکنون روزنامه‌نگار و پژوهشگر اقتصادی است. یک گفتگوی کوتاه‌تر نیز با بابک مینا انجام شده است. بابک مینا دانشجوی دکترای فلسفه در پاریس و سردبیر فصلنامه «شهریور» است. در گفتگو با او که از سوی علیرضا کیانی انجام گرفته است درباره براندازی، و عملا در دفاع از آن سخن گفته شد. بابک مینا از الزام یک انقلاب دموکراتیک و ملی برای ایران سخن گفت و آن را برای حفاظت از ایران ضروری دانست. بابک مینا که سال‌های پیشین قائل به ایده «اصلاحات» بود، اکنون براندازی را راه ناگزیر می‌داند.

سرمقاله

شبح نظم نوین بر شهر

تاملی بر آنچه در میدان براندازی رخ می‌دهد

علیرضا کیانی

علیرضا کیانی فعال سابق دانشجویی در ایران است که به دلایل سیاسی در ایران از ادامه تحصیل بازماند. او در تیرماه ۱۳۹۰ ایران را ترک کرد. از سال ۱۳۹۱ به گروه دانشجویان و دانش آموختگان لیبرال پیوست و اکنون عضو گروه فرشگرد است. او در زمینه مسائل مربوط به ایران قلم می زند و از او نوشته‌هایی در رسانه‌های مختلف در مسائل مربوط به ایران منتشر شده است.

۱ – گزارشی از وضعیت: «ایران را پس می‌گیریم»

اگر شعار را شناسنامه اعتراض بدانیم به روشنی می‌توان شهادت داد که هویت اعتراضات انقلابی ملت ایران از دی ۹۶ به این سو، با «ایران‌گرایی» گره خورده است. این نکته از آن رو برجسته است که اعتراضات انقلابی از دی ۹۶ به این سو، به معنای واقعی کلمه «سراسری» بودند و بر اساس چنین واقعیتی است که درهم‌تنیدگی شعارهای اعتراضی با مفاهیم ایران‌گرایانه در بیش از ۱۰۰ شهر کشور، چشمگیر است.

این ایران‌گرایی زمانی قابل‌تامل می‌شود که به یاد بیاوریم بیش از ۴۰ سال است که در این کشور، ایران در قامت محوری‌ترین مفهوم ملی، نه تنها از سیاست‌های رسمی غایب است، بلکه رهبر جمهوری اسلامی صراحتا علیه متعلقات نمادین آن سخن می‌گوید. (۱) این غیبت و بدخواهی زمانی تبدیل به یک درد ملی می‌شود که از خرابکاری‌های جمهوری اسلامی فراتر می‌رود و در سطوح تئوریک نیز خود را نشان می‌دهد. واقعیت این است که جریان‌های غالب در «کمپانی روشنفکری»

- از سرخ تا دینی - در قبال ایران هیچ مسئولیت فکری احساس نمی‌کنند و این را دست‌کم از ۸۰ سال پیش و زمان تشکیل حزب توده می‌توان نشان گرفت. حزبی که کارگزار استالین در تجزیه‌ی آذربایجان از ایران بود ولی دل بسیاری از «روشنفکران» ایرانی را ربوده بود.

اما به نظر می‌رسد این حجم از کوشش برای زدودن درک ملی، تلاشی کامیاب نبوده است؛ نفرت‌پراکنی نسبت به رضاشاه پهلوی پروژه مشترک روشنفکران سرخ و جمهوری اسلامی بود و در این جهاد ضدملی علیه یک چهره‌ی کم‌نظیر ملی - که در پی رستاخیز ایران بود - اتفاقات سال ۱۳۱٤ در مسجد گوهرشاد، از جمله ترجیع‌بندهای اصلی بود؛ اما شگفت‌انگیز آنکه اعتراضات انقلابی دی ۹٦ دقیقا از گوهرشاد مشهد و با شعار «رضاشاه روحت شاد» آغاز شد و به سرعت در ایران فراگیر شد. تاریخ، نمادین‌تر از این نمی‌توانست به یک پروژه‌ی نفرت‌پراکنانه دهن‌کجی کند.

بر سراسری بودن اعتراضات انقلابی سال‌های اخیر باید بیش از این تامل کرد؛ چه آنکه اَعتراضات انقلابی از ۹٦ به این سو را به معنای واقعی کلمه می‌توان «انقلاب ایرانی» دانست. صفت «ایرانی» برای انقلاب کنونی هم در میدان تجلی دارد و هم در گفتمان. این اعتراضات انقلابی هم گستره‌ی بزرگی از شهرهای ایران را در بر گرفته است (و نه صرفا چند شهر بزرگ) و هم مفاهیم ایران‌گرایانه را در درون خود حمل می‌کند؛ که به راحتی با ارجاع به شعارها قابل اثبات است. یکی از محوری‌ترین شعارهای اعتراضات انقلابی اخیر این است: «ایران را پس می‌گیریم».

این دقیقا در تضاد با انقلاب ۵۷ است که نه در گفتمان، ایران‌گرا بود و نه میدان عمل آن، سراسری و ایرانی بود. بر خلاف اعتراضات انقلابی کنونی، انقلاب ۵۷ رویکرد الیتیستی بسیار برجسته‌ای داشت و به تبع چنین رویکردی، تهران نقش برجسته‌ای در بینش و کنش ۵۷ داشت. مفصل‌بندی گفتمان انقلاب ۵۷ در تهران انجام می‌گرفت و کارگزاران آن از پایتخت، به شهرستان‌ها خوراک گفتمانی می‌فرستادند. میدان نبرد گفتمان ۵۷ نیز عمدتا در تهران و یا چند شهر بزرگ بود؛ ولی پایگاه مبارزاتی اعتراضات انقلابی پس از ۹٦ نه تنها در تهران خلاصه نمی‌شود بلکه در شهرستان‌ها نمود بسیار بیشتری از تهران دارد. از این رو استفاده از عبارت «سراسری» حقیقتا برازنده‌ی قامت رخدادهای خیابان از دی ۹٦ به این سو است.

این برهم‌خوردگی محل نزاع گفتمانی - سیاسی در ایران، بسیاری از «تحلیل‌گران» را شگفت‌زده کرده است. آنان که عمدتا از وابستگان سیاسی - گفتمانی جریاناتِ جمهوری اسلامی یا روشنفکران سرخ هستند و تابِ نمی‌آورند روایت دگرگونی از از حوزه‌ی قابل مدیریت آنان خارج شود، کوشیده‌اند به واسطه‌ی حضور گسترده‌ی فرودستان در این اعتراضات انقلابی، آن را صرفا به مسئله معیشت گره بزنند و با لحنی طعن‌آمیز آن را «جنبش نان» بخوانند یا در طنینی شبه‌امنیتی آن را به «تجمع‌های سازمان‌یافته» فرو کاسته و از اصالت ملی آن بکاهند. (۲)

نگارنده نه تنها بر آن نیست حضور عنصر معیشت در این اعتراضات را رد کند بلکه بر آن است ضمن تایید آن، نوع طرح این اعتراض و نیز راه حل کلانی که معترضان، پیش رو می‌نهند را برجسته کند و آن را نشان خردمندی سیاسی «عوام» ایرانی بداند؛ که به خوبی دریافته‌اند آنکه نان را از سر سفره ایشان دزدیده است نه صرفا در پاستور و بهارستان که بیشتر در فلسطین منزل دارد و پول را از حلق ایران بیرون می‌کشد و به کام تروریسم منطقه‌ای می‌ریزد. آدرس دقیقی که از کازرون و زنجان و مشهد و چابهار به خاستگاه مشکلات ایران می‌شود و آنان را به نشانه‌گیریِ ریشه‌های گفتمانی این وضعیت فاجعه‌بار می‌کشاند، مشاهده‌گران منصف را بر آن می‌دارد که اعتراضات کنونی را پرده‌هایی متناوب از «انقلاب ایران‌خواهان» بدانند نه شورش گرسنگان!

مدعای نگارنده را «نظرسنجی»های وابسته به نهادهای مستقر در جمهوری اسلامی نیز تایید می‌کنند؛ چنانکه بلافاصله پس از آبان دوران‌ساز ۹۸، «مرکز افکارسنجی دانشجویان ایران» که وابسته به «جهاد دانشگاهی» است یک «نظرسنجی» برگزار کرد و طی آن تلاش کرد پرده از چیستی اعتراضات انقلابی بردارد. علی‌رغم ماهیت امنیتی نظرسنجی‌ها در قاموس توطئه‌محور نگهداران نظام اسلامی، این مرکز که به صورت مخفف «ایسپا» نامیده می‌شود این واقعیت را بازتاب داد که تنها ٦ درصد از مردم میزان نرخ بنزین را نگرانی اصلی خود می‌دانند و نزدیک به ۸۵ از آنان نگران آینده هستند. آینده‌ای که گفتمان ۵۷ آن را با مخاطرات جدی مواجه کرده است. (۳)

این نظرسنجی‌ها و این اعداد و ارقام را باید با دو تبصره مهم نگریست؛ یکم آنکه ایسپا در درون چارچوب جمهوری اسلامی فعالیت می‌کند و ملاحظات امنیتی در بالادست را قطعا در کار خود در نظر می‌گیرد دوم اینکه این «نظرسنجی» که در دی‌ماه ۹۸ انجام گرفت صرفا از اهالی تهران صورت پذیرفت در حالیکه مرکز اعتراضات انقلابی ۹۸، بیشتر، شهرهای کوچک‌تر بودند نه تهران. این دو تبصره از قضا بر اهمیت نتایج این «نظرسنجی» و اعتبار ادعای نگارنده می‌افزایند.

تبصره دوم را بیشتر بشکافیم؛ این واقعیت که مرکز اعتراضات انقلابی آبان ۹۸، ایران بود و نه صرفا در تهران، مورد تایید اظهارات دو سرکرده‌ی سپاه پاسداران نیز است. «سالار آبنوش» - از سرکردگان سپاه در همدان - در آذر ۹۸ و در وصف اعتراضات انقلابی آبان همان سال، گفته بود: «پدیده عجیب و جدیدی بود که یک دفعه کل کشور را فراگرفت... به عنوان کسی که در صحنه بودم معتقدم فقط خدا ما را نجات داد...» (٤) و «علی فدوی» - از دیگر سرکردگان سپاه - نیز در همان ماه، آن خیزش انقلابی را با «عملیات کربلای ٤» مقایسه کرد. فدوی که از تحسین‌شدگان از سوی خامنه‌ای است اذعان می‌کند که ۲۸ استان کشور در اعتراضات دخیل بودند و در ادامه می‌گوید: «٤٨ ساعت جنگ کردیم...و جمع کردیم». (٥)

سالار آبنوش درباره‌ی «عجیب و جدید» خواندن اعتراضات انقلابی آبان ۹۸ سخنی حق و راست می‌گوید. حضور فرودستانی که در قامتی انقلابی، ریشه‌های گفتمانی وضعیت نامطلوب مستقر را نشانه بگیرند از پدیده‌های نادر تاریخ ایران است. آخرین تغییر کلان نظم سیاسی در ایران به انقلاب ۵۷ باز می‌گردد و همانطور که در بالا اشاره شد، آن انقلاب عمیقا ریشه‌های الیتیستی داشت و صرفا بخش‌هایی از طبقه متوسط شهری را - آن هم عمدتا در تهران - درگیر کرده بود. این ادعا متکی است به تحقیقات ارزنده‌ی «آصف بیات» درباره انقلاب ۵۷.

۱.۱: «انقلاب ما، انقلاب آن‌ها»

آصف بیات در کتاب «سیاست‌های خیابانی، جنبش تهی‌دستان در ایران» (٦) هشدارهای «مرتضی مطهری» نسبت به «عوام‌زدگی» و تاکید «علی شریعتی» بر ساخت انقلاب از سوی «روشنفکران» را به یاد می‌آورد و طی یک یادآوری آماری قابل توجه می‌گوید: «آیت‌الله خمینی در ۸۸ پیام و نامه‌ای که در خلال ۱۵ سال قبل از انقلاب برای مردم ایران فرستاد، فقط ۸ بار به طبقات فرودست اشاره کرد، در حالیکه ۵۰ بار جوانان تحصیل‌کرده، دانشجویان و دانشگاهیان را مخاطب قرار داد». (بیات، ۱۳۹۷، ص ۸٦)

درواقع، آصف بیات که خود گرایش‌های قدرتمند چپ‌گرایانه دارد، فرضیه‌ی قدرتمند تکیه‌ی انقلاب ۵۷ بر تهی‌دستان را کاملا رد می‌کند و صراحتا می‌گوید: «تهی‌دستان شهری به هیچ‌وجه به معنای مرسوم انقلابی (یعنی خواهان ایجاد تغییر در ساختار قدرت عمده موجود بودن) نبوده‌اند. در عوض، این گروه‌های فاقد امتیاز تقریبا تا روزهای پایانی انقلاب در حاشیه مبارزه انقلابی باقی ماندند». (همان، ص ٧٦-٧٧). او در ادامه، تاکید می‌کند فرایند انقلاب ۵۷ برای تهی‌دستان، «معنادار» نبود. (همان)

بیات در همین کتاب و برای تایید مدعای خود، پای پژوهش‌های میدانی «جانت باوئر» - انسان‌شناس آمریکایی - را نیز به میان می‌کشد که با هشت ماه کار میدانی در محلات جنوب تهران و برخی جوامع روستایی، در بازه زمانی خرداد ١٣٥٦ تا اواخر ۱۳۵۷، به این نتیجه رسیده بود که: «تا پایان سال ۱۳۵۷، زنان و یا مردان نسبتا کمی از کم‌درآمدترین محلات تهران در درگیری‌های خیابانی شرکت کردند». (همان ٧٧-٧٨)

بیات در ادامه با ارجاع به تحقیقی که در سال ١٣٦١ در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران درباره «موقعیت اجتماعی شهدای انقلاب اسلامی» صورت گرفته است، یادآوری می‌کند که از میان ٦٤٦ نفری که طی درگیری‌های خیابانی در تهران، از اواخر مرداد ١٣٥٦ تا بهمن ۱۳۵۷ کشته شدند، فقط ۹ نفر، یعنی یک درصد آنان، از میان آلونک‌نشین‌ها بودند. (همان، ص ۷۸). این عدد بسیار معنادار است و می‌تواند تحلیل‌های غالب پیرامون انقلاب ۵۷ را کاملا تحت‌تاثیر قرار دهد و اسطوره‌سازی از آن انقلاب به مثابه «انقلاب کوخ‌نشین‌ها» علیه «کاخ‌نشین‌ها» را کاملا بر هم بزند.

آصف بیات همچنین درباره خلق عبارت «مستضعفین» و تکیه‌ی گفتمانی نظام تازه‌تاسیس بر تهی‌دستان و روستا، تحلیل قابل‌توجهی دارد و آن را ناشی از رقابت اسلامگرایان و دیگر گروه‌های سیاسی ضد پادشاهی، به ویژه چپ‌گرایان می‌داند و می‌گوید: «روحانیون غالبا فقط بعد از انقلاب بود که توجه‌شان به مستضعفین یا طبقات فرودست جلب شد. آنان به این دلیل چنین کردند که اولا، طبقات فرودست را پایگاه اجتماعی محکمی برای رژیم نوپای اسلامی می‌دیدند، ثانیا، رادیکالیسم طبقه فرودست پس از انقلاب، روحانیون را وادار کرد که زبان رادیکالی اتخاذ کنند. ثالثا، تاکید روحانیون روی مستضعفین می‌توانست چپ‌ها را خلع سلاح کند». (همان، ۸۷)

۱.۲: همدستی تحلیلیِ «اصلاح‌طلب» و «اصولگرا»

در جریان اعتراضات انقلابی کنونی که در خیابان‌های ایران نفس می‌کشد، بر خلاف سال ۵۷، جریاناتی حضور دارند که اساسا نه نسبت گفتمانی با آخوندها و روشنفکران سرخ و دینی دارند و نه به واسطه‌ی فراخوان آنان در میدان حضور یافته‌اند. در ۲۷ آذر ۱۳۹۸ در «مرکز تحقیقات دانشگاه تهران» و «خانه اندیشمندان علوم انسانی» دو نشست پیرامون خیزش آبان ۹۸ برگزار شد (۷) که به صورتی کاملا قابل انتظار، شرکت‌کنندگان در آن از وابستگان جمهوری اسلامی و شعبات گوناگون آن بودند؛ اما نکته قابل ذکر آن بود که آنان علی‌رغم تعلقات جناحی

متفاوت، در این ادعا هم‌نظر بودند که خیزش انقلابی آبان ۹۸ از رنگی دیگر بود و به هیچ جریان سیاسی - فکری در درون گفتمان ۵۷ وابسته نبود و البته آنان در مقام «اعلام موضع» از این بابت نگران بودند.

«محمد فاضلی» - استاد جامعه‌شناسی دانشگاه شهید بهشتی - که به جریان «اصلاح‌طلبی» وابسته است و صراحتا خود را مخالف سرنگونی جمهوری اسلامی می‌داند در آن نشست در تحلیل خیزش آبان گفته بود: «تردید ندارم که دستگیرشدگان حوادث اخیر اغلب بیکار و در فاصله سنی ۱۸ تا ۲۹ سال هستند، چرا که همین حالا نظرسنجی‌ها نشان می‌دهد که این جمعیت جامعه از همه ناراضی‌تر و ناخرسندتر هستند... گاه این صورت‌های بی عدالتی به صورت گورخوابی جلوه‌گر می‌شود، گاه به صورت حاشیه نشینی و گاه به صورت اعتراضات آبان ماه» و «امیر محبیان» - تحلیلگر وابسته به جریان «اصولگرا» - نیز خیزش دی ۹۶ و آبان ۹۸ را خیزشی برآمده از «طبقات نابرخوردار» دانسته بود که: «بعضاً احساس می‌کنند چیزی برای از دست دادن ندارند». و در عین‌حال درباره «اعتراضات دفعات آتی» صراحتا بیان داشت که: «امیدواریم رخ ندهد و مدیریت شود».

توافق تحلیلی دو تحلیلگر شناخته‌شده «اصلاح‌طلب» و «اصولگرا» بر سر خاستگاه اعتراضات انقلابی ملت ایران و صراحت آنان در مخالفت با خواسته‌های فرودستان خود به خوبی نشان می‌دهد که چرا در شعارهای چند سال اخیر شعار «اصلاح‌طلب، اصولگرا، دیگه تمومه ماجرا» این اندازه برجسته شده و با بسامد بسیار بالا به عنوان یکی از شعارهای بنیادین اعتراضات انقلابیِ کنونی تکرار می‌شود.

۲ – در ضرورت تدوین گفتمان برای تکانه‌های میدان

اما این واقعیت که وضعیت کنونی، خارج از حوزه مدیریت جریانات وابسته به ۵۷ است، اگرچه برای مخالفان آن گفتمان ضدمیهنی گزارش مطلوبی است ولی در عین‌حال وظیفه‌ای سنگین را یادآوری می‌کند و آن، نیاز به تدوین تکیه‌گاهی گفتمانی برای این تکانه‌ی شدید میدانی است. اگر چنین تکیه‌گاهی فراهم نشود، کاملا قابل انتظار است که این جریان انقلابی به محاق روزمرگی سیاسی فرو بغلتد و ناکامی‌های مقطعی ناشی از سرکوب، کارگزاران سیاسی - میدانی آن را به چاه نومیدی بیفکند.

اگر جریان «اصلاحات» در جمهوری اسلامی، علی‌رغم خلف وعده، ریاکاری سیاسی، و خیانت گسترده به اعتماد مردم، توانست بیش از ۲۰ سال - از خرداد ۷۶ تا دی ۹۶ - خود را به عنوان جریان غالبِ آلترناتیو بنمایاند و ذهن و ضمیر بسیاری از ایرانیان را برباید، از جمله به این دلیل بود که یک جریان قدرتمند گفتمانی نیز آن را راهبری می‌کرد. جریان «اصلاحات»، خود را در قالب یک تضاد تعریف می‌کرد، عوامل خود را به عنوان کارگزاران سویه‌ی مثبت این تضاد می‌شناساند، شعارهای محوری و فرعی داشت، رقبا و دشمنان خود را مشخصا نشان داده بود، محل درگیری و نزاع را ترسیم کرده بود، یک جریان فکری - سیاسی رسانه‌ای ساخته بود و حتی از تاریخ نیز یارگیری کرده بود و برای رخدادها و چهره‌های کنونی، ارجاعات نمادین تاریخی دست‌وپا کرده بود.

«اصلاح‌طلبان» در آغاز با پشتوانه جریان روشنفکری دینی - که پس از مرگ خمینی و اوائل دهه ۷۰ خورشیدی، در صورت جدید خود پا گرفتند - تضاد محوری جامعه ایران را دوگانه «سنت / مدرنیته» تعریف کردند که در بیانی سیاسی‌تر به نزاع «اقتدارگرایی» با «مردم‌سالاری دینی» ترجمه شد. «تقویت جامعه مدنی» را راه‌حلی پایدار برای تغییر وضعیت معرفی کردند و «انتخابات» و «رای» به «اصلاح‌طلبان» را، شیوه‌ی آن تقویت کذایی. اگرچه پس از ۸۸، در گرایش‌هایی در این جریان، جهت‌گیری‌های فکری بنا به ملاحظات امنیتی دستخوش تغییرات جدی شد (۸) ولی رقیب سیاسی در تمام این سال‌ها ثابت ماند؛ «اقتدارگرایان»، که در سال‌های سپسین به «اصولگرایان» ترجمه شد. محل نزاع را نیز، چارچوب قانون اساسی جمهوری اسلامی شناساندند. به انکار سیستماتیک نیروهای خواهان عبور از جمهوری اسلامی نیز پرداختند و «اجرای بی‌تنازل قانون اساسی» را راه نجات ایران دانستند. به‌واسطه‌ی نفوذ، پول و رانت قدرت، جریان گسترده‌ی فکری - سیاسی خود را در رسانه‌ها پراکندند و از تهران تا لندن را در اختیار گرفتند. به نمادسازی نیز روی آوردند و آن یکی را «مصدق زمانه» می‌نامیدند، این یکی را نشان از «حسین فاطمی» می‌گرفتند و تا مشروطه نیز عقب رفتند و «محمد خاتمی» را همسنگ «میرزای نائینی» پنداشتند! (۹)

اگر جریان «اصلاحات» توانست ۲۰ سال بر اذهان خواهان تغییر وضعیت فرمانروایی کند و شیوه‌های خود را به عنوان راه رهایی بشناساند و بسیاری از ایرانیان را - به معنای دقیق کلمه - معطل خود سازد، دقیقا به علت همین پشتوانه قدرتمند گفتمانی - رسانه‌ای بود.

اما کنون که آن سبو شکسته و آن پیمانه ریخته است، و غش در متاع اصلاحات بر همگان پدیدار گشته است، جهان متلاطم ایرانی نیازمند یک آلترناتیو گفتمانی است تا بتواند با تکیه بر آن قوام گیرد و دوام یابد. تهیه‌ی چنین تکیه‌گاهی نیز نیازمند یک تحلیل مشخص از آن

رخدادی‌ست که اکنون در کف خیابان رخ می‌دهد. نگارنده البته مدعی نیست که برای انجام چنین کاری، توانمندی لازم را در اختیار دارد ولی بر آن است که احتمالا بتواند یادآور چند نکته‌ی لازم باشد.

۲.۱: شناسایی تضاد اصلی

یکی از جدی‌ترین پرسش‌ها حول تنظیم وضعیت، شناسایی محل نزاع است؛ محل نزاع را چه و چگونه تعریف می‌کنیم و از آن چه صورتبندی مشخصی ارائه می‌دهیم. از آفت‌های ذهنی مبارزه، ذهنی‌شدن آن و جدا افتادگی از مختصات بیرون است. از این رو، شناسایی دقیق محل نزاع بایستی بر بنیاد وفاداری به میدان باشد. به عبارت دیگر در این شناسایی باید تلاش شود که سرفصل‌ها به گونه‌ای بازنویسی شوند که بتوان در تایید آن به راحتی شواهدی بیرونی عرضه کرد که هم از لحاظ کمّی، کفایت لازم را داشته باشند و هم به لحاظ تناسب محتوایی، قدرت اقناع بالایی داشته باشد. با الزام به رعایت این نکته، نگارنده مدعی است میدان اعتراضات انقلابی از دی ۹۶ به این سو، جدای از وجوه ایجابی، اساسا بر اساس یک ضدیت تعریف شده است؛ ضدیت با گفتمان ۵۷.

نگارنده پیش از این نیز در قالب یادداشتی دیگر (۱۰) این نکته را بیان کرده است که باید به تفکیک جدی میان «انقلاب اسلامی» و گفتمان ۵۷ دست یازید. این تفکیک صرفا یک تحلیل تاریخی نیست، و بلکه بنا به توضیحی که در ادامه می‌آید می‌تواند مددگر یک صورتبندی صحیح از محل نزاع برای وضعیت کنونی باشد. انقلاب اسلامی تنها یک خروجی از گفتمان ۵۷ بود که البته با خرج خشونت بسیار، در قالب جمهوری اسلامی، غالب شد ولی اکنون اگرچه انقلاب اسلامی مرده است اما گفتمان ۵۷ قطعا هنوز زنده است. آنچه حلقه‌های گوناگون گفتمان ۵۷ را مانند نخ تسبیح، همسفره‌ی یکدیگر می‌سازد دال اعظم «استکبار» و لزوم ستیز با آن است که شاعران چپ را به مساجد می‌کشاند و مومنان را در کافه‌ها می‌نشاند. (۱۱) اینکه کیانوری توده‌ای، خمینی را «امام» خود می‌دانست نه از باور اسلامی نداشته‌ی او که از باور مشترک او با خمینی در لزوم ستیز با آمریکا بود.

ولی اگر کیانوری مرده است، مرده‌ریگ او هنوز در فضای سیاسی ایران نفس می‌کشد. شاهد مثال آن را می‌توان از بیانیه‌ای در اردیبهشت ۱۳۹۷ بیرون کشید. ۳۰۰ تن از چهره‌هایی که خود را «مخالف» وضعیت کنونی در ایران می‌خوانند، برای مسئله انتقال سفارت ایالات متحده آمریکا در اسراییل، از تل‌آویو به اورشلیم - که هیچ تاثیری در سرنوشت ایرانیان نداشت و ندارد - بیانیه‌ای به زبان فارسی نوشتند و در آن ضمن اعتراض به انتقال سفارت، از کشته‌شدن چند فلسطینی بدست دولت اسراییل نیز شکایت کردند؛ (۱۲) ولی همین افراد چند ماه پیش از آن و برای جانباختگان دی ۱۳۹۶، بیانیه اعتراضی که هیچ، حتی یک پیام کوتاه تسلیت نیز ننوشتند.

اینکه ۳۰۰ تن از چهره‌های «مخالف» نظم سیاسی کنونی مستقر در ایران، جان فلسطینی را مهم‌تر از جان ایرانی می‌پندارند و مسئله‌ی انتقال سفارت آمریکا در اسراییل را مهم‌تر از مسئله تبعیض و فقر در ایران می‌دانند، خود شاهدی زنده بر بر زنده‌بودن گفتمان ۵۷ است که محل تجمیع سرخ و سیاه، معاندان استکبار و دشمنان امپریالیسم است؛ دو برادری که اگرچه خون یکدیگر را می‌خورند ولی استخوان یکدیگر را دور نمی‌اندازند؛ چه آنکه هر دو سر بر آستان مشترک آمریکاستیزی می‌سایند.

درواقع گفتمان ۵۷ را می‌توان به دو شاخه شقه کرد: سرخ و سیاه. سرخ را در اینجا را لزوما نمی‌توان چپ گرفت اگرچه بیشترین یارگیری خود را از آن انجام داد. نگارنده پیش از این چپ را به دو جناح ستم‌ستیز و غرب‌ستیز دسته‌بندی کرده بود (۱۳) و در توضیح آن گفته بود: «به صورت خیلی خلاصه و ساده، اولی اولویت را به مبارزه با ستم می‌دهد و از آن رو که ستم را در خانه خود عیان‌تر از هر جای دیگر می‌بیند، نمی‌تواند به هیچ عنوان با حاکمیت ستم - جمهوری اسلامی - کنار بیاید و تیغ تیز شمشیر نقد خویش را اول از همه بر گلوی ایدئولوژی اسلامی و ایدئولوگ‌هایش می‌فشارد. دومی اما اولویت را به ستیز با «استکبار» می‌دهد و در پس هر اتفاقی به دنبال دست آمریکا و ایادی آن است و از این روست که گاهی دست به ائتلاف با نظام جمهوری اسلامی نیز می‌زند و – به عنوان مثال – با حضور در شبه انتخابات‌های جمهوری اسلامی، سعی بر تقویت مشروعیت سیستم دارد».

شاید این نقد روا باشد که این دسته‌بندی ظرافت‌های تاریخی را رعایت نمی‌کند و صرفا یک دسته‌بندی کلی و برای ساده‌سازی تحلیلی است؛ نگارنده پذیرای این نقد است ولی در عین‌حال این دسته‌بندی را عجالتا واجد دو فایده می‌داند: یکم آنکه حساب چپ ملی و ستم‌ستیز را از چپ غیرملی و غرب‌ستیز سوا می‌کند. یعنی حساب انبوه باورمندان به لزوم اتخاذ سیاست‌های رفاهی و بهبود وضعیت رفاهی تهیدستان ایرانی را از حساب چپ غرب‌ستیز سوا می‌کند؛ چپ غرب‌ستیز ادعای دفاع از حقوق کارگر دارد ولی دریغ از یک تجمع ساده برای مصیبت‌های روزمره کارگران ایرانی گرچه برای مبارزه با «نئولیبرالیسم» در فرانسه و شیلی به راحتی در دانشگاه تهران رژه می‌رود (۱۴) دوم آنکه نگارنده می‌تواند شواهد

تاریخی فراوانی را به میان آورد تا نشان دهد که چپ غرب‌ستیز، ستیز خود با آمریکا را محل اشتراک منافع خود با اسلامگرایان استکبارستیز ایرانی می‌دانست و بر اساس چنین اشتراک‌نظری، چشم از ستم آنان بر مردم فرو می‌بست.

در این زمینه چه کسی صالح‌تر از ویدا حاجبی که خود از اسطوره‌های روشنفکران سرخ ایرانی است؛ عضو سازمان چریک‌های فدایی خلق بود، با «فیدل کاسترو» رفاقت شخصی داشت و از سوی سازمان عفو بین‌الملل در سال ۱۳۵۶ به عنوان «زندانی سال» برگزیده شده بود. او که در ایام «مبارزه»ی خود، از مدل کوبا برای ایران حمایت می‌کرد در سال‌های واپسین زندگی خود، در آبان ۱۳۸۷، طی یک گفتگو (۱۵)، درباره‌ی پیوند گفتمانی چپ غرب‌ستیز با اسلامگرایان گفته بود: «مثلاً در تظاهراتی که در اعتراض به اجباری شدن چادر صورت گرفت، خیلی‌ها از جمله من، شرکت نکردند. چون تصور ما این بود که چادر اهمیت ندارد و فقط به این فکر می‌کردیم که از شر شاه آزاد شویم. مبارزه‌ی ضد امپریالیستی را مهم‌تر از هر چیز دیگر می‌دانستیم...مگر در دوره‌ی انقلاب، آزادی را قبول داشتیم؟ از فعالان چپ ایران کدامشان آزادی را قبول داشتند؟ حالا بماند که کدام یک از رژیم حمایت کردند یا نکردند. اصلا آزادی بد بود. آزادی از دید ما لیبرالی بود و حقوق بشر تحریم بود. این‌که می‌گویم «ما»، از دید چپ است».

بر اساس چنین بدیهیاتی است که باید این هشدار را همیشه در گوش داشت که تضاد بنیادین در این مرحله از تاریخ ایران، با گفتمان ۵۷ است؛ نزاع اعتراضات انقلابی ملت ایران اگرچه در فاز میدانی بایستی جمهوری اسلامی و تمامیت آن را هدف بگیرد ولی در فاز گفتمانی نباید به مبارزه با جمهوری اسلامی فرو کاسته شود. البته نزاع با گفتمان ۵۷ پدیده‌ای غریب در جامعه ایران نیست؛ چه آنکه در سطوح میدانی نیز دست‌کم از ۱۲ سال پیش می‌توان نشانه‌های اعلام حضور گسترده برای مخالفت با گفتمان ۵۷ را به عینه دید. آنچه در رخداد ۸۸ گذشت، شاهدی زنده برای تایید این ادعا است.

۲.۲: لزوم تفکیک رخداد ۸۸ از «جنبش سبز»

اگرچه جناح «اصلاح‌طلب» به ضرورت لازمه تداوم حضور سیاسی خود در ساختار جمهوری اسلامی، تلاش می‌کند از رخداد ۸۸ تبری بجوید و از آن دوری کند، ولی گرایش‌هایی حاشیه‌ای در این جناح تلاش می‌کنند از رخداد ۸۸ تفسیر «سبز» ارائه بدهند و با مصادره‌ی آن، و با توجه به گرایش خود به حفظ جمهوری اسلامی، تلاشی قاطع به خرج می‌دهند که انفصالی کامل بین ۸۸ و ۹۶ ایجاد کنند.

از قضا، این تلاش، از خاستگاهی متضاد، در میان بخشی از گرایش‌های برانداز نیز خریدار دارد و بخشی از تحلیل‌هایی که هواخواه سرنگونی جمهوری اسلامی هستند، به علت خاستگاه اعتراضات ۸۸ که برآمده از اعتراضات به «تقلب انتخاباتی» بود، آن را به نزاعی درون‌ساختاری در جمهوری اسلامی فرو می‌کاهند.

اگرچه مدیریت رسانه‌ای رخداد ۸۸ در دست جریانات وابسته به جمهوری اسلامی بود، و در روایت غالب ۸۸، «میرحسین موسوی» و «مهدی کروبی» به عنوان «رهبران نمادین» آن رخداد معرفی می‌شوند، ولی بایسته است که از اتخاذ یک گسست قاطع گفتمانی بین رخداد ۸۸ و اعتراضات انقلابی از ۹۶ به این سو جلوگیری کرد. سرمایه‌ی سیاسی براندازی نباید تقدیم نگهداران جمهوری اسلامی شود. چه آنکه اگرچه اطلاعات دقیق میدانی از میزان غلبه‌ی میدانی گفتمان‌های گوناگون در ۸۸ در دسترس نیست ولی با ارجاع به شعارهای غالب و مشهور آن سال می‌توان گفت گرایش برانداز در سال ۸۸ حضور سنگین میدانی داشت.

این نکته را خامنه‌ای بهتر از دیگران دریافت وقتی در تیر ۱۳۹۵ تاکید کرد کسانی که در ۸۸ به خیابان آمده بودند اساسا چندان دغدغه انتخابات نداشتند و شعار «انتخابات بهانه است / اصل نظام نشانه است» سر می‌دادند. (۱۶) خامنه‌ای درست می‌گوید؛ بسیاری از معترضان خیابانی در ۸۸ هیچ ربطی به «جنبش سبز» نداشتند (که در کمپین میرحسین موسوی و پیش از ۲۲ خرداد ساخته شده بود)، بلکه خواست کلان آنان در تضاد آشکار با تمایلات سیاسی کسانی چون موسوی و کروبی و کلیت «جنبش سبز» بود، اگر وفاداری موسوی و کروبی و حامیان آن‌ها به «اصل نظام» را به یاد بیاوریم.

«جنبش سبز» اساسا جنبشی درون‌ساختاری و در چارچوب گفتمان ۵۷ بود و به شهادت بیانیه‌های ۱۷ گانه‌ی موسوی، به هیچ‌روی سودای عبور از جمهوری اسلامی نیز نداشت. زین‌روست که باید رخداد ۸۸ را از «جنبش سبز» تفکیک کرد. «جنبش سبز»، گرایشی در درون رخداد ۸۸ بود اگرچه شوربختانه رسانه‌ای‌ترین گرایش آن بود و بر این اساس در بسیاری از تحلیل‌ها، رخداد ۸۸ به «جنبش سبز» فرو کاسته می‌شود.

برخی از دیگر شعارهای مشهور رخداد ۸۸ نیز تجلی‌گاه دلبستگی‌های سیاسی مخالف با امیال سیاسی «جنبش

سبز» بود. برجستگی ایران‌خواهی در شعارهای دی ۱۳۹۶ به این سو، در رخداد ۸۸ نیز تجلی جدی داشت و از جمله در شعار ماندگار «نه غزه نه لبنان / جانم فدای ایران» تجلی پیدا کرد که هم حامیان و متولیان «جنبش سبز» به آن واکنش منفی نشان دادند و هم شخص خامنه‌ای چندین بار به واکنش مستقیم و طعن و تمسخر این شعار پرداخت.

در نفی این شعار ایران‌گرای رخداد ۸۸ هم «محسن کدیور» و هم علی خامنه‌ای نظر تقریبا یکسانی داشتند. کدیور به دروغ این شعار را «هم غزه هم لبنان / جانم فدای ایران» خواند. وبسایت «کلمه» نیز به عنوان پایگاه سیاسی - رسانه‌ای میرحسین موسوی هیچ‌گاه از این شعار استقبال نکرد و بلکه در تیر ۱۳۹۰ و در طعنی آشکار به این شعار، تصویری از «هاله سحابی» با چفیه فلسطینی منتشر کرد و تیتر زد: «هاله سحابی و صلح طلبی برای جهان، هم غزه و هم ایران»! (۱۷)

یکی دیگر از گرایش‌های برجسته در خیزش انقلابی از ۹۶ به این سو، مرزبندی شدید با گرایش‌های ضدامپریالیستی و ضدآمریکایی است. شعار نمادین «دشمن ما همینجاست / دروغ میگن آمریکاست» که طی نیمه‌ی دوم دهه ۹۰ خورشیدی، بارها - به ویژه از سوی کارگران - سر داده شده است یا دیگر شعارهایی که به خرابکاری‌های منطقه‌ای جمهوری اسلامی و حمایت این رژیم از تروریسم اعتراض می‌کنند، در سال ۸۸ نیز قابل ردیابی است. معترضانی که در آن سال، نه تنها با دولت آمریکا سر ستیز نداشتند بلکه در قالب یک شعار به رییس‌جمهور وقت ایالات متحده پیشنهاد همراهی سیاسی می‌دادند: «اوباما اوباما / یا با اونا یا با ما؟». زمانی قدر و ارج این شعار را می‌توان دریافت که به عمق نفوذ گفتمانی مفاهیم «استکبار» و «امپریالیسم» در معماران گفتمان ۵۷ و حاملان و باورمندان به آن، از جمله موسوی و کروبی آگاه باشیم.

بر بنیاد چنین واقعیات غیرقابل انکاری است که نگارنده بر آن است که بایستی مقابل هرگونه گسست قاطع گفتمانی بین رخداد ۸۸ و جریانات دی ۹۶ به این سو ایستاد. رخداد ۸۸ را نباید به «جنبش سبز» فرو کاست.

اما در عین‌حال باید اذعان کرد که اگرچه در ۸۸ نشانه‌های غیرقابل انکار براندازانه قابل مشاهده بود ولی هنوز بند ناف میدان ۸۸ از هرگونه گرایش وابسته به رژیم نگسسته بود و نوعی سردرگمی سیاسی در کنشگران دیده می‌شد که از قضا یکی از علل اصلی ناکامی رخداد ۸۸ نیز بود. واقعیت آن بود که در ۸۸ اگرچه مشروعیت نظم سیاسی مستقر به صورت جدی زیر ساطور خشم میدان رفت ولی هیچ جایگزین و آلترناتیوی بیرون از دایره‌ی گفتمانی - سیاسی ۵۷ بروز خیابانی پیدا نکرد. برای ظهور آلترناتیو در میدان به هفت سال زمان نیاز بود.

۲.۳: معرفی آلترناتیو در میدان

هفت سال پس از رخداد ۸۸، و در گردهمایی تاریخی پاسارگاد در آبان ۹۵ بود که می‌توان گفت نطفه اعتراضات انقلابی دی ۹۶ بسته شد. مردمی که در پاسارگاد و در محضر «کوروش»، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه هخامنشی، شاه ایران زمین، از جانب خود به عنوان مردمان ایران، بر پدر بنیانگذار درود فرستادند و با تاکید بر پاسداری از سنت آریایی خود، خواستار بازگشت «شاه» به ایران شدند. یک آلترناتیو مشخص سیاسی که پیشینه و تاریخ دارد، قانونی مدون دارد، کارنامه‌ای کامیاب دارد و نماینده‌ای زنده دارد. (۱۸)

این رخداد در هاضمه‌ی هیچ جریانی از باورمندان به گفتمان ۵۷ قابل هضم نبود و بر این اساس بود که با بی‌اعتنایی گسترده آنان روبرو شد و فراتر از آن، جمهوری اسلامی - به عنوان برونداد غالب گفتمان ۵۷ - را واداشت که از آن پس، گردهمایی در پاسارگاد را ممنوع کند. بر آن گردهمایی خاطره‌ساز باید بیش از این تامل کرد؛ چه آنکه بسیاری از اضلاع گفتمانی مورد نظر نگارنده را می‌توان در آن رویداد جست.

یکی از برجسته‌ترین وجوه پاسارگاد ۹۵ آن بود که هزاران ایرانی شرکت‌کننده در آن، موکدا «ایران» را «وطن» خود می‌نامیدند. برای ناظر بیرونی شاید غریب بیاید که ایرانیانی در خاک ایران بر ملیت ایرانی خود تاکید کنند و شعار سر بدهند: «ایران وطن ماست / کوروش پدر ماست». چه آنکه درک سلیم می‌گوید مگر جز این است؟

پاسخ آنکه در گفتمان ۵۷ دقیقا همین وطن‌بودگی ایران و ملت‌بودگی این مردم نشانه گرفته شده بود. ادعای نگارنده به سادگی و شفافیت هرچه‌تمام‌تر در این دو سه جمله خمینی در مرداد ۱۳۵۹ تجلی پیدا کرده است: «افراد ملی به درد ما نمی‌خورند، افراد مسلم به درد ما می‌خورند. اسلام با ملیت مخالف است. معنی ملیت این است که ما ملت را می‌خواهیم، ملیت را می‌خواهیم، و اسلام را نمی‌خواهیم». (۱۹)

با درنظرگرفت این سخن خمینی است که باید شعار «ما آریایی هستیم / عرب نمی‌پرستیم» - که در پاسارگاد ۹۵ سر داده شده بود - را بازخوانی کرد و از آن استقبال کرد.

آن شعار یک اعلام جنگ گفتمانی به شقوق گوناگون گفتمان ۵۷ بود. تاکید بر پیشینه‌ی آریایی خط و نشانی آشکار بود برای امت‌گرایی جریان حاکم و جهان‌وطنی سرخ‌های آمریکاستیز؛ هر دوی این جریانات، ایران را صرفا پایگاه مبارزه می‌بینند و نه میهنی برای سازندگی و سربلندی.

بر این اساس به نظر می‌رسد که در تدوین گفتمان برای اعتراضات انقلابی کنونی، «ایران» بایستی کلیدواژه‌ی محوری باشد. «انقلاب ما» از دی ۹۶ به این‌سو نشان داده است که در پیوندی بنیادین با «ایران» و متعلقات مفهومی آن بسر می‌برد. رویکردی کاملا متضاد با «انقلاب آن‌ها» در بهمن ۵۷ که «ایران» در آن، در بهترین حالت، مفهومی حاشیه‌ای بود.

نکته دیگری که بایستی در تدوین این گفتمان در نظر گرفت، پهلوی‌گرایی آشکار میدان است که هم از شعارها پیداست و هم از سطح تحرکات سیاسی - تحلیلی پهلوی‌دوستانه در سطح شبکه‌های اجتماعی.

اینکه پهلوی‌گرایی چیست و چه خصایصی دارد خود مجالی دیگر می‌طلبد ولی شاید بتوان عجالتا اینگونه گفت که اگرچه پهلوی‌گرایی در درازای تاریخ صد ساله‌ی خود متحول شده است ولی این تحول از جنس تکمیل بوده است و بر بنیاد دو رکن ذاتی و تغییرناپذیر انجام گرفته است؛ یکم، پاسداری از یکپارچگی ملی و سرزمینی ایران. دوم، تامین زیرساخت‌های توسعه پایدار در ایران که اعم از توسعه اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است. پهلوی‌گرایی را با این دو اصل می‌توان شناخت. پهلوی‌گرایی تلفیقی به‌هم‌پیوسته از محافظت از سرمایه‌ها و دستاوردهای ملی - سرزمینی و رویکردهای اصلاح‌گرایانه است که گاهی همچون آزادسازی زنان از بند سنت‌های ضدزن، رادیکال جلوه می‌کند.

درواقع آنچه اکنون مسئله اصلی است کنار زدن سرخ و سیاه است و اکنون نیز در خیابان‌های ایران با جهان متلاطمی روبرو هستیم که آشکارا نشان داده است با سرخ و سیاه میانه‌ای ندارد. دشمنان قسم‌خورده‌ی پهلوی، کمونیست‌ها و اسلام‌گرایان بودند و برکشیده‌شدن نام پهلوی در میدان و حیثیت بی‌رقیب آنان در خاطره جمعی ایرانیان، عملا به معنای مرزکشی با دشمنان پهلوی نیز است؛ فراموش نباید کرد که «مرام اشتراکی» در دوره رضاشاه پهلوی ممنوع شد و هم او بود که از آخوندها خواست حد و اندازه خود را بدانند و امور دولت را از آن خود ندانند. شعار «رضاشاه روحت شاد» تایید توامان سیاست‌های سکولاریستی و ضدکمونیستی او نیز است.

۲.۴: «همه در هوای فریدون شدند»

در تدوین گفتمان برای تکانه‌های میدانی در مسیر سرنگونی جمهوری اسلامی، می‌توان از سنت تاریخی - سیاسی ایرانیان نیز برای تدوین طرحی نمادین از اعتراضات انقلابی مدد گرفت و به آن صورتبندی گفتمانی یاری رساند. ضمن اینکه با به میان‌افکندن این دست از خاطرات ازلی ایرانیان، می‌توان در تهییج و برانگیختگی هر چه بیشتر میدان براندازی نیز اثرگذار بود.

تاریخ و سنت سیاسی ایرانیان تجلی تام و تمام خود را در شاهنامه فردوسی پیدا کرده است؛ یکی از کشاکش‌های مشهور شاهنامه در چهارگانه‌ی جمشید، ضحاک، کاوه و فریدون تجلی دارد. جمشید «نمود آرزوهای یک ملت» (۲۰) و پادشاهی تمدن‌ساز بوده است. ضحاک ولی پدیده‌ای منفور است که جوان‌کشی کسب و کار روزانه او بود. کاوه نماد ستمدیدگان خروشنده از ستم است و فریدون نیز شاهزاده‌ای انقلابی است که به نیکی سرشته بود. در آن تصویری که شاهنامه از این چهارگانه بدست می‌دهد دست‌کم چهار عنصر وجود دارد که به راحتی می‌توان به آن‌ها ریخت امروزی داد و از قابلیت‌های نمادین آن بهره گرفت.

یکم آنکه ضحاک پس از جمشید بر آمد. جمشید اگرچه در دوره واپسین پادشاهی، خودپرستی پیشه کرد و فر ایزدی از او بگشت ولی در شاهنامه، نام او طنین منفی که ندارد هیچ، بلکه از سده‌های حکمرانی او به عنوان دوران خوشبختی و پیشرفت و کامکاری مردم یاد می‌شود. دوم اینکه ضحاک اگرچه تازی بود و ایرانی نبود ولی نکته‌ی بسیار مهم آنکه، به خواست بزرگان ایران زمین بر تخت نشست. ضحاک که به روایت فردوسی «سبکسر» ولی «بی‌باک» بود، جمشید را کشت و به واسطه سر و سرّی که با اهریمن داشت دست او را بر ایران دراز کرد. سوم اینکه فریدون که از نسل طهمورث و از تبار شاهان بوده است و برای در امان ماندن از چنگ ضحاک و نیروهای او در کوه‌ها زندگی می‌کرد، کابوس همیشگی ضحاک بود و هر چه ضحاک کوشید او را از میان بردارد کمتر کامیاب شد. نکته چهارم آنکه فریدون اگرچه شاهزاده بود ولی با حمایت سنگین کاوه و دیگر ستمدیدگان، ضحاک را پس زد. این نکته از این رو شایسته یادآوری است که اگرچه در قالب کشاکشی از زمانه‌ی باستان روایت می‌شود ولی نقش اراده‌ی جمعی یک ملت را در سرنگونی سلطانی ستمگر برجسته می‌سازد؛ فردوسی در وصف مردمی بودن براندازی ضحاک و بر تخت نشستن فریدون می‌گوید: «همه بام و در مردم شهر بود / کسی کەش ز جنگاوری

بهر بود / همه در هوای فریدون بُدند / که از درد ضحاک پرخون بُدند».

ظهور خمینی و کسب قدرت، پس از پادشاهی که «آریامهر» می‌نامیدندش و در پی رساندن ایران به «دروازه‌های تمدن بزرگ» بود - و میزان شاخص‌های توسعه و پیشرفت کشور در دو دهه‌ی پایانی حکمرانی او با هیچ دوره‌ی دیگری در تاریخ ایران قابل مقایسه نیست - به اندازه‌ی برتخت‌نشستن ضحاک بر جای جمشید، تراژیک و دردناک است؛ به ویژه اگر به یاد بیاوریم خمینی نیز همچون ضحاک و با استقبال و خواست بسیاری از الیت ایران به کشور آمد و بر تخت سلطانی نشست، اگرچه حامل گفتمانی انیرانی بود و صراحتا مفهوم «ملت ایران» را رد می‌کرد.

اما نکته آنکه اگرچه شاه رفت ولی نام و نشان پهلوی همچنان زنده ماند. شاهزاده رضا پهلوی به شهادت مواضع خود، هیچ‌گاه دچار فرسایش سیاسی ناشی از تبعید نشد و بیش از ۴۰ سال است که بر لزوم سرنگونی جمهوری اسلامی پافشاری می‌کند. او شاید تنها چهره‌ی برجسته در میان مخالفان است که جمهوری اسلامی حتی در خیالات امنیتی خود نیز نمی‌تواند طرح یک معامله را با او بریزد. او کابوس همیشگی جمهوری اسلامی است همانگونه که فریدون کابوس همیشگی ضحاک بود. به ویژه اگر حضور تاثیرگذار و الهام‌بخش فرانک مادر فریدون را در کنار او، و شهبانو فرح، مادر شاهزاده رضا پهلوی را به یاد بیاوریم که از دیگر وجوه تاثیرگذار نمادین در این طرح تاریخی - اساطیری است.

نوع ظهور کاوه در شاهنامه و اعتراض انقلابی او به ستم ضحاکی نیز شایسته‌ی تامل بسیار است. کاوه زمانی از در اعتراض به کاخ ضحاک می‌رسد که ضحاک «مهتران» و بزرگان ایرانزمین را گرد آورده است و از آنان خواسته است که بر دادگری او گواهی دهند. به روایت فردوسی، بزرگان از بیم ضحاک چنین کردند. در همان احوال، کاوه از در بر آمد. به ضحاک بابت قتل فرزندانش از سوی ماموران حکومتی اعتراض کرد. ضحاک دلش به حال او سوخت و دستور داد تنها فرزند باقی‌مانده‌ی کاوه را رها کنند و سپس از این آهنگر خواست بر نیک‌کرداری ضحاک گواهی دهد.

احتمالا در شرایط اختناق ضحاکی و نیز تحت‌تاثیر رهایی فرزند به دستور ضحاک، کاوه نیز باید همچون «مهتران» آن مجلس چنین می‌کرد ولی آهنگر شجاع شاهنامه امر ملی را فدای منفعت شخصی نکرد و بر آن مجلس و حاضران آن شورید و محضرِ گواهان ترس‌خورده را گرفت و آن را درید و بر ایشان نهیب زد که شریک ستم ضحاک هستند؛ سپس به میدان رفت و مردم ستمدیده را به یاری طلبید و از آنجا که نسبت به شاهزاده فریدون و جایگاه منحصربفرد او آگاهی داشت همراه با جمعیتی انبوه نزد او رفت و خواست که فریدون کار ضحاک را یکسره سازد.

این نمادسازی تاریخی برآمده از ذوق نگارنده نیست و همانندسازی‌های انبوه تاریخی که بین ضحاک و خامنه‌ای در فضای اعتراضات انقلابی ایران در کف خیابان‌ها و شبکه‌های اجتماعی انجام می‌پذیرد، خود به اندازه‌ی کافی مشروعیت لازم برای پی‌ریزیِ چنین طرح نمادینی را فراهم می‌کند.

اگر بر روایت میدان اعتراضات انقلابی در ایران صحه بگذاریم و خامنه‌ای را نشان از ضحاک بگیریم، هیچ دور و بعید نیست که بتوانیم بساط «انتخابات» را نیز نشان از محضر ضحاکی بگیریم که خامنه‌ای همانند ضحاک گاه به گاه برپا می‌کند تا گواهی باشد بر «مشروعیت» نداشته‌ی جمهوری اسلامی که او آن را رهبری می‌کند. «انتخابات» خرداد ۹۶ پرده دیگری از این نمایش ضحاکی بود؛ ولی از حضور ۷۳ درصدی واجدان «رای»دهی پای صندوق «رای» و عیش خامنه‌ای از تایید دگرباره «مشروعیت نظام» تازه شش ماه گذشته بود که در دی‌ماه ۹۶، در مشهد - محل تولد خامنه‌ای - شعار ماندگار «رضاشاه روحت شاد» سر داده شد و در اصفهان، معترضان انقلابی صراحتا شعار دادند: «سیدعلی ببخشین / دیگه باید بلند شین»!

همانگونه که بین بساط گواهی‌طلبی ضحاک از بزرگان ایران بر مشروعیت خود و خشم کاوه و یارانش بر ضحاک و ترس‌خوردگان، فاصله‌ای اندک بود، فاصله بین خرداد ۷۶ و دی ۹۶ نیز اصلا زیاد نبود. چرت خوش خامنه‌ای و دستگاه امنیتی او از حضور ۴۰ میلیونی در «انتخابات» خرداد ۷۶ با خیزش فرودستان در بیش از ۱۰۰ شهر در دی‌ماه همان سال، حسابی پاره شد و کابوس فریدون دگرباره برای او زنده شد چنانکه در ۲۶ آبان ۹۸، در نخستین موضع‌گیری خود نسبت به خیزش آبان، نسبت به خانواده پادشاهی پهلوی ابراز نفرتی عمیق کرد و دست آنان را پشت این خیزش دانست و آنان را «خانواده منحوس خبیث خاندان پهلوی» نامید. (۲۱)

پایان سخن: «...زودا که نباشد وی و ایران باشد»

این سرمقاله در حالی به پایان می‌رسد که خبر درگذشت «اسماعیل خویی» منتشر شده است. خویی از عموم روشنفکرانی بود که با انقلاب ۵۷ همراه شدند ولی از معدود چهره‌های برجسته‌ای بود که علی‌رغم موافقت اولیه

با انقلاب ۵۷ هیچ‌گاه از در مرافقت با نظام برآمده از آن برنیامد که هیچ، با صدای بلند از اشتباه خود در تایید آن آشوب شوم سخن گفت و در قالب شعر، خود و یارانش را «نفرین» کرد:

«نفرین به ما
ما "مرگ را سرودی" کردیم
آیندگان !
بر ما مبخشایید.
هر یاد و یادبود از ما را
به گور بی نشان فراموشی بسپارید.
وز ما،
اگر به یاد می آرید،
هرگز ، مگر به ننگ و به بیزاری ،
از ما به یاد میارید».

زنده‌یاد اسماعیل خویی که در کنار فلسفه‌دانی، شاعری برجسته و میهن‌پرست نیز بود در سال‌های تبعید، تمام توان ادبی خود را علیه جمهوری اسلامی به کار گرفت و در زمینه ادبیات مبارزه، آثاری ماندگار آفرید.

یادداشت را به یاد او و شعری از او به پایان می‌بریم که علاقمند بود رژیم کنونی را «فرمانفرمایی آخوندی» بنامد و علیه شیوخ انیرانی چنین گفته بود:

«این شیخ که آیت انیران باشد
وز فتنه ی او ایران ویران باشد
دیرا که نبودست و ایران بودست
زودا که نباشد وی و ایران باشد».

پانوشت‌ها

(۱) در فروردین ۱۳۷۸ خامنه‌ای در مشهد گفته بود: «حالا یک نفر هم پیدا می‌شود که از سرِ اشتباه و ندانم‌کاری، به جای مرقد امام رضا و مرقد امام بزرگوارَ و مرقد حضرت معصومه و مراسم معنوی، تخت جمشید را زنده می‌کند!». خامنه‌ای در یک سخنرانی در همدان در سال ۱۳۸۳ نیز شهرت کوروش بزرگ و محبوبیت تاریخی او را نتیجه «اصرار فرنگی‌ها» دانست: «البته فرنگی‌ها اصرار داشتند هخامنشی‌ها را بالا بیاورند و مطرح کنند و کوروش و داریوش را اولِ تاریخ بدانند؛ حتّی مادها را هم از خاطر برده‌اند. کار مستشرقان اروپایی در این زمینه خیلی صادقانه نبوده». پیش از این در این یادداشت مشخصا به نفرت خامنه‌ای از کوروش هخامنشی پرداخته بودم:
https://bit.ly/2RDqbSd

(۲) به عنوان نمونه می‌توان به پرونده‌ای نگاه انداخت که سایت «زیتون» - که در اروپا مدیریت می‌شود - در ۱۸ دی ۹۶ درباره اعتراضات انقلابی دی ۹۶ منتشر کرد و نام آن را «جنبش نان یا تجمع‌های سازمان‌یافته؟» خواند! این سایت «خبری - تحلیلی» صراحتا خود را «اصلاح‌طلب» می‌خواند. هیئت موسس آن را «عبدالعلی بازرگان، فرزانه روستایی،حسن فرشتیان، مهدی نوربخش ،حسن یوسفی اشکوری» شکل می‌دهند.

(۳) نتایج نظرسنجی ایسپا درباره‌ی آبان ۹۸ (۱۳ دی ۱۳۹۸)، برگرفته از:
https://bit.ly/3wM9H9h

(٤) «جنگ جهانی تمام‌عیار علیه نظام و انقلاب...» (۱ آذر ۱۳۹۸)، برگرفته از:
https://bit.ly/3fOmVeq

(۵) «اعتراض‌های اخیر مثل عملیات کربلای ٤ بود» (۱ آذر ۱۳۹۸)، برگرفته از:
https://bit.ly/3yGwbKe

(٦) بیات، آصف، سیاست‌های خیابانی؛ جنبش تهی‌دستان در ایران ، ترجمه اسدالله نبوی چاشمی، نشر شیرازه، چاپ دوم، ۱۳۹۷

(۷) گزارش تفصیلی از این دو نشست را در این لینک بخوانید:
https://bit.ly/3uquGwp

(۸) پس از رخداد ۸۸ و با پررنگ شدن شکاف امنیتی بین طیف وابسته به خامنه‌ای و نمایندگان برجسته روشنفکری دینی گرایش‌هایی در جریان اصلاحات، بنا به ملاحظات امنیتی، سر از آبشخور روشنفکری دینی برداشت.

(۹) کدیور، محسن (۲٦ خرداد ۱۳۷۷) «از اردکان تا نایین راهی نیست» برگرفته از:
/https://kadivar.com/746

(۱۰) کیانی، علیرضا (۲۰ بهمن ۱۳۹۷) «انقلابی که مرده است گفتمانی که زنده است» برگرفته از:
https://bit.ly/3fIJe5v

(۱۱) ترانه‌سرای مشهور، زویا زاکاریان، زمانی در وصف آشوب ذهنی ۵۷ سروده بود: «تو مسجد شاعر چپ / تو کافه مومن مست / عجب سرگیجه‌ای بود / برادر خاطرت هست؟»

(۱۲) «اعلام انزجار از انتقال سفارت امریکا به بیت‌المقدس و جنایت‌های دولت اسرائیل» (۲۷ اردیبهشت ۱۳۹۷)، برگرفته از:
https://www.zeitoons.com/50217

(۱۳) کیانی، علیرضا، «نقدی بر کارکرد چپ در ایران»، برگرفته از:

https://bit.ly/3ccojH9

(۱٤) در ۱٦ آذر ۱۳۹۸، جمعی از دانشجویانی که خود را چپ می‌خواندند در تجمعی که هیچ آزار امنیتی نیز در پی نداشت، شعار می‌دادند: " ایران، فرانسه، عراق، لبنان، شیلی...مبارزه یکی است؛ سرنگونی نئولیبرالیسم"! تلاش در تغییر جهت مبارزه از شعار علیه موجودیت مشخصی به نام جمهوری اسلامی، به موجود موهومی به نام «نئولیبرالیسم»، آن تجمع و آن شعار را از لحاظ امنیتی دچار شبهه‌های جدی می‌سازد به ویژه اگر توجه کنیم که این تجمع تنها دو سه هفته پس از آبان خونین ۹۸ برگزار شد.

(۱۵) حاجبی تبریزی، ویدا، (۱۲ آبان ۱۳۸۷) «زمان انقلاب اعتقادی به آزادی نداشتیم»، گفتگو با منیره برادران، برگرفته از:
https://bit.ly/2RDlTdx

(۱٦) «رهبر انقلاب: بنده روی مسئله فتنه حساسم» (۱۲ تیر ۱۳۹۵) برگرفته از:
https://bit.ly/3vmKIZv

(۱۷) «هاله سحابی و صلح طلبی برای جهان، هم غزه و هم ایران»، (۲۰ تیر ۱۳۹۰)، برگرفته از:
https://bit.ly/2SpHUMM

(۱۸) این یکی از بنیادی‌ترین وجوه تفکیک اعتراضات انقلابی ۹٦ به این سو، از انقلاب ۵۷ است. در انقلاب ۵۷، حتی «مهدی بازرگان» و «روح‌الله خمینی» نیز بر سر تعریف جمهوری اسلامی توافق نداشتند ولی کسانی که خواستار بازگشت پادشاهی مشروطه به ایران هستند، مشخصا می‌دانند خواهان چه نظمی هستند. البته که این بازگشت بایستی ملزم به پروسه‌ای دموکراتیک و بر اساس انتخاب آزادانه‌ی مردمی باشد تا بتواند مشروعیت لازم را برای استقرار دگرباره پیدا کند.

(۱۹) خمینی، روح‌الله، صحیفه امام خمینی، جلد ۱۳، ص ۷۸، برگرفته از:
https://bit.ly/3fiE0ya

(۲۰) یاحقی، محمدجعفر، قائمی، فرزاد، (بهار ۱۳۸٦) «نقد اساطیری شخصیت جمشید از منظر اوستا و شاهنامه»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه باهنر کرمان، برگرفته از:
https://bit.ly/3bWPBAZ

(۲۱) «بیانات رهبر انقلاب درباره مسائل پیش‌آمده پس از اجرای طرح مدیریت مصرف سوخت»، (۲۸ آبان ۱۳۹۸)، برگرفته از:
https://bit.ly/34kqVyk

در دفاع از پادشاهی

سعید قاسمی‌نژاد

دکتر سعید قاسمی‌نژاد مشاور ارشد «بنیاد دفاع از دمکراسی‌ها» است. قاسمی‌نژاد که در تهران و پاریس تحصیلات کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را گذراند، دکترای خود در اقتصاد مالی را از دانشگاه شهر نیویورک اخذ کرده است. یادداشت‌های او در رسانه‌هایی همچون وال استریت ژورنال، فاکس نیوز، بیزینس اینسایدر، سی ان بی سی، فارن پالیسی و بسیاری دیگر از رسانه‌های انگلیسی‌زبان و نیز فارسی‌زبان منتشر شده‌اند.

درآمد

در بهمن ۱۳۵۷، پردیس ایران، محصور در صحاری سوزان تعصب مذهبی و نژادی در خاورمیانه، جزیره ثبات در دریای بی‌نظمی، سقوط کرد تا پهلوی به میان‌پرده‌ای خوش آب و رنگ میان تباهی قجر و ارتجاع خمینی بدل شود. مسببین آن سقوط بزرگ البته مبلغین عروج بودند و متاع جمهوری را به عنوان مهم‌ترین دستاورد تمدن بشری در عرصه تمشیت امور اجتماع عرضه می‌کردند. حتی ائتلاف حوزه و بازار که خواهان بازگرداندن ایران به صحاری سوزان حجاز ۱۴۰۰ سال پیش بود، اسلامیت خود را در زرورق جمهوریت می‌پیچید و وعده جمهوری مانند جمهوری فرانسه زیر عبای فقیه نزیه و مجتهد متعهد می‌داد.

اندیشه غالب در میان نخبگان، نه صرفا در ایران بلکه میان نخبگان جهان، طی دهه‌های اخیر این بوده است که جمهوری از پادشاهی برتر و فراتر است. نزاع میان جمهوری و پادشاهی به عنوان دو شکل از انواع حکومت البته نزاعی دیرین است و نشانه‌های مکتوب آن به عصر یونان باستان می‌رسد.

اما چهاردهه پس از انفجار خونین نور در ایران و فراگیر شدن ظلمت جور زیر عبای جمهوری جهل، شبحی در آسمان ایران در پرواز است: شبح پادشاهی. در حالیکه پیروان ارتجاع سرخ و سیاه، ائتلاف نامقدس اسلام‌گرایان، مارکسیست‌ها، و تجزیه‌طلبان، از غالبین گرفته تا مغلوبین، خشمگنانه نعره می‌کشند و کف بر دهان آورده طعنه می‌زنند که آدمی استفراغ خود را دوباره نمی‌خورد ایرانیان از پیر و جوان گرد مزار کورش کبیر در پاسارگاد طواف می‌کنند و در خیابان‌های ایران جوانان فریاد می‌زنند: «رضا شاه روحت شاد» و فغان می‌کنند: «ای شاه ایران برگرد به ایران» یا می‌خروشند: «ایران که شاه نداره حساب کتاب نداره» و سپس با گلوله پاسداران جمهوری اسلامی به زمین می‌افتند و در خون خود می‌غلتند.

نهال پهلوی‌گرایی در ایران اکنون با خون‌های به زمین‌ریخته‌شده در نزاع با جنون ضحاکیان آبیاری و در کشاکش با پاسداران اسلام انقلابی و انقلاب اسلامی تنومند شده است. پهلوی‌گرایی در ایران ناگزیر ریشه‌هایی عمیق در خاک پادشاهی‌خواهی دارد. گسترش پهلوی‌گرایی و پادشاهی‌خواهی در ایران این پرسش را پیش‌روی جامعه ایران قرار داده است که آیا نظام پادشاهی چیزی برای عرضه به ایران قرن بیست‌ویکم دارد یا صرفا یادگاری‌ست از روزگاران گذشته که باید در موزه‌ها و کتابخانه‌ها مطالعه‌اش کرد نه آنکه با جوش‌وخروش در صدد احیای آن برآمد.

در جدل‌های امروزین درباره این موضوع سخن‌های تند و بیشتر کم‌مایه چه در حمله به / دفاع از پادشاهی فراوان است. از مصطلح‌ترین غلط‌های این جدال پرشور این است که نظام پادشاهی غیردموکراتیک است. این ادعا که نظام پادشاهی به معنای حکومتی غیردموکراتیک است، آشکارا سخنی اشتباه است؛ شاهد آنکه برخی از دموکراتیک‌ترین نظم‌های سیاسی جهان کنونی پادشاهی مشروطه هستند. اما سخن اشتباه‌تر از آن کسانی است که نظام پادشاهی را متعلق به عهد عتیق دانسته و بر آن هستند که پادشاهی در جهان کنونی از اعتبار ساقط است.

این مقاله می‌کوشد با مراجعه به اعداد و ارقام و مطالعات انجام شده توسط پژوهشگران شناخته‌شده و معتبر، این ادعا را که ساختار پادشاهی متاع قابل عرضه برای عصر کنونی ندارد را رد کند. هدف اصلی این مقاله اثبات این نکته نیست که کدام ساختار سیاسی، جمهوری یا پادشاهی، برتر و فراتر از یکدیگر هستند؛ بلکه هدف اصلی در اینجا روشن کردن این نکته است که ادعای برتری بی چون و چرای ساختار جمهوری بر ساختار پادشاهی، با مشاهدات و اعداد و ارقام سازگاری ندارد.

« اندیشه غالب در میان نخبگان، نه صرفا در ایران بلکه میان نخبگان جهان، طی دهه‌های اخیر این بوده است که جمهوری از پادشاهی برتر و فراتر است. نزاع میان جمهوری و پادشاهی به عنوان دو شکل از انواع حکومت البته نزاعی دیرین است و نشانه‌های مکتوب آن به عصر یونان باستان می‌رسد. »

روش

این مقاله به موضوع پادشاهی از منظری کارکردگرایانه خواهد پرداخت. پرسش اصلی در اینجا این نیست که آیا موروثی یا مادام‌العمر بودن پادشاهی از چشم‌انداز اخلاقی قابل دفاع هست یا خیر. این پرسش البته پرسشی مهم است که باید به آن پرداخت اما در اینجا به موضوعی مهم‌تر و عملگرایانه‌تر پرداخته خواهد شد؛ آیا کارکرد نظام‌های پادشاهی درعصر جدید کارنامه قابل دفاعی بوده است؟ در مقایسه با حکومت‌های جمهوری، نظام‌های پادشاهی در کدام جایگاه قرار دارند؟

هر گونه مقایسه‌ای ناگزیر نیازمند معیار و میزان و عدد و رقم است. آن معیار و میزان و عدد و رقم چرا و از کجا می‌آید؟ سنگ بنای این مقاله و نقطه آغاز آن این اصل بنیادین است که حکومت‌ها می‌بایست برای شهروندان خود رفاه و امنیت به ارمغان آورند و از آزادی‌های اساسی آنان پاسداری کنند. از این رو این یادداشت به گردآوری متغیرهایی می‌پردازد که حفاظت از آزادی‌های پایه، کارآمدی اقتصادی، و تامین امنیت را اندازه می‌گیرند.

در این مسیر، این مقاله - که تنها طرح نخستین یک پژوهش بزرگتر است و ادعای جامعیت ندارد - به گردآوری داده‌های معتبر درباره عملکرد کشورهای مختلف در تامین رفاه، امنیت و آزادی‌های اساسی می‌پردازد و سپس به مقایسه‌ای کیفی مبتنی بر اعداد و ارقام میان نظام‌های جمهوری و پادشاهی دست می‌یازد و این مقایسه را هم در سطح جهان پیش می‌برد و هم در سطح خاورمیانه و شمال آفریقا به آن می‌پردازد.

مقایسه توصیفی است، و تنها در یک برش زمانی ، آخرین داده موجود را بر اساس تک متغیر، پادشاهی یا

جمهوری، بررسی می‌کند. به عبارت دیگر این بخش شامل هیچ گونه رگرسیونی نیست. نتیجه چنین بررسی خامی طبیعتا می‌تواند از این منظر مورد اعتراض دانش‌پژوهان قرار بگیرد که یک بررسی توصیفی تک متغیره در یک زمان مشخص از نظر علمی قابل قبول نیست و حداقل کار برای سنجیدن اثر متغیر پادشاهی-جمهوری این است که بررسی را در یک پنل داده‌ها در رگرسیونی انجام داد که متغیرهای موثر دیگر نیز حضور داشته باشند. این سخنی دقیق است.

اما پاسخ نگارنده این است که هدف این مقایسه اعلام حکم نهایی نیست؛ بلکه مراد این سنجش گشودن باب بحث جامع درباره عملکرد دو نوع نظام بر اساس عدد و رقم است. به عبارت دیگر تلاش نگارنده این است که موضوع را چنان تعریف کند و روش را چنان پیش ببرد که سطح بحث در فضای فارسی‌زبان از سطح سخنانی که پشتوانه عددی ندارند، فراتر رود و به کسانی که بر این باور هستند نظام پادشاهی متاعی برای عرضه در جهان نو ندارد تذکر دهد که نگاه اولیه به اعداد و ارقام نظر آن‌ها را تایید نمی‌کند.

چنته نگارنده در پاسخ به ایراد بالا چندان هم خالی نیست؛ چه آنکه پروفسور «مائورو گیلن» از دانشگاه پنسلیوانیا در مقاله‌ای علمی با استفاده از رگرسیون به این پرسش پرداخته است که آیا از نظر آماری تفاوت معناداری میان تاثیر انتخاب نظام پادشاهی یا جمهوری بر سطح زندگی شهروندان وجود دارد یا خیر. پاسخ او مثبت است. توضیح آنکه او پس از استفاده از تکنیک‌های آماری و با در نظرگرفت مجموعه‌ای از متغیرها، نشان می‌دهد که نظام‌های پادشاهی، در مقایسه با نظام‌های جمهوری تاثیر مثبت بیشتری در افزایش کیفیت زندگی شهروندان دارند. نگارنده در ادامه از این پژوهش صورتی خلاصه بدست خواهد داد. پژوهش پروفسور گیلن تاکنون از معتبرترین و مهم‌ترین کارهای علمی مبتنی بر داده‌های عددی در مقایسه عملکرد این دو فرم حکمرانی است.

در گام نهایی نیز نگارنده به صورت ویژه به ایران خواهد نگریست و برخی داده‌های عددی ناشی از گسست از پادشاهی پهلوی و برآمدن جمهوری اسلامی را بررسی خواهد کرد.

مقایسه توصیفی بر اساس شاخص‌های سازمان‌های معتبر جهانی

سازمان‌ها و شرکت‌های شناخته‌شده جهانی هر ساله به انتشار شاخص‌های مختلفی می‌پردازند و بر اساس آن، عملکرد کشورهای مختلف در رسیدن به آن اهداف شاخص را می‌سنجند. در اینجا شاخص فساد از سازمان شفافیت بین‌المللی، شاخص آزادی اقتصادی از بنیاد هریتج، شاخص‌های حق سیاسی و آزادی‌های مدنی از خانه آزادی ، شاخص دموکراسی از نشریه اکونومیست و شاخص توسعه انسانی از سازمان ملل مورد نظر نگارنده هستند. این نهادها این شاخص‌ها را هر ساله برای هر کشور اندازه می‌گیرند و ابزار خوبی برای بررسی عملکرد کشورها در طول زمان به دست می‌دهند. در اینجا طبعا به بررسی زمان حال و آخرین سالی که هر شاخص منتشر شده است پرداخته خواهد شد.

فساد؛ سازمان شفافیت بین‌المللی

سازمان شفافیت بین‌المللی هر ساله شاخص درک یا احساس فساد را منتشر می‌کند. نگاهی به یافته‌های این سازمان در سال ۲۰۲۰ نشان می‌دهد که در میان ۱۰ کشور برتر از نظر کمترین میزان فساد شش کشور در ذیل نظام‌های پادشاهی مشروطه تعریف می‌شوند. این در حالی است که ۱۰ کشور قعر جدول از نظر میزان فساد و به عبارت دیگر، فاسدترین کشورهای جهان، همه دارای نظام‌های سیاسی جمهوری هستند. جمهوری اسلامی ایران با ۲۵ امتیاز همراه با کامرون، گواتمالا، لبنان، ماداگاسکار، موزامبیک، نیجریه، و تاجیکستان در رده ۱۴۵ قرار دارد.

اگر دایره بررسی را به کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا محدود کنیم باز هم نتایج چندان تغییر

Country	ISO3	Region	CPI score 2020	Rank	Type
Denmark	DNK	WE/EU	88	1	M
New Zealand	NZL	AP	88	1	M
Finland	FIN	WE/EU	85	3	R
Singapore	SGP	AP	85	3	R
Sweden	SWE	WE/EU	85	3	M
Switzerland	CHE	WE/EU	85	3	R
Norway	NOR	WE/EU	84	7	M
Netherlands	NLD	WE/EU	82	8	M
Germany	DEU	WE/EU	80	9	R
Luxembourg	LUX	WE/EU	80	9	M
Haiti	HTI	AME	18	170	R
Korea, North	PRK	AP	18	170	R
Libya	LBY	MENA	17	173	R
Equatorial Guinea	GNQ	SSA	16	174	R
Sudan	SDN	SSA	16	174	R
Venezuela	VEN	AME	15	176	R
Yemen	YEM	MENA	15	176	R
Syria	SYR	MENA	14	178	R
Somalia	SOM	SSA	12	179	R
South Sudan	SSD	SSA	12	179	R

منبع: گزارش سال ۲۰۲۰ سازمان شفافیت بین‌الملل

نمی‌کنند. در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا سازمان شفافیت بین‌الملل ۱۸ کشور را بررسی کرده است. از این ۱۸ کشور، هشت کشور دارای نظام پادشاهی هستند. از میان پنج کشور بالای جدول، که دارای کمترین میزان فساد هستند، چهار کشور دارای نظام پادشاهی هستند. تنها نظام سیاسی جمهوری در این پنج کشور از آن اسرائیل است. از سوی دیگر پنج کشور قعر جدول همگی دارای نظام جمهوری هستند. به عبارت دیگر در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا که از نظر فرهنگی و اقتصادی شباهت زیادی وجود دارد، به استثنای اسرائیل، نظام‌های پادشاهی دارای فساد کمتری هستند. جمهوری اسلامی در منطقه خاورمیانه از میان ۱۸ کشور در رده ۱۳ قرار دارد. متوسط، میانه و دامنه امتیاز کشورهای دارای نظام پادشاهی ۵۱.۷ و ۵۱ و ۳۱ است. متوسط و میانه و دامنه امتیاز کشورهای دارای نظام جمهوری ۲۹، ۲۵ و ٤٦ است. متوسط عملکرد نظام‌های پادشاهی ۷۸ درصد و میانه نظام‌های پادشاهی

Country	ISO3	Region	CPI score 2020	Rank	Type
United Arab Emirates	ARE	MENA	**71**	21	M
Qatar	QAT	MENA	**63**	30	M
Israel	ISR	MENA	**60**	35	R
Oman	OMN	MENA	**54**	49	M
Saudi Arabia	SAU	MENA	**53**	52	M
Jordan	JOR	MENA	**49**	60	M
Tunisia	TUN	MENA	**44**	69	R
Bahrain	BHR	MENA	**42**	78	M
Kuwait	KWT	MENA	**42**	78	M
Morocco	MAR	MENA	**40**	86	M
Algeria	DZA	MENA	**36**	104	R
Egypt	EGY	MENA	**33**	117	R
Iran	IRN	MENA	**25**	149	R
Lebanon	LBN	MENA	**25**	149	R
Iraq	IRQ	MENA	**21**	160	R
Libya	LBY	MENA	**17**	173	R
Yemen	YEM	MENA	**15**	176	R
Syria	SYR	MENA	**14**	178	R

منبع: گزارش سال ۲۰۲۰ سازمان شفافیت بین‌الملل

۱۰٤ درصد است.

آزادی اقتصادی؛ بنیاد هریتج

بنیاد هریتج در ایالات متحده هر سال شاخص آزادی اقتصادی را در ۱۸٤ کشور منتشر می‌کند. این شاخص بر اساس ۱۲ شاخص که جنبه‌های مختلف آزادی اقتصادی را می‌سنجند، ساخته شده است. نگاهی به این شاخص نشان می‌دهد که در میان ۱۰ کشور که در صدر جدول کشورهای دارای آزادی‌های اقتصادی قرار دارند، پنج کشور دارای ساختار پادشاهی و پنج کشور دارای نظام

Name	Index Year	Overall Score	Type
Singapore	2021	89.7	R
New Zealand	2021	83.9	M
Australia	2021	82.4	M
Switzerland	2021	81.9	R
Ireland	2021	81.4	R
Taiwan	2021	78.6	R
United Kingdom	2021	78.4	M
Estonia	2021	78.2	R
Canada	2021	77.9	M
Denmark	2021	77.8	M
Suriname	2021	46.4	R
Timor-Leste	2021	44.7	R
Kiribati	2021	44.4	R
Bolivia	2021	42.7	R
Eritrea	2021	42.3	R
Zimbabwe	2021	39.5	R
Sudan	2021	39.1	R
Cuba	2021	28.1	R
Venezuela	2021	24.7	R
North Korea	2021	5.2	R

منبع: بنیاد هریتج

جمهوری هستند. کشورهای در قعر جدول همگی دارای نظامهای جمهوری هستند. جمهوری اسلامی با ٤٧.٢ امتیاز در رده ١٦٨ قرار دارد.

نگاهی به کشورهای منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا نیز نتایجی مشابه با آنچه در بحث فساد دیدیم، نمایان می‌کند. بنیاد هریتج اطلاعات کافی برای نتیجه‌گیری درباره کشورهای لیبی، عراق، سوریه و یمن نداشته است؛ هر چهار کشور یا درگیر جنگ داخلی هستند یا گرفتار

Name	Index Year	Overall Score	Type
United Arab Emirates	2021	76.9	M
Israel	2021	73.8	R
Qatar	2021	72	M
Bahrain	2021	69.9	M
Saudi Arabia	2021	66	M
Oman	2021	64.6	M
Jordan	2021	64.6	M
Kuwait	2021	64.1	M
Morocco	2021	63.3	M
Tunisia	2021	56.6	R
Egypt	2021	55.7	R
Lebanon	2021	51.4	R
Algeria	2021	49.7	R
Iran	2021	47.2	R

منبع: بنیاد هریتج

ناآرامی‌های عمیق امنیتی و نظامی. به عبارت دیگر وضع این کشورها چنان خراب است که امکان بررسی آنها وجود نداشته است و یادآوری این نکته ضروری است که هر چهار کشور دارای نظام‌های جمهوری هستند.

از میان ١٤ کشور این منطقه که بنیاد هریتج مورد بررسی قرار داده است از پنج کشور صدر جدول چهار کشور دارای نظام‌های پادشاهی هستند. پنج کشور قعر جدول نیز همگی دارای نظام جمهوری هستند. جمهوری اسلامی در این رده‌بندی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا در قعر جدول قرار دارد. متوسط، میانه، و دامنه امتیاز کشورهای پادشاهی در منطقه ٦٥.٣، ٦٧.٧ و ١٣.٦ است. متوسط، میانه، و دامنه امتیاز کشورهای دارای نظام جمهوری ٥٣.٦، ٥٥.٧، و ٢٦.٦ است.

به عبارت دیگر کشورهای دارای پادشاهی، هم امتیاز بالاتری دارند هم در محدوده کوتاه‌تری توزیع شده‌اند. متوسط عملکرد نظام‌های پادشاهی ٢١ درصد و میانه عملکرد آنها ٢٢ درصد بهتر از نظام‌های جمهوری در منطقه است.

آزادی‌های مدنی و حقوق سیاسی؛ خانه آزادی

خانه آزادی هر ساله به بررسی میزان آزادیهای مدنی و حقوق سیاسی در کشورهای جهان می‌پردازد. خانه آزادی علاوه بر دادن یک امتیاز کلی، در دو حوزه حقوق سیاسی و آزادیهای مدنی نیز به کشورها نمره می‌دهد و نهایتا آن ها را در سه دسته آزاد، تا حدی آزاد، و غیرآزاد رده‌بندی می‌کند.

نگاهی به ١٠ کشور صدر جدول از منظر امتیاز کلی نشان می‌دهد هفت کشور از ١٠ کشور صدر جدول در گزارش سال ٢٠٢١ دارای نظام‌های پادشاهی هستند. در مقابل از ١٠ کشور قعر جدول ٩ کشور دارای نظام سیاسی جمهوری هستند. تنها کشور دارای نظام سیاسی پادشاهی در قعر این جدول عربستان سعودی زادگاه اسلام است. قابل توجه است که از ١٠ کشور قعر جدول سه کشور در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا قرار دارند.

در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا از میان پنج کشور صدر جدول سه کشور جمهوری و دو کشور پادشاهی هستند در حالیکه در قعر جدول دو کشور پادشاهی و سه کشور جمهوری هستند. متوسط و میانه امتیاز کشورهای دارای نظام پادشاهی ٢٤ ودامنه آن ٣٦ است. متوسط ، میانه، و دامنه امتیاز کشورهای دارای نظام جمهوری به ترتیب ٣٠، ٢٣.٥، و ٧٥ است. اگر اسرائیل را که دارای فرهنگ و مذهب متفاوت با دیگر کشورهای این منطقه است از

Country/Territory	Region	Total Score	Type
Finland	Europe	100	R
Norway	Europe	100	M
Sweden	Europe	100	M
New Zealand	Asia	99	M
Canada	Americas	98	M
Netherlands	Europe	98	M
Uruguay	Americas	98	R
Australia	Asia	97	M
Denmark	Europe	97	M
Ireland	Europe	97	R
Libya	MENA	9	R
Tajikistan	Eurasia	8	R
Saudi Arabia	MENA	7	M
Somalia	SSA	7	R
Equatorial Guinea	SSA	5	R
North Korea	Asia	3	R
Eritrea	SSA	2	R
South Sudan	SSA	2	R
Turkmenistan	Eurasia	2	R
Syria	MENA	1	R

منبع: خانه آزادی

Country/Territory	Region	Total Score	Type
Israel	MENA	76	R
Tunisia	MENA	71	R
Lebanon	MENA	43	R
Kuwait	MENA	37	M
Morocco	MENA	37	M
Jordan	MENA	34	M
Algeria	MENA	32	R
Iraq	MENA	29	R
Qatar	MENA	25	M
Oman	MENA	23	M
Egypt	MENA	18	R
United Arab Emirates	MENA	17	M
Iran	MENA	16	R
Bahrain	MENA	12	M
Yemen	MENA	11	R
Libya	MENA	9	R
Saudi Arabia	MENA	7	M
Syria	MENA	1	R

منبع: خانه آزادی

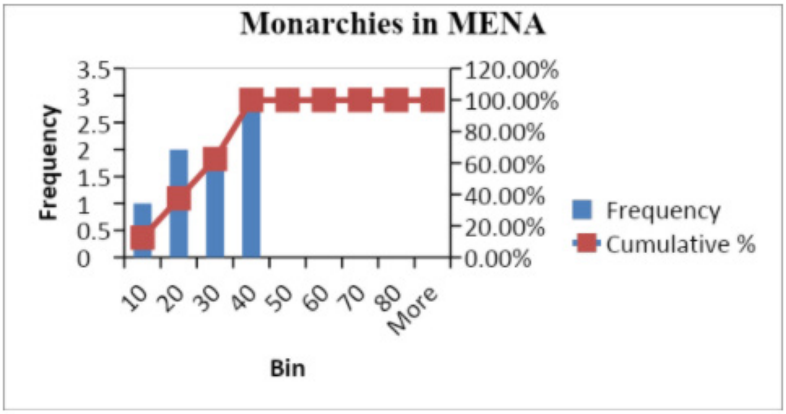

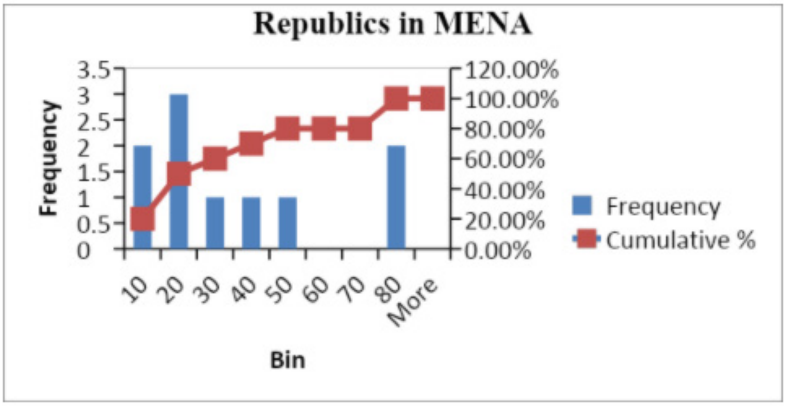

لیست کنار بگذاریم، متوسط امتیاز نظام‌های جمهوری در منطقه ۲۵.۵ و میانه آن ۱۸ و دامنه آن ۷۰ است. متوسط عملکرد نظام‌های جمهوری با اسرائیل ۲۷ درصد و بدون اسرائیل ٦ درصد بهتر از نظامهای پادشاهی است.

به عبارت دیگر از منظر حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا عملکرد متوسط نظام‌های جمهوری از نظام‌های پادشاهی بهتر است. نگاهی به میانه اعداد نشان می‌دهد که نظامهای پادشاهی اندکی بهتر عمل می‌کنند. نگاهی به هیستوگرام این اعداد نشان می‌دهد که فراوانی عملکرد نظام‌های پادشاهی در منطقه میانی اعداد بیشتر است در حالیکه در نظام‌های جمهوری پراکندگی اعداد در دو دم چپ و راست بیشتر است. به عبارت دیگر نظام‌های پادشاهی در منطقه از نظر آزادی‌های مدنی و حقوق سیاسی عملکرد متوسطی دارند و شانس اینکه عملکرد بسیار خوب یا بسیار بدی داشته باشند کمتر است.

دموکراسی؛ نشریه اکونومیست

اکونومیست هر ساله شاخصی با عنوان شاخص دموکراسی منتشر می‌کند که ترکیبی از پنج شاخص خردتر است. این پنج شاخص عبارتند از انتخابات و پلورالیسم، کارکرد حکومت، مشارکت سیاسی، فرهنگ سیاسی، و آزادی‌های مدنی. از میان ۱۰ کشور نشسته در صدر این جدول هفت کشور دارای نظام پادشاهی و سه کشور دارای نظام جمهوری هستند. ده کشور قعر جدول نیز همگی دارای نظام جمهوری هستند.

اگر به منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا بنگریم نتایج بدست‌آمده، بسیار مشابه نتایج خانه آزادی هستند. ۱۸ کشور در این منطقه مورد بررسی قرار گرفته‌اند که از پنج کشور برتر سه کشور دارای نظام جمهوری و دو کشور دارای نظام پادشاهی هستند. متوسط امتیاز کشورهای پادشاهی ۳.۲، میانه ۳.۱ و دامنه ۳ است. متوسط امتیاز کشورهای جمهوری ۳.٦، میانه امتیاز ۳.۳ و دامنه ٦.٤ است. به عبارت دیگر کشورهای دارای نظام جمهوری در منطقه اندکی بهتر از کشورهای دارای نظام پادشاهی عمل

Country	Overall score	Rank	Electoral process and pluralism	Functioning of government	Political participation	Political culture	Civil liberties	Type
Norway	9.81	1	10.00	9.64	10.00	10.00	9.41	M
Iceland	9.37	2	10.00	8.57	8.89	10.00	9.41	R
Sweden	9.26	3	9.58	9.29	8.33	10.00	9.12	M
New Zealand	9.25	4	10.00	8.93	8.89	8.75	9.71	M
Canada	9.24	5	9.58	8.93	8.89	9.38	9.41	M
Finland	9.20	6	10.00	8.93	8.89	8.75	9.41	R
Denmark	9.15	7	10.00	8.93	8.33	9.38	9.12	M
Ireland	9.05	8	10.00	7.86	8.33	9.38	9.71	R
Australia	8.96	9=	10.00	8.57	7.78	8.75	9.71	M
Netherlands	8.96	9=	9.58	9.29	8.33	8.75	8.82	M
Yemen	1.95	157=	0.00	0.00	3.89	5.00	0.88	R
Tajikistan	1.94	159	0.00	2.21	2.22	4.38	0.88	R
Eq. Guinea	1.92	160	0.00	0.43	3.33	4.38	1.47	R
Laos	1.77	161	0.00	2.86	1.67	3.75	0.59	R
Turkmenistan	1.72	162	0.00	0.79	2.22	5.00	0.59	R
Chad	1.55	163	0.00	0.00	1.67	3.75	2.35	R
Syria	1.43	164	0.00	0.00	2.78	4.38	0.00	R
Central African Republic	1.32	165	1.25	0.00	1.11	1.88	2.35	R
D.R Congo	1.13	166	0.00	0.00	1.67	3.13	0.88	R
North Korea	1.08	167	0.00	2.50	1.67	1.25	0.00	R

منبع: اکونومیست

Country	Overall score	Rank	Electoral process and pluralism	Functioning of government	Political participation	Political culture	Civil liberties	Type
Israel	7.84	27=	9.17	7.50	9.44	7.50	5.59	R
Tunisia	6.59	54	9.17	5.36	7.22	5.63	5.59	R
Morocco	5.04	96	5.25	4.64	5.56	5.63	4.12	M
Lebanon	4.16	108	3.50	1.50	6.67	5.00	4.12	R
Kuwait	3.80	114	3.58	3.93	3.89	4.38	3.24	M
Algeria	3.77	115	3.08	2.50	4.44	5.00	3.82	R
Iraq	3.62	118=	5.25	0.00	6.67	5.00	1.18	R
Jordan	3.62	118=	2.67	3.93	3.89	4.38	3.24	M
Qatar	3.24	126	0.00	4.29	2.78	5.63	3.53	M
Oman	3.00	136	0.08	3.93	2.78	4.38	3.82	M
Egypt	2.93	138	1.33	3.21	3.33	5.00	1.76	R
UAE	2.70	145	0.00	3.93	2.22	5.00	2.35	M
Bahrain	2.49	150	0.83	2.71	2.78	4.38	1.76	M
Iran	2.20	152	0.00	2.50	3.89	3.13	1.47	R
Saudi Arabia	2.08	156	0.00	3.57	2.22	3.13	1.47	M
Libya	1.95	157=	0.00	0.00	3.33	3.75	2.65	R
Yemen	1.95	157=	0.00	0.00	3.89	5.00	0.88	R
Syria	1.43	164	0.00	0.00	2.78	4.38	0.00	R

منبع: اکونومیست

می‌کنند اما توزیع امتیاز در دامنه بسیار وسیع‌تری صورت می‌گیرد. متوسط عملکرد نظام‌های جمهوری ۱۱ درصد و میانه عملکرد آنها پنج درصد بهتر از نظام‌های پادشاهی در منطقه است.

شاخص توسعه انسانی سازمان ملل

سازمان ملل هر ساله شاخص توسعه انسانی را بر مبنای چندین شاخص خرد اندازه گیری می‌کند. از میان ۱۰ کشور برتر نیمی از آن‌ها، دارای حکومت‌های جمهوری و نیمی از آن‌ها نیز دارای نظام‌های پادشاهی هستند.

در منطقه خاورمیانه از پنج کشور برتر، چهار کشور دارای نظام‌های پادشاهی و از پنج کشور قعر جدول، چهار کشور دارای نظام‌های جمهوری هستند. . متوسط امتیاز نظام‌های پادشاهی در منطقه ۰.۸۱، میانه آن ۰.۸۳۱، و دامنه آن ۰.۲۰٤ است. متوسط امتیاز نظام‌های پادشاهی در منطقه ۰.۷۰۸، میانه آن ۰.۷۳۲، و دامنه آن ۰.٤٤۹ است. به عبارت دیگر متوسط عملکرد نظام‌های پادشاهی ١٤ درصد بهتر از نظام‌های جمهوری و میانه آن ۱۳ درصد بهتر است.

Country	2019 HDI	Type
Israel	0.919	R
United Arab Emirates	0.89	M
Saudi Arabia	0.854	M
Bahrain	0.852	M
Qatar	0.848	M
Oman	0.813	M
Kuwait	0.806	M
Iran (Islamic Republic of)	0.783	R
Algeria	0.748	R
Lebanon	0.744	R
Tunisia	0.74	R
Jordan	0.729	M
Libya	0.724	R
Egypt	0.707	R
Morocco	0.686	M
Iraq	0.674	R
Syrian Arab Republic	0.567	R
Yemen	0.47	R

منبع: سازمان ملل

Best Countries	2019 HDI	Type	Worst Countries	2019 HDI	Type
Norway	0.957	M	Eritrea	0.459	R
Ireland	0.955	R	Mozambique	0.456	R
Switzerland	0.955	R	Burkina Faso	0.452	R
Hong Kong	0.949	R	Sierra Leone	0.452	R
Iceland	0.949	R	Mali	0.434	R
Germany	0.947	R	Burundi	0.433	R
Sweden	0.945	M	South Sudan	0.433	R
Australia	0.944	M	Chad	0.398	R
Netherlands	0.944	M	C. African Republic	0.397	R
Denmark	0.94	M	Niger	0.394	R

منبع: سازمان ملل

پژوهش مائورو گیلن درباره عملکرد اقتصادی نظام‌های جمهوری و پادشاهی

از اندک پژوهش‌های جامعی که درباره مقایسه عملکرد نظام‌های پادشاهی و جمهوری انجام شده تحقیق پروفسور مائورو گیلن از دانشگاه پنسیلیوانیا، وارتن بیزنس اسکول، درباره مقایسه عملکرد اقتصادی این دو نوع نظام است.

بنا به اذعان شخصی پروفسور گیلن، او با این پیش‌فرض تحقیق را شروع کرد که نظام‌های جمهوری عملکرد بهتری دارند؛ ولی آنچه او به عنوان نتیجه کار یافت، این بود که نظام‌های پادشاهی سطح زندگی بالاتری را برای شهروندان خود ارائه می‌دهند.

گیلن در مقاله علمی خود به کندوکاو درباره تاثیر ماندگاری ساختارهای سنتی نظم سیاسی از طریق بررسی رابطه بین حق مالکیت وعملکرد اقتصادی نظامهای پادشاهی و جمهوری می‌پردازد. مقاله توضیح می‌دهد که در مقایسه با نظام‌های جمهوری، نظام‌های پادشاهی از حق مالکیت به میزان بیشتری پاسداری می‌کنند. مکانیزم این پاسداری از طریق کاهش اثر منفی نزاع‌های داخلی، مدت در اختیار داشتن قدرت اجرایی، و دامنه اختیارات قدرت اجرایی عمل می‌کند. محافظت بهتر از حق مالکیت در نتیجه به سطح زندگی بهتر منجر می‌شود.

مقاله با استفاده از روش متغیر ابزاری ، رگرسیون لاجیستیک چندجمله‌ای ، به بررسی ۱۳۷ کشور در فاصله سال‌های ۱۹۰۰ و ۲۰۲۱ می‌پردازد و نتیجه می‌گیرد که نظام‌های پادشاهی از طریق سه مکانیزم بالا در مقایسه با نظام‌های جمهوری حق مالکیت را بهتر محافظت می‌کنند و سطح زندگی بالاتری فراهم می‌کنند. مقاله نشان می‌دهد که نظام‌های پادشاهی مشروطه در مقایسه با پادشاهی‌های غیردمکراتیک و مطلقه عملکرد بهتری در کاهش اثر منفی طول دوره در قدرت اجرایی ماندن و کاهش دامنه قدرت آن موفق‌تر هستند.

گیلن توضیح می‌دهد که منظور او تجویز نظام‌های پادشاهی برای کشورها نیست؛ بلکه نکته مورد تاکید او این است که در جوامعی که نظام پادشاهی ریشه‌دار است، این نظام می‌تواند با کاهش تنش‌های داخلی، محدودسازی زمامداری ریاست قوه مجریه، و ممانعت از افزایش اختیار رئیس قوه مجریه، نقش مثبتی در فراهم آوردن سطح زندگی بالاتر برای شهروندان فراهم کند.

گذار از نظام پادشاهی به نظام جمهوری: مثال ایران

مقاله گیلن به بررسی عملکرد اقتصادی نظام‌های جمهوری و پادشاهی در چارچوب یک پنل پرداخته بود. یکی دیگر از روش‌ها که البته دشواری‌های بیشتر دارد نگاهی به نقاط شکست ساختاری گذار از یک نظام به نظام دیگر است. چنین مطالعاتی اَلبته دشوارهای خود را دارد و نگارنده اطلاعی از وجود یک مطالعه جامع مبتنی بر بنیان‌های قابل قبول عددی و آماری ندارد.

چنانکه دیدیم در کشورهای پیشرفته‌ی اروپایی نظام‌های پادشاهی عمدتا عملکرد بهتر یا مساوی با همتاهای دارای جمهوری دارند. در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا اما این گذارها عمدتا فاجعه‌بار بوده‌اند. به عنوان نمونه گذار از نظام پادشاهی به جمهوری در افغانستان، عراق، و ایران به روشنی کارنامه ناموفقی داشته‌اند.

اگر به کشور خودمان ایران نگاه کنیم گذار از نظام پادشاهی به جمهوری اثری بسیار منفی بر تولید ناخالص سرانه یا همان درآمد سرانه، داشته است. نگاهی به تولید ناخالص سرانه به دلار ثابت سال ۲۰۱۰ بر اساس آمار بانک جهانی نشان می‌دهد که در فاصله ۱۹۶۰ تا اواخر دهه ۷۰ میلادی تولید ناخالص سرانه به سرعت در حال رشد بود و در این دوره بیش از سه برابر شد. در ۱۹۶۰ تولید ناخالص سرانه به قیمت ثابت ۲۹۸۷ دلار بود. در سال ۱۹۷۷، آخرین سالی که ایران در عصر پهلوی وضعیتی عادی داشت درآمد سرانه ۹۵٤۱ و یک سال پیش از آن ۱۰۲٦۱ دلار بود. با وقوع انقلاب درآمد سرانه به سرعت سقوط کرد و حتی چهار دهه پس از آن نیز و هنوز که هنوز است، به سطح پیش از انقلاب نرسیده است.

اگر برای مقایسه، دو کشور کره جنوبی و ترکیه را در نظر بگیریم که همچون ایران کشورهایی غیردموکراتیک، با وسعت و جمعیت قابل مقایسه، در حال توسعه، پیرامونی و متحد غرب بودند، تصویر روشن‌تری به دست می‌آید. در سال 1960 تولید ناخالص داخلی سرانه ایران ۲۹۷۸ دلار، تولید ناخالص داخلی سرانه کره جنوبی ۹۳۲ دلار، و تولید ناخالص داخلی سرانه ترکیه به قیمت ثابت ۳۱۷٤ دلار بود.

در سال ۱۹۷۰ تولید ناخالص سرانه ثابت برای ایران ۷۰۱۱ دلار، برای کره جنوبی ۱۷۹۳ دلار و برای ترکیه ٤۲۲۰ دلار بود. در سال ۱۹۷۷ این رقم برای ایران ۹۵٤۱ دلار، برای کره جنوبی ۳۲۸٤ دلار، و برای ترکیه ۵٤۲۰

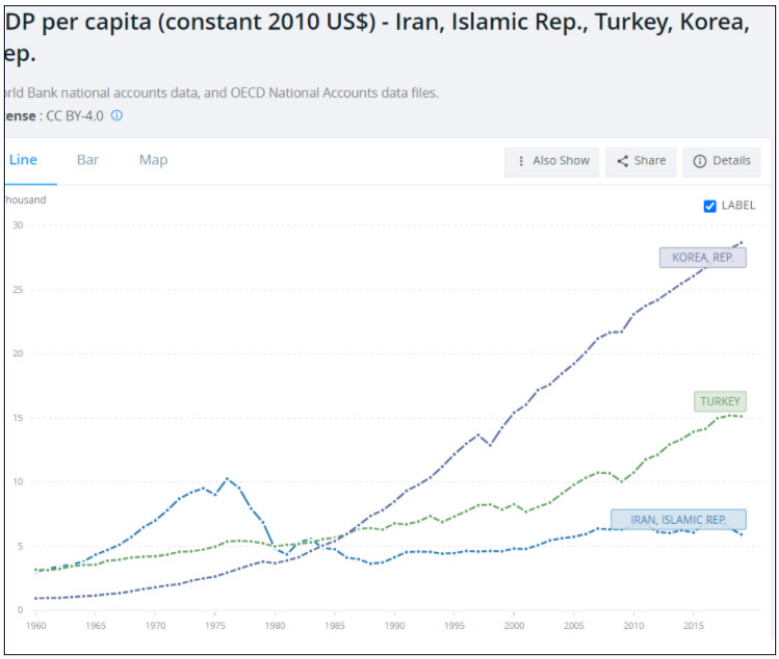

منبع: بانک جهانی

دلار بود. در سال ۱۹۸۰ این رقم برای ایران ٤٧٨٩ دلار، برای کره جنوبی ۳۵۷۹ دلار، و برای ترکیه ٤٩٨٦ دلار بود.

این اعداد و ارقام نشان می‌دهد که در زمان شاه از ۱۹٦۰ تا آغاز گسترش آتش انقلاب در ۱۹۷۸ که به سقوط نظام پادشاهی در فوریه ۱۹۷۹ منجر شد، تولید ناخالص سرانه ایران که از ترکیه کمتر بود، از آن پیشی گرفت و تقریبا به دو برابر آن رسید و این رقم در مقایسه با کره جنوبی تقریبا سه برابر بود. پس از سقوط نظام پادشاهی تولید ناخالص داخلی سرانه ایران به سرعت سقوط کرد؛ از ترکیه کمتر شد و فاصله‌اش با کره جنوبی نیز بسیار کم شد.

۲۰ سال بعد، در سال ۲۰۰۰، تولید ناخالص داخلی سرانه به قیمت ثابت برای ایران ٤٨١٦ دلار، برای کره جنوبی ۱۵٤۱٤، و برای ترکیه ۸۲۷۸ دلار بود. در سال ۲۰۱۰ این رقم برای ایران ٦٥٩٩ دلار، برای کره جنوبی ۲۳۰۸۷ دلار و برای ترکیه ۱۰۷٤۲ دلار بود. در نهایت در سال ۲۰۱۹ این رقم برای ایران ۵۹۲۲ دلار، برای کره جنوبی ۲۸٦۷۵ دلار و برای ترکیه ۱۵۱۲۵ دلار بود.

مقایسه این ارقام چند نکته را روشن می‌کند؛ از جمله اینکه در فاصله ۱۵ سال منتهی به انقلاب ۵۷ نه تنها تولید ناخالص داخلی سرانه ایران از تولید ناخالص داخلی سرانه کشورهای ترکیه و کره جنوبی بیشتر بود بلکه با سرعت بیشتری نیز در حال رشد بود. حاصل انقلاب ولی سقوط آزاد تولید ناخالص داخلی ایران بود. ممکن است کسی به درستی بگوید این مقایسه جامع و مانع نیست و از نظر آماری نیز دقیق نیست و بر اساس چنین مقایسه‌ای نمی‌توان اثر گذار از نظام پادشاهی به جمهوری طی فرایند انقلاب ۵۷ را سنجید. این سخن درستی است اما باز هم چنته نگارنده چندان خالی نیست.

محمدرضا جهانپرور، اقتصاددان فدرال رزرو آمریکا در مقاله هزینه یک انقلاب به بررسی این پرسش می‌پردازد که تاثیر انقلاب ۵۷ و سیاست‌های اتخاذ شده سپسین توسط جمهوری اسلامی بر اقتصاد ایران، و تولید ناخالص داخلی سرانه، در فاصله ۱۹۷۹ تا ۲۰۱۰ چه بوده است.

جهانپرور با برساختن سناریوهای جایگزین به اندازه‌گیری این اثر می‌پردازد. برخی از این سناریوها بر اساس عملکرد اقتصاد ایران پیش از انقلاب و برخی نیز بر اساس اقتصادهای مشابه در منطقه هستند. جهانپرور تخمین می‌زند که در بازه زمانی مورد مطالعه، هر شهروند ایرانی بین ۲۵ تا ۵۰ درصد درآمد سرانه‌اش را به علت انقلاب ۵۷ و سیاست‌های اتخاذ شده از سوی جمهوری اسلامی از دست داده است.

«محمدرضا فرزانگان» استاد اقتصاد خاورمیانه در دانشگاه ماربرگ نیز در مقاله هزینه فرصت انقلاب اسلامی و جنگ تخمین می‌زند که در فاصله سال‌های ۱۹۷۸-۱۹۸۸

هر شهروند ایرانی به طور متوسط ۳٤٦٦۰ دلار به ارزش دلار ثابت سال ۲۰۱۰ از دست داده است.

سخن پایانی

سنت جمهوری‌خواهی در ایران علیرغم کارنامه ناکام خود در قرن اخیر که نقطه اوج آن به زیر کشیدن حکومت توسعه‌گرا و ایران‌گرای پهلوی و جایگزینی آن با نظامی ایران‌ستیز و ارتجاعی و ناکارآمد بوده است هنوز پرمدعاست؛ و ادعای محوری آن بر برتری ذاتی ساختار جمهوری بر نظم سیاسی مبتنی بر پادشاهی تاکید دارد.

در این مقاله نگارنده تلاش کرد با استفاده از مقایسه توصیفی و توصیف تحقیقات انجام شده بر اساس تکنیک‌های پیشرفته آماری نشان دهد که تبختر جمهوریخواهانه درباره برتری ذاتی نظام جمهوری بر نظام پادشاهی، آنجا که پای عملکرد به میان بیاید، قابل توجیه نیست.

در مقایسه توصیفی، نگارنده با استفاده از پنج شاخص شناخته‌شده‌ی معتبر و جهانی نشان می‌دهد که در سطح جهانی و در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا عملکرد نظام‌های پادشاهی در موارد بسیاری از عملکرد نظام‌های جمهوری بهتر است. نگارنده سپس به توصیف تحقیق مبتنی بر تکنیک‌های آماری پروفسور گیلن می‌پردازد که به بررسی مقایسه‌ای عملکرد اقتصادی نظام‌های جمهوری و پادشاهی پرداخته بود. نتیجه تحقیق گیلن این است که نظام‌های پادشاهی به طور کلی عملکرد کامیاب‌تری دارند. او همچنان نشان می‌دهد که در درون نظام‌های پادشاهی، نظام‌های پادشاهی مشروطه عملکرد بسیار بهتری از پادشاهی‌های مطلقه دارند.

نگارنده همچنین به مورد ویژه ایران در گسست از نظام پادشاهی به جمهوری می‌پردازد و نشان می‌دهد که چگونه انقلاب ایران یک اقتصاد در حال رشد را عقب نگاه داشت و تولید ناخالص سرانه داخلی به دلار ثابت ۲۰۱۰ هرگز طی چهار دهه اخیر به سطح پیش از انقلاب خود بازنگشت. نگارنده سپس به توصیف دو مقاله از سوی دو نویسنده – محمدرضا جهانپرور و محمدرضا فرزانگان - می‌پردازد که با استفاده از تکنیک‌های آماری هزینه فرصت انقلاب، جنگ و سیاست‌های جمهوری اسلامی را تخمین زده‌اند.

در مقایسه نظام‌های پادشاهی و جمهوری می‌بایست از سخنانی که قابلیت سنجش عددی ندارند فراتر رفت و دست‌کم به مقایسه‌های توصیفی و در گام بعدی به تحقیقات مبتنی بر تکنیک‌های آماری اتکای بیشتری کرد. این یادداشت نشان می‌دهد که با چنین روشی احتمالا نتایج باب میل جمهوریخواهان نباشد.

فقه علیه سیاست

رهیافتی سیاسی برای عبور از سلطه‌ی روحانیت شیعه در ایران

محمد ایزدی

محمد ایزدی پژوهشگر فلسفه و مطالعات ایران و ساکن فرانسه است. او کارشناسی خود را در دانشگاه پلی‌تکنیک تهران (دانشگاه صنعتی امیرکبیر) دریافت کرد. او سپس کارشناسی ارشد فلسفه را از دانشگاه ملی ایران (دانشگاه شهید بهشتی) اخذ کرد. سپس به فرانسه رفت و سال اول کارشناسی ارشد (maîtrise) خود را در رشته‌ی فلسفه در دانشگاه استراسبورگ گذراند. سپس کارشناسی ارشد خود را از دانشسرای عملی مطالعات عالی پاریس دریافت کرد. موضوع آخرین پایان‌نامه‌ی او «حاکمیت در فلسفه‌ی سهروردی» بوده است.

هسته‌ی نظری و ایدئولوژی کانونی نظام حقوقی-سیاسی «جمهوری اسلامی» ایده‌ی «ولایت فقیه» است. به‌عبارت دیگر، جمهوری اسلامی پیش از آنکه یک رژیم سیاسی با ساختاری صوری، حقوقی و بوروکراتیک همراه با نهادهایی مکتبی چون سپاه پاسداران انقلاب اسلامی باشد، تحقق ایده‌ای سیاسی درون فقه امامیه به‌نام «ولایت فقیه» است. تمام ویژگی‌ها و صفات این رژیم سیاسی اعم از آمریکاستیزی، انقلابی‌گری یا جباریت (tyranny) که هم در تأسیس و هم در تثبیت آن برشمرده می‌شود عارض بر یک ایده‌ی فقهی شیعی است. البته وقتی می‌گوییم «عارض»اند به این معنا نیست که این عوارض حادث و تصادفی‌اند. ولایت، و به‌بیان غیر فقهی، حکومت

فقیهِ شیعه‌ی امامی در پاسخ به مسائلی خارج از مذهب که در زمینه‌ی فکری-سیاسی ایران، منطقه و جهان وجود داشته‌اند طرح و سپس عملی شد. در واقع، نظریه‌ی ولایت فقیه در بستر تحولات سیاسی ایران و منطقه از دهه‌ی چهل به اینسو مطرح شد. یعنی خود معلول امری برون‌دینی بود. با وجود این، وقتی درباره‌ی چیستی و ماهیتِ «جمهوری اسلامی» سخن می‌گوییم باید ایدئولوژی «ولایت فقیه» را از «عوارض» آن تفکیک کنیم. در این مقاله می‌خواهیم به جایگاه سیاسی-نظریِ دستگاهِ روحانیتِ شیعه در سایه‌ی حاکمیت مبتنی بر «ولایت فقیه»، زمینه‌ی تاریخی و آینده‌ی آن پس از جمهوری اسلامی بپردازیم. مبنای تحلیل این مقاله، پرسش دولت در چارچوب اندیشه‌ی سیاسی است نه در چارچوب اعتقادی اعم از تصدیق یا انکار مبانی اعتقادی تشیع امامی.

«انقلاب» فقهی امامیه: از غیبت امام دوازدهم در قرن چهارم (۱) تا اواخر قرن نهم

مشهور است که طرح نظریه‌ی دولت (۲) در فقه یا کلام شیعه‌ی امامی سابقه‌ی چندانی ندارد. امامیه یا دستکم امامیه‌ی متقدم پیش از قرن چهارم (حکومت آل بویه) و حتی تا پیش از قرن هفتم (مکتب فقهی حلّه) به «عصمت» حاکم سیاسی اعتقاد داشتند و چون این ویژگی تنها در اختیار امام غایب بود، طرح اندیشه و ایده‌ی دولت در فقه و کلام امامیه امری نامطلوب بود. البته زمینه‌ی سیاسی شدن امامیه از اوایل شکل‌گیری آن وجود داشت. طبق سنت امامیه، «امام زمان» چهار نائب خاص داشت که امام خود آنها را منصوب کرده بود. اما بلافاصله پس از غیبت، عده‌ای از دیدار با امام زمان و حتی نیابت از او سخن گفتند. این ادعاهای پراکنده برای نیابت امام بعدتر در ادعای «نیابت عام» از سوی فقها سروشکل رسمی و نهادمند یافت. بر این اساس، فقهای شیعه‌ی امامی پس از یک دوره‌ی گذار پس از غیبت امام دوازدهم در قرن چهارم به‌تدریج به‌سوی اقتدار دینی (۳) و نهادی کردن (٤) امامیه رفتند.

فقه امامیه به‌طور مشخص از شیخ مفید (ق. پنجم) به این سو در اداره‌ی جامعه‌ی شیعیان وارد شد. در حکومت آل بویه (ق. چهارم و پنجم) بود که فقهای شیعه از جمله شیخ مفید، شیخ طوسی (مرگ، ق. پنجم)، شریف رضی (م. ق. پنجم) و شریف مرتضی علم‌الهدی (م. ق. پنجم) در دستگاه سیاسی و قضایی وارد شدند. (۵) تدوین شرع جامع امامیه و کاربست آن و اخذ مالیات‌های شرعی مانند خمس و زکات از جمله مواردی‌ست که فقها در جامعه‌ی محدودتری آغاز کردند. حتی برای اولین بار شریف مرتضی در رساله‌ای با عنوان *العمل مع السلطان* عملا وارد مسأله‌ی حاکمیت سیاسی می‌شود و اینگونه تشیع امامی نسبت خود را با عباسیان نیز تعیین می‌کند. (٦) پس از این، در فاصله‌ی سقوط آل بویه و حمله‌ی مغولان و تا پیش از ظهور صفویه در اواخر قرن نهم، فقها به‌تدریج برای خود «حق» الهی و در نتیجه، «ولایت» بیشتری بر جامعه قائل شدند. برای نمونه، محقق حلی (م. ق. هفتم) برای اولین بار بخش «سهم امام» در خمس را که فقط متعلق به امامان شیعه بود برای فقیه مجتهد در نظر گرفت. (۷) یا در نمونه‌ای دیگر، علامه حلی (م. ق. هشتم) برای اولین بار «تقلید» را برای عموم مردم که «اجتهاد» نمی‌دانند مطرح کرد. (۸) این انقلاب «درون» فقه امامیه مقدمات نفوذ اجتماعی-سیاسی روحانیان شیعه را در ایران باز کرد.

نهادمند شدن امامیه: صفویه

فارغ از تحولات «درون» فقه امامیه در دوره‌ی میان غیبت تا آغاز صفویه که مذهب رسمی ایران به تشیع امامی تغییر کرد، فقها نفوذ محدودی در ایران داشتند. آن‌ها هر چند به تدوین کلام و حقوق شرعی امامیه پرداختند و در مواردی حتی از نفوذ خود در قدرت و جامعه‌ی شیعه استفاده می‌کردند اما تا پیش از پادشاهی صفویه در قضاوت و تعیین ایدئولوژی رسمی حکومت نقشی نداشتند ولی از دوره صفوی است که فقهای شیعه در امور قضایی و حتی سیاسی نفوذ زیادی پیدا کردند (۹) و حتی منصبی به‌نام «شیخ الاسلام» ایجاد شد. در دوره‌ی پادشاهی شاه عباس اول، محمدباقر مجلسی (م. ق. دوازدهم) به‌عنوان «شیخ الاسلام» بالاترین مقام دینی پایتخت را کسب کرد. (۱۰) به این ترتیب، برای اولین‌بار در تاریخ ایران روحانیت شیعه نهادمند شد. برای اولین بار «مجتهد» می‌توانست در دادگاه مجازات کیفری تعیین کند. تا پیش از این، حدود کیفری تنها در اختیار پادشاهان و دادگاه‌های عرفی به نیابت از آنها بود. شیخ کَرکی (م. ق. دهم)، برای اولین بار نمایندگانی به‌نام «امام جمعه» در سراسر کشور تعیین کرد. (۱۱) برای اولین بار در دوره‌ی شاه تهماسب، فقها بخشی از مالیات عمومی، «خراج»، که به دولت داده می‌شد دریافت کردند. (۱۲)

همه‌ی این تحولات در ایران در حالی روی می‌داد که اروپا دوره‌ی رنسانس، مدرنیته و روشنگری (قرن شانزدهم تا هجدهم میلادی) را سپری می‌کرد و قدرت کلیسا در حال کاهش بود و یا از سوی پادشاهی‌های ملی زیر مفهوم دولت-ملت مدرن، به چالش کشیده شده بود. صفویه به پادشاهی‌های مسیحی سده‌های میانه‌ی اروپا تا پیش از قرن سیزدهم میلادی (قَرن هفتم هجری) شباهت داشت. صفویه چندین قرن فرصت داشت تا بخشی از مدرنیته‌ی فکری و حقوقی را از دولت‌های مدرن اروپایی

کسب کند اما بر سیاستی مذهبی تکیه کرد که هرچند در ابتدا برای یکپارچگی و اقتدار ایران مفید بود ولی در نهایت یکی از عوامل زوال آنان شد. هم به‌لحاظ فناوری، هم اقتصاد و هم به‌لحاظ فکری، حقوقی و سیاسی، صفویه از اروپا جا ماند و اثرات این عقب‌ماندگی تا پادشاهی قاجار، عصر مشروطه و آغاز پادشاهی پهلوی ادامه داشت. دورانی که اروپا در درون خود شاهد پیشرفت علمی و فناوری و نیز اصلاح قانون‌ها و ساختارهای سیاسی بود، صفویه یک دولت سنتی که به دنیای قدیم تعلق داشت باقی ماند. در دوران زوال کلیسا در اروپا و ظهور دولت-ملت‌ها و پادشاهی‌های ترکیبی و مشروطه به‌ویژه در انگلستان در قرن هفدهم، فقها در ایران روزبه‌روز بیشتر قدرت می‌گرفتند. در چنین فضایی در ایران که هنوز در دنیای قدیم مانده بود، سقوط اصفهان و پایان اقتدار صفویان به دوره‌ای تزلزل و هرج و مرج در ایران دامن زد که جز در دوره‌ی کوتاه پادشاهی نادرشاه که در آن نیز کشور بیشتر درگیر جنگ بود و ساختارهای حقوقی-سیاسی متناسب با دنیای جدید شکل نگرفت، در عمل و تا اواخر دوران قاجار، فرصتی برای یک نظمِ سیاسیِ قانونی و مدرن فراهم نشد.

برساخته شدن نهاد جدید «مرجعیت» در امامیه: عصر قاجار

پس از کاهش قدرت فقهای شیعه پس از صفویه و به‌ویژه در دوران نادرشاه (اواسط قرن دوازدهم) و مهاجرت بسیاری از آنان به عراق، روحانیان پس از بنیان‌گذاری پادشاهی قاجار در اوایل قرن سیزدهم دوباره صاحب نفوذ در امور عامه و حتی حکومت شدند. در این دوره است که برای اولین بار مجتهدی به‌نام جعفر کاشف‌الغطاء (م. ق. سیزدهم) به فتحعلی‌شاه، دومین پادشاه قاجار، اجازه‌ی «جهاد» (جنگ مسلمانان علیه کفار) علیه روسیه را صادر می‌کند. (۱۳) در این دوره سید جعفر کشفی (م. ق. سیزدهم) و میرزا ابوالقاسم قمّی (م. ق. سیزدهم)، دو فقیه عصر قاجار، از مکمل بودن شاه و فقیه برای حکومت نوشتند، هرچند نشانه‌هایی از جایگاه ویژه‌ی فقها به‌عنوان نوّاب امام غائب در نوشته‌های آنان دیده می‌شود. (۱٤) این رابطه‌ی دوسویه تا دوران پادشاهی ناصرالدین‌شاه کم‌وبیش در دوره‌ی قاجار وجود داشت. رابطه‌ی فقهای امامیه و حاکمیت سیاسی در دوره‌ی زمامداری ناصرالدین‌شاه تیره شد. در عصر ناصری اتفاقات جدیدی روی داد که برخی از مورخان آن را زمینه‌ی آغاز نفوذ «روحانیت شیعه» در جنبش‌های سیاسی تلقی می‌کنند. (۱۵) یکی از مهم‌ترین فرازهای برخورد دربار و روحانیت، ماجرای انحصار تنباکو (۱۸۹۰ تا ۹۲) بود که در آن بخشی از روحانیت علیه شاه ایستاد. اوج این کشاکش فتوای محمدحسن شیرازی (م. ق. سیزدهم) مشهور به میرزا شیرازی بود که این‌بار به‌عنوان «مرجع تقلید» فتوای تحریم تنباکو را صادر کرد. این رویداد را که به عقب‌نشینی ناصرالدین‌شاه ختم شد یکی از زمینه‌های انقلاب مشروطه دانسته‌اند که پانزده سال بعد رخ داد.

فارغ از تحولات سیاسی، در سطح فقهی، انقلابی تعیین‌کننده در امامیه روی داد که تا آن زمان سابقه نداشت: ظهور مرجعیت در شیعه‌ی امامی. تا پیش از این، تقلید از فقیه منحصر به مرجع نبود. به‌عبارت دیگر، در تقلید شرعی یک نهادسازیِ دوباره در فقه امامیه رخ داد. مرتضی انصاری (م. ق. سیزدهم) مشهور به شیخ انصاری نخستین کسی بود که نهاد مرجعیت را در فقه امامیه تعریف کرد. او در *سیرهٔ النجاة* یکی از تکالیف مومنان را تقلید از یک مجتهد اعلم و عادل در قید حیات دانست. (۱٦) در حالی که گفته می‌شود استاد مستقیم شیخ انصاری، محمدحسن نجفی (م. ق. سیزدهم) مشهور به صاحب جواهر، اولین مرجع تقلید رسمی شیعه بوده، اما با توجه به تعریف رسمی این نهاد دینی در آرای شیخ انصاری او را باید نخستین مرجع تقلید رسمی شیعه دانست. (۱۷) البته امروز تقریبا تمام فقهای امامی خط مرجعیت را تا قرن پنجم هجری و اولین فقهای شیعه تداوم می‌بخشند، اما باید توجه داشت که چنین نهادی به‌طور رسمی و با این تعریف مشخص در امامیه تا پیش از دوران قاجار وجود نداشت. مرجعیتِ شیخ انصاری چه در نظر و چه در عمل یک مرجعیت دینی و غیرسیاسی بود، اما از جهت اقتدار نامحدودی که برای روحانیت شیعه به‌وجود آورد اهمیت دارد. جعلِ مرجعیت در تشیع زمینه‌ی بهره‌برداری سیاسی از آن را فراهم کرد. نخستین نمونه‌ی این بهره‌برداری فتوای میرزا حسن شیرازی، شاگرد مستقیم شیخ انصاری، در ماجرای تنباکو بود.

تحول مهم دیگری که در جهت افزایش قدرت سیاسی فقهای امامیه در دوره‌ی قاجار افتاد، گسترش دامنه‌ی اقتدار و «ولایت» فقیه در آثار احمد نراقی (م. ق. سیزدهم) بود. نراقی علاوه بر این‌که «ولایت» فقیه را در امور حسبیه را مجاز دانست (۱۸)، جایگاه مبهم «نائب امام» را در جهت قدرت‌گیری بیشتر آن بازتعریف کرد. او اقتدار و مشروعیت فقیه عادل را معادل اقتدار و مشروعیت پیامبر و امامان شیعه قرار داد. یکی از کسانی که این استدلال فقهی را رد کرد نجفی در کتاب جواهر بود. (۱۹) این امر نشان می‌دهد که به‌رغم افزایش اقتدار دینی فقها، به‌سبب امتناع نظری و اعتقادی تأسیس دولت در تشیع امامی در عصر غیبت، هنوز اغلب آنان از ایده‌ی حکومت فاصله می‌گرفتند.

رویداد مهم دیگر که در ظهور دوباره‌ی روحانیت در

صحنه‌ی سیاست موثر بود جنبش مشروطه بود. جنبش مشروطه در اواخر دوره‌ی قاجار فقها را روبروی هم قرار داد. جنبش مشروطه که در نهایت منجر به تدوین نخستین قانون اساسی مشروطه در کل تاریخ ایران شد از جهتی یک «انقلاب» بود؛ با اینکه نه سلسله‌ای سقوط کرد و نه انقلاب به‌معنای متعارف کلمه بود. جنبش مشروطه خصائص یک «انقلاب» را داشت چون بنیان‌های حقوقی، نظری و سیاسی ایران را زیر و زبر کرد. برخورد چند جریان فکری و سیاسی متفاوت و متعارض، از روشنفکران لائیک، ملی‌گرا و روحانیت در این انقلاب، زلزله‌ای در سامان سیاسی ایران به‌وجود آورد. با اینکه برخی فقها از جمله محمدحسین نائینی (م. ق. چهاردهم)، محمدکاظم خراسانی (م. ق. چهاردهم) و عبدالله بهبهانی (م. ق. چهاردهم) از مشروطه دفاع کردند، اما پس از اعدام فضل‌الله نوری (م. ق. چهاردهم) و پس از تاجگذاری احمدشاه و با برکشیده‌شدن موانعی که نهادهای مدرن مندرج در قانون اساسی مشروطه بر سر اجرای خواسته‌های روحانیت قرار می‌داد، به‌تدریج آنها به مشروطه بدبین شدند. (۲۰) برای نمونه، آنها هرچند توانستند با لابی‌گری در مجلس شورای ملی و به‌ویژه با فشار شیخ فضل‌الله نوری اصل دوم متمم را که به فقها قدرت نظارت می‌داد در قانون بگنجانند؛ ولی در عمل به جایی نرسید و در سال ۱۲۸۹ هجری شمسی (۲۱) فقها از تشکیل آن خودداری کردند. برابری حقوق مردم در اصل هشتم متمم قانون اساسی یا تاسیس مدارس سکولار زیر نظر وزارت معارف در اصل ۱۹ متمم قانون اساسی از جمله مواردی بودند که روحانیت را با تعارضات جدیدی مواجه می‌کرد. تجددی که در روح و متن قانون اساسی مشروطه بود در عمل به زیان روحانیت شد و آنان به‌تدریج به مشروطه بدبین شدند.

«خلافت» در امامیه: عصر پهلوی

کاهش قدرت و نفوذ روحانیت پس از انقلاب مشروطه با برآمدن رضاشاه در آغاز قرن پانزدهم (ق. چهاردهم هجری شمسی) شدت گرفت. رضاشاه که دیدگاه‌های ملی‌گرایانه و سکولار داشت و با سلطه‌ی روحانیت در امور کشور مخالف بود فقهای شیعه را تحت فشار گذاشت. اصلاحات او در عدلیه، تدوین قوانین مجازات عمومی در ۱۳۰٤ و قانون مدنی در ۱۳۰۷ و به‌طور کلی تفسیر سکولار رضاشاه و نزدیکان او از قانون اساسی مشروطه و نیز اجرای سیاست‌های اجتماعی از جمله «کشف حجاب» که از ایده‌های شخصی رضاشاه بود فقهای شیعه را به انزوا کشاند. از سوی دیگر، روحانیت شیعه که در سیاست ملوک‌الطوایفی اواخر امپراتوری عثمانی آزادی عمل بیشتری در شهرهای مقدس شیعیان داشت، پس از جنگ جهانی اول و نفوذ انگلستان تحت فشار قرار گرفت. این موجب شد که قم به مرکزی جدید برای امامیه تبدیل شود. بدین ترتیب نوعی رویارویی مستقیم میان روحانیت که طی سده‌ها در ایران تقویت شده بود و دولت شکل گرفت. این رویارویی تا انقلاب ۱۳۵۷ ادامه داشت.

البته در برخورد رضاشاه با روحانیت - و به‌طور کلی - مذهب شیعه تا حدی اغراق شده است. در دوره‌ی زمامداری رضاشاه، حوزه‌ی علمیه قم به‌عنوان مهمترین مدرسه‌ی دینی شیعیان در ایران، که سه سال پیش از تاجگذاری او تأسیس شده بود، به‌کار خود ادامه داد. رابطه‌ی او با مراجع تقلید شیعه بر اساس خط مشی تفکیک قلمرو نفوذ تعریف شده بود نه بر أساس سرکوب فقها. حتی قوانین کیفری و مدنی مدرن در دوره‌ی رضاشاه تا حدی شریعت اسلامی را در نظر گرفته بودند. در ماجرای مسجد گوهرشاد نیز که به تحریک روحانیان و برخورد شهربانی مشهد بود، رضاشاه از وقوع آن رخداد خشمگین شد و رئیس شهربانی مشهد را برکنار کرد و حتی رابطه‌اش با محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر وقت، که با نایب تولیت آستان قدس رضوی خویشاوندی سببی داشت تیره شد. رضاشاه هرچند سیاست جدایی دین از دولت را دنبال می‌کرد اما در برخورد با مراجع شیعی رویکردی حذفی نداشت. او در یک سخنرانی در مراسم «عید غدیر» در کاخ گلستان گفت: «خیلی‌ها در اشتباه هستند و تصور می‌کنند معنی تجدد و اخذ تمدن امروزی دنیا این است که اصول دیانت و شرایع را رعایت ننمایند و با کسب تجدد و تمدن مغایرتی با دین و مذهب دارد و حال آنکه اگر مقنن [قانون‌گذار] بزرگ اسلام در حال حاضر در برابر این ترقیات عالم وجود داشت، موافق بودن اصول شرایع حقه‌ی خود را با وضعیت و تشکیلات تمدن امروز ایشان می‌داد». (۲۲)

با وجود این سیاست منطقی، روحانیت که سده‌ها شاهد یکه‌تازی خود بود، نمی‌توانست کاهش نفوذ خود را تحمل کند. همانطور که در «انقلاب» مشروطه، جناح تندروی روحانیت نمی‌توانست سرعت تحولات در ایران را تاب آورد، بخشی از روحانیت که با سکولاریسم رضاشاهی قدرت سابق خود را از دست داده بود نمی‌توانست از علاقه‌ی خود برای کسب قدرت سیاسی بیشتر چشم پوشد. پس از رضاشاه و در دوره‌ی پادشاهی محمدرضاشاه، کم‌وبیش رابطه‌ی تیره اما نسبتا آرام میان دولت و فقها ادامه یافت، اما با اصلاحات موسوم به «شاه و ملت» یا «انقلاب سفید» تنش میان دولت و روحانیت به اوج خود رسید. این اصلاحاتِ مدنی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در سال ۱۳٤۱ به مَرحله‌ی اجرا درآمد و اعتراض برخی از فقها و در رأس آنان روح‌الله خمینی را برانگیخت. یکی از مواردی که این اصلاحات را برای فقها

غیرقابل تحمل می‌کرد، بخش اقتصادی آن و اصلاحات موسوم به ارضی بود که بر موقوفات شرعی که بخشی از آن در اختیار روحانیت بود دست می‌گذاشت. طبق قانون جدید، اداره‌ی اوقاف موظف بود اراضی و املاک وقف عام و خاصی را که ارزش و قیمتی بالاتر از حد معینی داشتند بفروشد. البته برخی موقوفات مانند املاک متعلق به حرم رضوی، مسجد گوهرشاد، آستان حرم حضرت معصومه و «شاه‌عبدالعظیم» و چند موقوف مشهور دیگر و نیز موقوفاتی که در جهت امور عام‌المنفعه و خیریه مانند مدرسه بودند از این قانون مستثنا بودند. علاوه بر موضوع موقوفات، اعطای حق رأی به زنان و تشکیل «سپاه دانش» از جمله مواردی بود که فقها را ناراضی کرد. اما فارغ از این کشاکش‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی، و برای اتخاذ چشم‌اندازی ژرف‌تر، این پرسش باید به میان آید که در دوران پهلوی در فقه امامی چه تحولی رخ داد؟

خمینی نخستین رساله‌ی فقهی-سیاسی خود را در ۱۳۲۳ به‌نام *کشف‌الاسرار* نوشت. او در آن رساله به‌طور مستقیم رضاشاه و أساسا «سلطنت غیر مشروع» را زیر سوال برد. محتوای این رساله متاثر از نظرات فضل‌الله نوری و محمدحسین نائینی است. خمینی در این رساله تحت تاثیر فقهای عصر مشروطه از سلطنتی که در خدمت احکام اسلام نباشد، انتقاد کرد. این کتاب در پاسخ به رساله‌ی کوچکی به نام *اسرار هزارساله* (۱۳۲۲) منتشر شد که فقیهی به نام «علی‌اکبر حَکَمی‌زاده» نوشته بود. حکمی‌زاده از جمله اصلاحگران امامیه بود و با «محمدحسن شریعت سنگلجی»، دیگر فقیه اصلاحگر شیعه، مراوده داشت. اسرار هزارساله بر حول ۱۳ پرسش از فقهای آن دوران نوشته شده که برخی از آنها نقدی جدی به اصول اعتقادی شیعه و برخی متوجه فقها بوده است. برای نمونه، یکی از پرسش‌های رساله این است: «این که می گویند دولت، ظلمه است یعنی چه؟ آیا مقصود این است که دولت چون به وظیفه‌اش رفتار نمی‌کند، ظالم است؟ یا مقصود این است که دولت باید به دست مجتهد باشد؟» یا، پرسش پایانی او این است: «به نظر شما علت این که امروز، مردم به دین بی‌علاقه شده‌اند، چیست؟» خمینی در چنین فضای انتقادآلودی که میان خود فقها جریان داشت، کشف‌الاسرار را نوشت.

اما دیدگاه خمینی درباره‌ی نقش فقها در حکومت به‌تدریج افراطی‌تر شد. او که از اواسط دهه‌ی ۴۰ تا اواسط دهه‌ی ۵۰ در نجف به‌سر می‌برد به‌تدریج از فقهای نجف که از دخالت در سیاست پرهیز می‌کردند ناامید شد. او در مجموعه‌درس‌هایی که در سال ۱۳۴۸ در نجف ایراد شد اصول «حکومت اسلامی» را شرح داد. این مجموعه خطبه‌ها ابتدا به زبان فارسی در پاییز ۱۳۴۹ و بعد به زبان عربی در سال ۱۳۵۵ منتشر شد. این مجموعه‌درس‌ها به‌صورت نوار کاست نیز منتشر شد. خمینی در این کتاب که *ولایت فقیه* نام گرفت (با عنوان *حکومت اسلامی* نیز چاپ شده است) ایده‌ی ولایت فقیه را طرح کرد. طبق نظریه‌ی «ولایت فقیه»، فقها می‌توانند بر جامعه حکومت کنند. او اسلام را یک طرح کامل برای حکومت می‌دانست و معتقد بود تنها فقهای شیعه حق حکومت دارند. او در بخشی از این کتاب به کلامی از پیامبر اسلام (به نقل از امام اول) ارجاع می‌دهد که در آن پیامبر اسلام می‌گوید خلفای من کسانی هستند پس از من می‌آیند و حدیث و سنت مرا روایت می‌کنند. (۲۳) خمینی در جای دیگری از کتاب تحت عنوان «اثبات ولایت فقیه از طریق نص» می‌گوید: «اگر فرضا گفته شود که از روایت استفاده می‌شود که رسول الله جز علم چیز دیگری به ارث نگذاشته است و امر ولایت و خلافت ارثی نیست و اگر خود رسول الله می‌فرمود («علی وارثی») استفاده نمی‌کردیم که حضرت امیر خلیفه‌ی آن حضرت است، در این صورت ناچاریم که راجع به خلافت امیرالمومنین و ائمه علیه السلام به نص متشبث شویم و بگوییم که رسول الله امیرالمومنین را به خلافت منصوب کرده است و همین مطلب را نسبت به ولایت فقیه می‌گوییم.» (۲۴)

استدلال مبتنی بر حدیث و سنت در کتاب خمینی بر ایده‌ی خلافت امام اول شیعیان استوار است. اهل تسنن نیز خلافت خلفای راشدین و دیگر خلفای اسلامی را در دوران آغاز اسلام بر سنت «خلافت» و آیات قرآن و احادیث پیامبر توجیه می‌کنند. خمینی حتی خلافت و ولایت را در کنار یکدیگر و دارای مصداقی واحد می‌داند. این نکته‌ای مهم است که بسیاری از تحلیل‌هایی که ولایت فقیه نزد خمینی را به براهین دیگر غیر از سنت اسلام و احادیث مرتبط می‌دانند و آنها را بیشتر برجسته می‌کنند به آن توجه نمی‌کنند. «خلافت» نهادی سیاسی در میان اهل تسنن است که برای جانشینان پیامبر برای تداوم سنت او ضروری بود. در واقع، خمینی یک نهاد سنتی اهل تسنن را که در تشیع جز برای امام اول صدق نمی‌کند وارد فقه تشیع کرد. ولایت فقیهِ خمینی آغاز ایده‌ی «حکومت اسلامی» در تشیع امامی و به‌نوعی «خلافت شیعی» با مقتضیات نهادهای نوبنیاد شیعه است. بدین ترتیب، فقها که در طول ۱۰ قرن به‌تدریج قدرت گرفته بودند اکنون دارای یک الگو برای حکومت مطلق بر جامعه‌ی مسلمان بودند. این الگو با انقلاب ۱۳۵۷ فرصت تحقق یافت.

حکومتی شدن امامیه: جمهوری اسلامی

جمهوری اسلامی به‌منزله‌ی یک حکومتِ اسلامیِ تمام‌عیار در ۱۳۵۷ آغاز به‌کار کرد و نخستین تئوکراسی

در تاریخ ایران تأسیس شد. رئیس این حکومت یک فقیه است که شورایی از فقها آن را انتخاب می‌کنند. طبق اصل پنجم قانون اساسی «جمهوری اسلامی ایران» مصوب ۱۳۶۸، «در زمان غیبت حضرت ولی عصر در جمهوری اسلامی ایران ولایت امر و امامت امت بر عهده فقیه عادل و با تقوا، آگاه به زمان، شجاع، مدیر و مدبر است که طبق اصل یکصد و هفتم عهده‌دار آن می‌گردد». نحوه‌ی انتخاب این فقیه به‌عنوان «ولی امر» و «امام امت» مشابه نحوه‌ی انتخاب خلیفه بر حسب نظر شورایی از صحابه یا بعدتر روحانیان است که سده‌های نخستین اسلام اجرا می‌شد. (۲۵)

در مسیحیت کاتولیک نیز پاپ را شورایی از کاردینال‌ها انتخاب می‌کند، با این تفاوت که انتخاب اعضای مجلس خبرگان رهبری، برخلاف شورای کاردینال‌ها، برحسب قانون اساسی جمهوری اسلامی در ظاهر برعهده‌ی مردم است. طبق قانون اساسی نظام جمهوری اسلامی، نظارت بر نامزدهای انتخاب شورای خبرگان رهبری بر عهده‌ی شورایی موسوم به شورای نگهبان است که اعضای آن را مستقیم یا غیرمستقیم رهبر جمهوری اسلامی تعیین می‌کند. بدین ترتیب، فقیهی که در مقام رهبر قرار می‌گیرد بر کل امور از جمله دادگاه‌ها، قوانین مدنی و کیفری، امور نظامی، امور اقتصادی و هر آن چیزی که یک دولت می‌تواند در آن حق نظارت و آمریت داشته باشد «ولایت مطلقه» دارد.

فارغ از ساختار حقوقی جمهوری اسلامی که کاملا در اختیار فقهاست، دستگاه فقهای شیعه نیز کاملا در اختیار رهبر جمهوری اسلامی‌ست. این موضوع از این جهت اهمیت دارد که پس از استقرار جمهوری اسلامی، به‌ویژه در دوره‌ی رهبری علی خامنه‌ای، این رژیم نه تنها نهادهای سیاسی بلکه نهادهای دینی را نیز در اختیار گرفت. این تحولی دیگری در نهادهای امامیه است که پیش از این سابقه نداشت. تا مرگ روح‌الله خمینی، نفوذ سیاسی او به‌اندازه‌ای بود که جز معدودی، باقی فقها تابع او بودند و عملا در داخل ایران نوعی هژمونی فقهی در امامیه وجود داشت. بعد از رهبری علی خامنه‌ای که در زمان انتصاب به مقام رهبری جمهوری اسلامی مرجع تقلید نبود، به‌تدریج دستگاه فقها نیز کاملا زیر نظر او درآمد. خامنه‌ای در سال ۱۳۷۳ در بیانیه‌ای بی‌سابقه در تاریخ فقه امامیه، هفت «مرجع تقلید رسمی» را معرفی کرد. (۲۶) او در اقدامی دیگر، در سال ۱۳۷۶ به حصر خانگی حسینعلی منتظری، یکی از پرنفوذترین مراجع تقلید منتقد خود فرمان داد. علاوه بر این‌ها، او شورای مدیریت حوزه‌ی علمیه‌ی قم را به «مرکز مدیریت حوزه‌ی علمیه‌ی قم» تغییر داد و از بودجه‌ی دولت ردیف بودجه‌ای برای این مرکز تعیین کرد. (۲۷) البته مدیریت فقها فقط محدود به دوره‌ی رهبری علی خامنه‌ای نبود. «دادگاه ویژه‌ی روحانیت» پیش از این، در سال ۱۳۵۸، به‌دستور روح‌الله خمینی تأسیس شد. وظیفه‌ی این دادگاه نظارت و محاکمه‌ی فقها و حتی خلع لباس آنان بود.

آینده‌ی روحانیتِ شیعه: ضرورتِ سیاسیِ عبور از جمهوری اسلامی

ملاحظه‌ی سیر قدرت‌گرفتنِ فقیهان در تشیع پس از «غیبت» آخرین امام نشان می‌دهد که نفوذ و قدرتی که روحانیان شیعه در امروز ایران دارند فقط محدود به چهار دهه‌ی اخیر نیست. این منحنی صعودی قدرتِ فقها در صحنه‌ی اجتماعی همراه با تحولات و دگردیسی‌های درون فقه امامیه بوده است. از شیخ مفید و مکتب حلّه تا فقهای عصر صفوی و قاجار و مشروطه تا خمینی و خامنه‌ای، یک دستگاه عریض و طویل فقها شکل گرفت که امروز بیشترین سلطه را بر جامعه‌ی ایران دارند. امروز از فقهای سیاسی تا فقهای غیر سیاسی، یا از ثروت یا رانت‌های دیگر برخوردارند. آنها علاوه بر مالیات‌های شرعی، از ردیف بودجه‌ی دولتی بهره‌برداری می‌کنند. فقها امروز بر دستگاه دادرسی، قوانین کیفری و مدنی، آموزش و پرورش، رسانه‌ها، امور نظامی و حتی امور اقتصادی مسلط‌اند.

حل معضل قدرت فقها در ایران فقط یک موضوع فرعی و مصداق «چو صد آید نود هم پیش ماست» نیست. اینگونه نیست که تصور کنیم با ایده‌ی جدایی دین از دولت مشکل دخالت دستگاه عریض و طویل روحانیت در سیاست حل می‌شود. نه نادرشاه، نه رضاشاه و نه محمدرضاشاه با توجه به قدرت زیادی که در دوران زمامداری خود داشتند نتوانستند مشکل نهادهای قدرتمند روحانیت را برای همیشه حل کنند؛ بر خلاف غرب که این موضوع تا حد زیادی شد و نفوذ کلیسا در سیاست از میان رفت. فقهای امامی در ایران و در منطقه تهدیدی برای سیاست در معنای فنی کلمه هستند. در اروپا که در تاریخ خود با مساله‌ی قدرت کلیسا و نهادهای مذهبی روبرو بود، جنگ‌های مذهبی، شورش‌های دینی و دخالت مستقیم واتیکان در امور کشورهای تحت نفوذ کاتولیسیسم سرانجام جای خود را به نهادهای قدرتمند سیاسی و سکولار داد. پرسش این است که در عصر جدید که بی‌شک با چند سده پیش در اروپا متفاوت است چگونه می‌توان راه‌حلی برای معضل نهادهای فقهی شیعه یافت؟ رهیافت پیشنهادی این مقاله درآمدی برای برون‌رفتِ نظام‌مند و فراعقیدتی برای این معضل سیاسی-اجتماعی‌ست. به‌عبارت دیگر، تلاش می‌شود مقدماتی در

چارچوب سیاست برای حل این مسأله فارغ از اعتقادات شخصی درباره‌ی تشیع و به‌طور کلی مذهب پیشنهاد شود

نخستین نکته‌ای که باید به آن توجه کرد شرط لازم اقتدارزدایی از نهادهای روحانیت در سیاست است. مهمترین شرط برای جلوگیری از دخالت فقها در سیاست تغییر ساختار حقوقی-سیاسی حاکم بر ایران است. این تغییر جز با برانداختن ساختار و شاکله‌ی رژیم سیاسی جمهوری اسلامی ممکن نیست. وقتی از ساختار جمهوری اسلامی می‌گوییم به‌طور دقیق منظور ما، قانون اساسی «جمهوری اسلامی ایران» از اصل اول تا اصل آخر آن است. قانون اساسی جمهوری اسلامی چه در شکل ابتدایی آن و چه در شکل بازنگری‌شده و چه در هر نسخه اصلاح‌شده‌ای در آینده، ظرفیت یک نظم سیاسی بر اساس الگوی رایج در جهان یعنی الگوی دَولت-ملت ندارد. آنچه برخی «روشنفکران دینی» از همه‌ی جناح‌های آن، از اصلاح‌طلبان جمهوری اسلامی تا «ملی‌مذهبی‌ها» یا برخی فقهای منتقد «ولایت فقیه» درباره‌ی اجرای بدون تنازل یا اصلاح «جمهوری اسلامی» یا حتی رجوع به آرای جامعه‌ی مسلمان می‌گویند، در نهایت چیزی جز تکرار اشتباهی تاریخی نیست. تغییر حدود و شروط انتخاب رهبر جمهوری اسلامی یا اصلاح شیوه‌ی نظارتی شورای نگهبان یا هر شیوه‌ی دیگری که درون رژیم حقوقی-سیاسی جمهوری اسلامی باشد، محکوم به شکست خواهد بود.

قانون اساسی «جمهوری اسلامی ایران» با فقه و حقوق اسلامی درهم‌آمیخته است. منبع اقتدار در این قانون اساسی، مبانی فقهی برای اقتدار سیاسی‌ست. برای درک بهتر قانون اساسی جمهوری اسلامی شاید مفید باشد آن را با تنها قانون اساسی دیگر ایران یعنی قانون اساسی مشروطه مقایسه کنیم. در اولین وهله، نسبت نهادهای مهم در قانون اساسی جمهوری اسلامی از جمله رهبری جمهوری اسلامی و شورای نگهبان و قوه‌ی قضاییه‌ی اسلامی را در چارچوب قوای سه‌گانه‌ی آن بررسی می‌کنیم. یکی از مهمترین بخش‌های مهم قانون اساسی دولت‌ها، بخش «تقسیم قوا» به‌عنوان شرط لازم برای «حکومت قانون» و قدرت نسبی ملت در نظارت بر دولت است. در موضوع تفکیک قوا، نکته‌ی اساسی، عدم دخالت یک نهاد بالادستی بر عملکرد و انتخاب اعضای سه قوه است. در بخش «قوای مملکت» در نسخه‌ی اولیه‌ی قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، سه قوه از یکدیگر متمایز شده‌اند و پادشاه جز به رای قوه‌ی مقننه به‌عنوان قوه‌ی مادر نمی‌تواند در آنها دخالت کند (۲۸).

در قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، قوه‌ی قضاییه یا حکمیه بر اساس «قانون عدلیه»ی مصوب قوه‌ی مقننه و مجلس شورای ملی اداره می‌شود و پادشاه باید رئیس و اعضای آن از جمله رئیس دیوان عالی کشور را که بر اساس شیوه‌ی مندرج در قانون عدلیه انتخاب می‌شود تأیید کند. (اصل ۲۷ و ۸۰ متمم قانون اساسی مشروطه) در حالیکه رییس قوه‌ی قضاییه در قانون اساسی جمهوری اسلامی مستقیم از سوی رهبر انتخاب می‌شود و «اعمال قوه قضاییه به وسیله‌ی دادگاه‌های دادگستری است که باید طبق موازین اسلامی تشکیل شود». (اصل ٦١ قانون اساسی جمهوری اسلامی) به‌طور کلی، قوانین کیفری و مدنی، آیین دادرسی و ساختار دادگستری در جمهوری اسلامی در اختیار فقها است. یکی از مهمترین مراکز نفوذ فقها در ایران در قوه‌ی قضاییه و نظام دادگستری است. آنها چه در مرحله‌ی قانون‌گذاری، چه دادستانی، چه قضاوت و چه در نهادهای بالادستی قضایی جمهوری اسلامی مانند دیوان عالی کشور سلطه‌ی مطلق دارند. در طول تاریخ ایران، هیچگاه همانند دوران جمهوری اسلامی، دادگاه‌های کشور کامل در اختیار فقها و اهل شریعت نبوده است. نظام قضایی جمهوری اسلامی به‌موجب اقتدار ویژه‌ای که چه بر جامعه و چه درون ساختار حکومت دارد کلیدی‌ترین نهاد در جمهوری اسلامی به‌شمار می‌رود، و به همین دلیل رئیس آن مستقیم از سوی رهبر جمهوری اسلامی تعیین می‌شود.

دیگر نهاد جمهوری اسلامی در قانون اساسی آن قوه‌ی مقننه است که اعضای آن با تایید یک نهاد بالادستی و منصوب رهبر از سوی مردم انتخاب می شوند. در اصل ۵۷ قانون اساسی جمهوری اسلامی هر سه قوه در عین استقلال زیر نظر رهبر هستند: «قوای حاکم در جمهوری اسلامی ایران عبارتند از: قوه‌ی مقننه، قوه‌ی مجریه و قوه‌ی قضائیه که زیر نظر ولایت مطلقه‌ی امر و امامت امت بر طبق اصول آینده این قانون [قانون اساسی جمهوری اسلامی] اعمال می گردند. این قوا مستقل از یکدیگرند». قوه‌ی مقننه در قانون اساسی جمهوری اسلامی چه در شکل و چه در اجرا و قانون‌گذاری از استقلال برخوردار نیست. فقهای شورای نگهبان که ناظر بر مصوبات مجلس شورای اسلامی هستند از سوی رهبر تعیین می‌شوند. در قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، هیأت پنج‌نفره‌ی فقها از سوی مجتهدان و خارج از اراده‌ی پادشاه و یا یک فقیه واحد انتخاب می‌شوند.

تمرکز بر این نکته مهم است. یکی از نقاط ضعف قانون اساسی مشروطه‌ی ایران که با قانون اساسی بلژیک به‌عنوان قانون اساسی مبنا نیز تفاوت دارد همین بخش است. اما با وجود این، در قانون اساسی مشروطه، هیأت پنج‌نفره‌ی مجتهدان یک هیأت متکثر و شورایی و خارج از

اراده‌ی پادشاه یا یک فقیه است. به‌عبارت دیگر، با وجود این ضعف در قانون اساسی مشروطه، هنوز با تکسالاری فقهی در قانون اساسی جمهوری اسلامی تفاوت بسیار وجود دارد. شاید یکی از دلایلی که این هیأت هیچگاه ماموریتی که برای آن تعریف نشده بود را انجام نداد همین واقعیت بود. عدم تمرکز در نظارت فقهی موجب می‌شد که با توجه به ماهیت متکثر اجتهاد در فقه امامیه، این هیات، هیچگاه نفوذی را که فقیهی چون «شیخ‌الاسلام» در دوران صفویه داشت یا «ولی فقیه» در جمهوری اسلامی دارد، نداشته باشد.

نکته‌ی دیگری که باید به آن اشاره کرد حضور هیأتی از نمایندگان دینی در قانون‌های اساسی دموکراتیک و سکولار کشورهای پیشرفته است. حتی در مجلس کنونی اعیان بریتانیا نیز ۲۶ اسقف حضور دارند؛ هرچند قدرت مجلس اعیان امروز بریتانیا قابل قیاس با قدرت قانونی مجلس عوام این کشور نیست، و عملا حضور اسقف‌ها وجه تشریفاتی دارد. درضمن، ماهیت و سابقه‌ی کلیسای انگلیکن در بریتانیا با دستگاه روحانیت امامیه بسیار تفاوت دارد. فقها همانطور که به‌تفصیل گفتیم حتی پیش از انقلاب ۱۳۵۷ از قدرت و استقلالی بسیار بیشتر از کلیسای انگلستان حتی در چند قرن پیش برخوردار بودند. بنابراین، چنانکه در بخش پایانی مقاله توضیح خواهیم داد این ضعف در قانون اساسی مشروطه باید رفع شود.

تفاوت دیگر میان قانون اساسی جمهوری اسلامی و قانون اساسی مشروطه در قوه‌ی قانون‌گذاری این است که قوه‌ی مقننه در قانون اساسی مشروطه‌ی ایران منشأ و سرچشمه‌ی قانون است: «کلیه‌ی قوانینی که برای تشیید مبانی دولت و سلطنت و انتظام امور مملکتی و اساس وزارتخانه‌ها لازم است باید به تصویب مجلس شورای ملی برسد». (اصل ۱۶ متمم قانون اساسی مشروطه). این قوانین شامل همه‌ی قوانین از جمله قوانین قضایی، اجرایی و مدنی است. قانون کیفری و مدنی که در چارچوب اصلاحات بزرگ دستگاه قضایی در دوران رضاشاه تهیه شد بر اساس این اصل مهم قانون اساسی مشروطه ممکن شد. از سوی دیگر، «مجلس شورای ملی نماینده‌ی قاطبه‌ی اهالی مملکت ایران است که در امور معاشی و سیاسی وطن خود مشارکت دارند». (اصل ۲ قانون اساسی مشروطه) اعضای مجلس شورای ملی با انتخابات سراسری که هیأت وزرا آن را برگزار می‌کند انتخاب می‌شوند. برخلاف قانون اساسی جمهوری اسلامی، هیچ نهادی در قانون اساسی مشروطه محدودیتی عقیدتی برای نامزدی برای مجلس شورای ملی ایجاد نمی‌کند. به‌همین دلیل است که می‌بینیم در مجالس شورای ملی تا پیش از نظام تک‌حزبی در ۱۳۵۳، از حزب میانه‌روی «دموکرات» تا حزب چپگرای «اجتماعیون عامیون (سوسیال دموکرات)»، از حزب «توده» تا روحانیان، از جبهه‌ی ملی تا حزب محافظه‌کار «ایران نوین» حضور داشتند. بسیاری از این احزاب مانند حزب توده و جبهه‌ی ملی در برخی مقاطع زاویه‌ی شدیدی با پادشاه داشتند. با اینکه در نهایت این اختلاف‌ها در عمل به سلطه‌ی بیشتر پادشاه بر مجلس شورای ملی انجامید، اما به‌لحاظ حقوقی و دوژوره، قانون اساسی مشروطه در نسخه‌ی اولیه، قدرت و استقلال زیادی به قوه‌ی مادر می‌دهد.

در مقابل، در قانون اساسی جمهوری اسلامی، علاوه بر نظارت غیرمستقیم رهبر در انتخاب اعضای مجلس شورای اسلامی، مبنای قانون‌گذاری، قوانین اسلامی است. نام پارلمان در قانون اساسی جمهوری اسلامی، «مجلس شورای اسلامی» است در حالی که پیش از ۱۳۵۸ «مجلس شورای ملی» نام داشت. در بخش «حقوق ملت» که مقدمه‌ی تشکیل مجلس و بخش مبنایی قانون‌های اساسی دموکراتیک است، واژه‌ی «ایران» در قانون اساسی جمهوری اسلامی وجود ندارد. عنوان کامل این بخش در قانون اساسی مشروطه «حقوق ملت ایران» است، در حالی که در قانون اساسی جمهوری اسلامی تنها «حقوق ملت» است. علاوه بر این، در محتوای یکی از اصول این بخش در قانون اساسی جمهوری اسلامی قید «موازین اسلام» وجود دارد. اصل ۲۰ قانون اساسی جمهوری اسلامی می‌گوید: «همه‌ی افراد ملت اعم از زن و مرد یکسان در حمایت قانون قرار دارند و از همه حقوق انسانی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با رعایت موازین اسلام برخوردارند». در آن‌سو، در قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، اصل ۸ متمم چنین است: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهد بود». این بخش از قانون اساسی مشروطه یکی از نگرانی‌های فقهای شیعه بود(۲۹). از سوی دیگر، اعدام فضل‌الله نوری پس از کنار رفتن محمدعلی‌شاه و ترس فراگیر ناشی از آن میان فقها، دیگر مواد قانون اساسی مشروطه که به‌نوعی نفوذ فقها را کم می‌کرد و نیز برآمدن سلسله‌ی پهلوی که سیاست‌های سخت‌گیرانه‌تری درباره‌ی روحانیان در پیش گرفت از دیگر عواملی بودند که فقها را به مشروطه بدبین کرد.

قوه‌ی دیگر در هر دو قانون اساسی موجود در ایران، قوه‌ی مجریه است. در قانون اساسی جمهوری اسلامی، رئیس قوه‌ی مجریه با انتخابات سراسری انتخاب می‌شود و «پس از مقام رهبری عالی‌ترین مقام رسمی» کشور است (اصل ۱۱۳ قانون اساسی جمهوری اسلامی). رئیس‌جمهور پس از تأیید نامزدهای ریاست‌جمهوری از سوی شورای نگهبان از سوی مردم انتخاب می‌شود. در قانون اساسی

جمهوری اسلامی، رهبر به‌طور غیرمستقیم و از طریق شورای نگهبان بر «انتخاب» رئیس‌جمهور دخالت می‌کند. او توسط شورای نگهبان که همگی منصوب او هستند چند نامزد را در واقع «منصوب» می‌کند و مردم میان آنها دست به انتخاب می‌زنند. در آن‌سو، در قانون اساسی مشروطه‌ی ایران، مشابه قانون اساسی بلژیک، رئیس قوه‌ی مجریه به‌لحاظ قانونی پادشاه و در عمل نخست‌وزیر است (اصل ۲۷ متمم قانون اساسی مشروطه). باید توجه کرد که قوه‌ی مجریه در نظام‌های پارلمانی مشابه نظام پارلمانی در مشروطه‌ی قاجار و پهلوی، از درون پارلمان انتخاب می‌شود. اکثریت پارلمان به پادشاه پیشنهاد می‌دهد و او با مشورت نمایندگان پارلمان کابینه را تایید می‌کند. در واقع، پادشاه خارج از آنچه پارلمان تعیین می‌کند حق انتخاب ندارد. این شیوه‌ی تشکیل حکومت یا کابینه - یا در ادبیات سیاسی رایج در ایران - دولت، از قانون اساسی بلژیک گرفته شده است. در قانون اساسی امروز بلژیک پادشاه مسئول تشکیل «دولت» است: «نصب و عزل وزیران در اختیار شاه است» (اصل ۹۶ قانون اساسی بلژیک). در عمل، او پس از انتخابات پارلمانی در مشورت با نمایندگان احزاب و روسای مجالس یک informateur (آگاه‌کننده) تعیین می‌کند که به او گزارشی درباره دولت ائتلافی می‌دهد. سپس پادشاه یک formateur (شکل‌دهنده) تعیین می‌کند که معمولا او نخست‌وزیر می‌شود. وظیفه‌ی او پیشنهاد اعضای کابینه ائتلافی است. پادشاه آنها را تایید می‌کند و کار دولت آغاز می‌شود. این فرایند در کشورهای دیگری چون هلند (پادشاهی پارلمانی) و اسرائیل (جمهوری پارلمانی) نیز کم‌وبیش طی می‌شود. در بریتانیا، تعیین وزرا مستقیم از سوی نخست‌وزیر که معمولا رییس حزب پیروز در انتخابات است انجام می‌شود و سپس به تایید پادشاه می‌رسد. دلیل آنکه در بلژیک پادشاه مسئول تشکیل کابینه است این است که به‌دلیل سیستم رای‌گیری تناسبی که ناشی از ساختار فدرالی آن است، دولت‌ها ائتلافی هستند و هیچ حزبی برنده‌ی قاطع انتخابات نمی‌تواند باشد. در بریتانیا، به دلیل سیستم رای‌گیری اکثریتی، کم‌وبیش همیشه یک حزب برنده‌ی قاطع انتخابات است.

بنابراین نکته‌ی اساسی در نسخه‌ی اولیه‌ی قانون اساسی مشروطه‌ی ایران این است که به‌لحاظ قانونی و اصولی، قوه‌ی مجریه در اختیار قوه‌ی مقننه است. در ادوار مختلف مجلس شورای ملی در ایران نیز بارها احزاب مختلف در پارلمان پیروز می‌شدند که پادشاه ایران باید از آن پیروی می‌کرد. نقش پادشاه در تعیین وزرا به‌لحاظ قانونی کم‌وبیش در ایران چنین بود تا اینکه محمدرضاشاه در ۱۳۲۴ از مجلس خواست در قانون اساسی اصلاحاتی انجام شود. سرانجام در سال ۱۳۲۸ با اصلاحی در قانون اساسی که از سوی حسن تقی‌زاده، یکی از تدوین‌کنندگان قانون اساسی مشروطه، نیز تایید شد، نفوذ پادشاه در انتخاب اعضای کابینه بیشتر شد (۳۰) یکی از دلایلی که محمدرضاشاه توانست اصلاحات موسوم به «انقلاب سفید» را انجام دهد و مستقیم رودرروی روحانیت بایستد اختیارات بیشتر او برای پیشبرد اهداف توسعه‌گرایانه، تجددگرایانه و ملی‌گرایانه‌اش بود، اما به‌موازات آن، با تمرکز بیشتر قدرت در دستان محمدرضاشاه، مخالفان پهلوی آماج حملات خود را به‌سوی او نشانه گرفتند و در صف روحانیت و در راس آن روح‌الله خمینی قرار گرفتند. در دهه‌ی ۴۰ و ۵۰ خورشیدی، ایران صحنه‌ی نبرد میان دو قدرت اصلی بود: روحانیت شیعه و پادشاه. قدرتِ مطلق پادشاه نتوانست روحانیت را مهار کند و در این نبرد سرانجام فقها پیروز شدند و خمینی در کسوت «رهبر انقلاب» جمهوری اسلامی را تأسیس کرد. ما از این نبرد و در تصویری بزرگ‌تر، از رویارویی و دوگانگی فقها و نهادهای سکولار در طول تاریخ ایران چه نتیجه‌ای می‌توانیم بگیریم؟ پاسخ روشن است؛ تاسیس یک دولت سکولار تمام‌عیار که اولین شرط آن براندازی جمهوری اسلامی است. حال، چه راهکارهایی در پیش رو داریم؟

آینده‌ی روحانیتِ شیعه: رهیافتی سیاسی

فرض کنیم که جمهوری اسلامی به‌زودی ساقط خواهد شد و ما می‌خواهیم بر اساس تجربه‌ی تاریخی، که فقط محدود به بیش از چهار دهه حاکمیت فقها بر ایران نیست، رهیافتی برای حلِ این معضل به‌کار بندیم و آن را به یک راهکارِ راهبردی وَ استراتژیک برای همیشه تبدیل کنیم. رهیافتَ ما چه باید باشد و چه مختصاتی باید داشته باشد؟ تاکنون چندین بدیل عمده برای «ولایت فقیه» پس از جمهوری اسلامی مطرح شده است.

۱. یکی از بدیل‌ها حذف دستگاه روحانیت شیعه به‌طور کامل و به‌معنای مطلق است. این ایده از سوی برخی سکولارها مطرح شده است. این ایده بر اساس نگاهی مادی‌گرایانه و اینجهانی پیشنهاد می‌دهد تمام نهادهای مذهبی به‌ویژه نهادهای فقهی اسلام مغایر با کرامت انسانی، خردگرایی و حقوق بنیادین بشرند. برای نمونه، احمد کسروی در برخی آثارش، نه در همه‌ی آثارش، از این دیدگاه حمایت می‌کرد. نقدی که به این بدیل وارد می‌شود این است که به‌لحاظ تجربه‌های تاریخی در جهان، چنین راهکاری نه تنها هیچگاه عملی نشده بلکه با آزادی مذهب به‌عنوان یکی از اصول اعلامیه‌های جهانی حقوق بشر مغایرت دارد. تجربه‌ی بشری را اگر معیار بنیادین برای هرگونه رهیافتِ سیاسی بدانیم، این راهکار را نمی‌توان مطلوب و پایدار دانست.

۲. بدیل دیگر، حذف دستگاه روحانیت شیعه و بازگشت به امامیه‌ی آغازین است که هنوز در آن، فقه شیعه در آن به‌شیوه‌ی فقیهان «اصولی» شکل نگرفته بود. این بدیل هرچند صورتِ سیاسی مشخصی ندارد اما از جانب برخی باطنی‌گرایان، برخی دین‌داران یا برخی سکولارهای ضد شریعت یا شیعیان ضد فقاهت دست‌کم در سطح نظری مطرح شده است. البته این دیدگاه در تاریخ ایران در سطح نظری و گفتمانی سابقه‌ی طولانی دارد: از فلسفه‌ی نظریِ اشراقی، باطنی‌گرایان شیعه، شاخه‌هایی از تصوف، شعر و ادبیات عرفانی ایران (برای نمونه اشعار حافظ) تا اصلاحگران دینی یا لائیک در دوره‌ی مدرن (برای نمونه، حَکَمی‌زاده و سنگلجی در میان اصلاحگران دینی و آخوندزاده در میان اصلاحگران لائیک)، در این طیف جای می‌گیرند. زهد دینی، ظاهرگرایی، دنیاگرایی ریاکارانه‌ی فقیه و شیخ، مصادره به مطلوبِ ایمانِ دینی، تحریفِ ایمان دینی، بسطِ غیرضروری و متعصبانه‌ی دین از امور عبادی و اعتقادی به امور شرعی و فقهی از جمله نقدهایی است که این طیف از منتقدان فقهای شیعه مطرح می‌کنند. این انتقادات هرچند صائب و درست اند، اما عمدتا درون‌دینی‌اند و راهکاری عملی و سیاسی را پیش نمی‌نهند. درحالیکه پرسش اساسی این است که در عمل، چگونه می‌توان دستگاه فقاهت را برچید؟ باید فقها را خلع لباس کرد یا وجوهات شرعی‌شان را کامل قطع کرد یا ادارات گسترده‌ی فقهی را تعطیل کرد؟ این بدیل به این پرسش‌ها پاسخ روشنی نمی‌دهد و نیز بعضی از پیشنهادهای آن، خارج از چارچوب سیاست و وظایف دولت و مغایر با برخی آزادی‌های اساسی است؛ اما به‌عنوان یک جریان مهم فکری در نقد دستگاه روحانیت باید جدی گرفته شود.

۳. اما در میان منتقدان فقهای شیعه، کسانی بودند و هستند که از تشیع و اسلام عبور می‌کنند اما راه‌حل را در دینی دیگر می‌جویند؛ ادیانی که صورت رسمی و فلسفی دارند. برای نمونه، احمد کسروی در برخی آثارش از جمله *ورجاوند بنیاد* از دینی خردگرا و فلسفی که آن را خود «پاک‌دینی» می‌نامد دفاع می‌کند. نمونه‌ی دیگر، نوزرتشتی‌گری و آذرکیوانی‌گری است که در اواخر دوران قاجار و دوره‌ی مشروطیت بسیاری از روشنفکران ملی‌گرا را تحت تاثیر خود قرار داد و تا امروز نیز ادامه دارد. آقاخان کرمانی نمونه‌ی مشهور این جریان بود. البته سابقه‌ی این گرایش به پیش از دوره‌ی مدرن در ایران باز می‌گردد که در مخالفت با اشغال ایران از سوی مسلمانان در پایان دوره‌ی ساسانی، این گرایش برجسته شده بود. مشهورترین نمونه‌ی آن در دوره‌ی قدیم فردوسی است. فردوسی دیدگاهی باستان‌گرا داشت. او حتی زرتشت را پیام‌آورِ «دین‌بهی» و حتی شخصیتی در اندیشه مصلحت ایران معرفی می‌کند (پادشاهی گشتاسب در *شاهنامه*). البته با قاطعیت نمی‌توان گفت فردوسی خود زرتشتی بود، بلکه برعکس، اغلب فردوسی‌پژوهان او را شیعه‌ی امامی یا اسماعیلی می‌دانند. اما فردوسی یکی از موثرترین شخصیت‌های فکری ایران بوده است که او را مروج بازگشت به ایرانِ پیش از حمله‌ی اعراب مسلمان دانسته‌اند.

گروه دیگری که از ایده‌ی عبور از تشیع و اسلام دفاع می‌کنند و در نتیجه مخالف دستگاه روحانیت شیعه هستند ولی خود باورمندان مذهبی هستند، برخی اقلیت‌های دینی ایرانی‌اند. برخی از بهاییان، یهودیان، مسیحیان و نومسیحیان از این جمله هستند. در میان اقلیت‌های دینی در ایران از جهت تبعیض دینی از دوره‌ی تسلط فقهای شیعه در دوره‌ی صفوی به این سو و نیز از جهت نوع اعتقاد دینی، نوعی تقابل با فقیهان شیعه وجود دارد. البته باید تاکید کرد تمام افرادی که دینی جز اسلام و تشیع دارند اینگونه فکر نمی‌کنند؛ برخی تنها با تسلط فقها بر امور مذهبی مخالفند.

٤. بدیل دیگر برای ولایت مطلقه‌ی فقیه از سوی برخی فقهای معتقد به حکومت اسلامی غیر از ولایت فقیه، یا فقهای معتقد به ولایت مقیده‌ی فقیه، برخی «روشنفکران دینی» ضدِ روحانیت و برخی «اصلاح‌طلبان» جمهوری اسلامی مطرح می‌شود. این طیف گروه‌ها و عقاید مختلفی را شامل می‌شود اما محور مشترک آنها این است که جامعه‌ی ایران یک جامعه‌ی اسلامی است و دولت باید در اختیار «نایب امام»، «امام امت»، «مرجع صالح» یا «ولی فقیه انتخابی» باشد. حسینعلی منتظری، محمدباقر صدر، علی شریعتی، داوود فیرحی و برخی اصلاح‌طلبان معتقد به انتخابی بودن رهبر جمهوری اسلامی از این دسته‌اند. دغدغه‌ی اصلی آنها نفی استبداد و در عین حال، پرهیز از دموکراسی سکولار غربی است. این طیف اسلام‌گرایان برخلاف روح‌الله خمینی از حکومت اسلامی تعریفی مدرن‌تر و البته نه لزوما دموکراتیک به‌معنای غربی دارند و معتقدند اسلام برای دنیای جدید نیز می‌تواند الگویی برای حکومت داشته باشد. در این میان، شریعتی دیدگاهی انقلابی و ضد روحانیت داشت و با وجود اینکه از حکومت اسلامی تعریفی دقیق ارائه نداد، اما در «امت و امامت» به الگوی حکومت امام اول شیعیان اشاره می‌کند و او را الگویی برای رهبری یک جامعه‌ی اسلامی به‌دور از الگوهای غربی می‌دانست. محمدباقر صدر از حکومتی اسلامی مبتنی بر قوانین اسلامی متناسب با الگوهای موجود دفاع می‌کرد. فیرحی بر ظرفیت‌های فقه امامیه برای رسیدن به یک حکومت اسلامی دموکراتیک یا دموکراسی اسلامی پافشاری می‌کرد. منتظری، در دوره‌ی دوم خود

پس از انقلاب ۱۳۵۷، بر ولایت مقیده و انتخابی فقیه تاکید می‌کرد. برخی از اصلاح‌طلبان جمهوری اسلامی الگوی منتظریِ دوم را با نام‌های دیگری چون جمهوری اسلامیِ راستینِ یا مشروطه‌ی اسلامی یاد می‌کنند. مشکل عمده‌یَ این نظریات این است که در معنای دقیق کلمه سکولار نیستند، و در نهایت در چارچوب «اسلام سیاسی» می‌گنجند. تجربه‌ی تاریخی را اگر معیار سنجش قرار دهیم، دولت-ملت‌های مدرن از این الگو پیروی نمی‌کنند. حتی در کشورهای مسلمان این الگو به‌تدریج رنگ باخته است و برخی از اسلامگرایان یا به حکومت سکولار معتقد شده‌اند یا در چالش جدی از سوی هواداران دولت-ملت (ملی‌گرایان) و سکولارها قرار دارند.

۵. جایگزین دیگری که از سوی برخی فقها مطرح می‌شود الگویی خارج از حکومت اسلامی اما در چارچوب شریعت اسلامی است. مهدی حائری یزدی مهمترین نظریه‌پرداز این ایده در چارچوب فقه شیعه است. محسن کدیور نیز کم‌وبیش از این ایده دفاع می‌کند. حائری یزدی در کتابی به نام حکمت و حکومت (۱۳۷٤) ایده‌ی «ولایت» در فقه سیاسی شیعه را کاملا رد می‌کند و معتقد است فقه شیعه اگر نظریه‌ای برای حکومت و دولت داشته باشد، حکومت و دولت را برعهده‌ی «وکیل ملت» می‌داند. او این نظریه را بر اساس مفهوم «مالکیت خصوصی» و «وکالت» در فقه شیعه می‌دانست و معتقد بود سیاست در قلمرو مالکیتِ خصوصیِ مشاع یعنی غیرانحصاری قرار می‌گیرد. بنابراین، برحسبَ نظر او، مردم برای جامعه‌ای که قلمرو عمومی و مشاع خود یک وکیل انتخاب می‌کنند. این نظریه را «وکالتَ مالکان شخصی مشاع» نامیده‌اند. حائری برای آنکه نظریه‌ی خود را از نظریه‌ی سیاست نمایندگی که سنگ بنای دولت-ملت‌ها در جهان جدید است جدا کند، تاکید می‌کند که مالکیت بر مشاع یک اصل فقهی است نه یک اصل لائیک. تفاوت دیگر او با نظریه‌ی دولت-ملت سکولار این است که او حکومت را در چارچوب شریعت اسلامی می‌دانست. او البته میان تکالیف الهی و قوانین مدنی رابطه‌ای مشابه میان قضایای صغری و قضایای کبری در قیاس منطقی قائل بود. یعنی اگر تکالیف الهی باید اجرا شوند و تعیین قوانین مدنی نیز بر عهده‌ی وکیل مردم است، پس جاری شدن تکالیف الهی از وظایف وکیل ملت است. نقطه‌ی ضعف اصلیِ نظریه‌ی فقهی حائری یزدی، با وجود اینکه به‌کلی متفاوَت از نظریه‌های سیاسی دیگر فقهای شیعه است، در ابهام نسبتِ میان شریعت اسلامی و سیاست نهفته است. اگر به این قائل باشیم که قوانین اسلامی در موارد حداقلی چون ازدواج اسلامی می‌توانند تحمل شوند، چنانکه ازدواج مذهبی هم‌اینک نیز در کشورهای غربی وجود دارد، می‌توان این نظریه را پذیرفت، اما اگر شریعت اسلامی را شرطی چون یک مقدمه‌ی استدلالی حقوقی بدانیم، یعنی اجرای شریعت از وظایف وکالت مردم باشد ولو انتخاب آن وکیل مستقل از شریعت است، این نظریه باعث بروز بسیاری از مشکلات خواهد شد که سرانجام دوباره بر تسلط فقها بر قانون‌گذاری و در سطحی بالاتر بر کل سیاست می‌انجامد.

٦. اما در نهایت، آخرین جایگزینی که در سطحی پذیرفته‌شده، هرچند غیر دقیق و پُرابهام، برای خاتمه دادن بر تسلط فقها در جمهوری اسلامی مطرح می‌شود ایده‌ی دولت-ملت در شکل رایج آن در غرب است. این رهیافتی است که این مقاله از آن دفاع می‌کند. در تمام کشورهای توسعه‌یافته و دموکراتیکِ جهان، از پادشاهی‌های مشروطه تا جمهوری‌ها، از شرق تا غرب، از ژاپن و کره‌ی جنوبی تا اروپای غربی و آمریکا، نهادهای دین از دولت جدا هستند. البته شیوه‌های تفکیک دین از دولت در هر کشوری متفاوت است، اما در تمامیِ این کشورها دین یک نهاد مدنی است نه یک نهاد سیاسیَ. حضور دین در قانون اساسی و قوانین جاری این کشورها سویه‌ی تشریفاتی یا مدنی دارد. اگر رئیس جمهور منتخب آمریکا بر انجیل دست می‌گذارد و سوگند ریاست‌جمهوری یاد می‌کند صرفا جنبه‌ی تشریفاتی دارد. اگر در بریتانیا، پادشاه یا ملکه در کلیسا تاجگذاری می‌شوند صرفا جنبه‌ی نمادین دارد.

یکی از مواردی که در این رهیافت سیاسی اهمیت بسیاری دارد موضوع «مذهب رسمی» است. در هیچ کدام از کشورهای دموکراتیک و توسعه‌یافته به جز استثنای انگلستان در بریتانیا، نروژ و دانمارک، مذهب رسمی وجود ندارد. در ایتالیا، واتیکان به‌عنوان نهاد رسمی مسیحیت کاتولیک و به‌عنوان یک نهاد غیرسیاسی به‌طور مستقل دارای مذهب رسمی است اما در قانون اساسی این کشور مذهب رسمی وجود ندارد. اسپانیا به‌عنوان یکی از کشورهای اصلی کاتولیک در سال ۱۹۷۸ مذهب رسمی را از قانون اساسی حذف کرد. البته حذف مذهب رسمی به‌معنای این نیست که دین اکثریت جامعه در سطح غیر سیاسی و به‌طور نمادین محترم نباشد. در بسیاری از کشورهای غربی تعطیلات مذهبی مطابق مذهب اکثریت جامعه وجود دارد.

اما وضعیت در کشورهای با اکثریت مسلمان امروز چگونه است؟ تقریبا در تمامی کشورهای با اکثریت مسلمان، دین رسمی در قانون اساسی، اسلام ذکر شده است. در قانون اساسی ترکیه، مذهب رسمی وجود ندارد اما به اسلام و کتاب قرآن برتری داده شده است.

در کشورهای خاورمیانه، اسرائیل به‌عنوان یک کشور

دموکراتیک مذهب رسمی ندارد اما دولت این کشور «یهودی و دموکراتیک» ذکر شده است. در تفسیر این واژه، برخی آن را به قومیت و ملیت یهود مرتبط می‌دانند. در ضمن، اقلیت‌های غیر یهودی در اسرائیل پرتعدادند و آزادی مذهبی در این کشور وجود دارد.

درباره‌ی ایران و آینده‌ی دستگاه عریض و طویل روحانیت نیز رهیافتی جز این نمی‌توان به‌لحاظ سیاسی متصور شد. نقد یا مخالفت با نهاد مرجعیت که پدیده‌ای عارضی در تشیع است، نقد یا مخالفت با فقه به‌طور کلی، نقد یا مخالفت با تفاسیر سیاسی در فقه امامیه، و به‌طور کلی، تمام نقدهایی که به نهادسازی شیعه در طول تاریخ هزار ساله‌ی آن روی داده، خارج از چارچوب سیاست است. این نقدها کار فقهای شیعه، شیعیان مخالف فقاهت یا مخالفان تشیع و اسلام است. سیاست به‌مثابه قلمرو واقعیات، دستکم در تعریف محافظه‌کارانه‌ی آن، باید با واقعیت نهاد روحانیت شیعه مواجه شود و راهکاری متناسب با تجربه‌های تاریخی بشر ارائه دهد. اگر به‌طور مشخص به تجربه‌ی پادشاهی پهلوی و قانون اساسی مشروطه بازگردیم، مخالفت با زیاده‌خواهی و دخالت روحانیت در سیاست باید در ادامه‌ی روند تشکیل و بنیانگذاری دولت-ملت در ایران ادامه پیدا کند. باید نقایص و کاستی‌های قانونی و اجرایی برطرف شوند. برای نمونه، ضروری است «مذهب رسمی» از اصل اول متمم قانون اساسی مشروطه یا هر قانون اساسی که نوشته خواهد شد برداشته شود. ایران برخلاف انگلستان که کلیسای ملی دارد و پادشاه یا ملکه ریاست آن را بر عهده دارد، کشوری است که در طول هزار سال شاهد افزایش قدرت و نفوذ فقها در سیاست بوده است. روحانیت شیعه نظم قانونی و مشروطه‌ی کلیسای انگلیکن را ندارد. نظم کلیسای انگلستان یک پدیده‌ی تکوینی و تاریخی بوده، و نمی‌توان آن را در نهادهای روحانیت شیعه اجرا کرد. راهبرد سیاست در آینده‌ی ایران باید جداسازی هرگونه مذهبی از دولت و حکومت و قانونی کردن فعالیت‌های نهادهای دینی بر اساس اصول حقوق بشر و آزادی‌های تصریح‌شده‌ی مذهبی در قانون‌های اساسی کشورهای دموکراتیک باشد.

اما در گام دوم، علاوه بر حذف «مذهب رسمی» در قانون اساسی آینده‌ی ایران، قوه‌ی قانون‌گذاری باید کاملا مستقل از تفاسیر و نظارت‌های دینی باشد. مبنای قانون‌گذاری در ایران باید حقوق اساسی شهروندان در تمام قانون‌های اساسی کشورهای دموکراتیک جهان باشد. این مبنا بهتر است که به‌طور صریح در قانون اساسی ذکر شود و راه را بر تفسیر ببندد. برای نمونه، اگر در ایران قرار شد مجددا یک مشروطه‌ی سلطنتی برپا شود، قانون اساسی مشروطه‌ی پیشین باید اصلاح شود. مجلس شورای ملی در آینده‌ی ایران نمی‌تواند مشابه مجلس اعیان انگلستان دارای هیأتی از نمایندگان دینی باشد. همانطور که گفته شد، تجربه‌ی تاریخی انگلستان که نظارت دولت بر کلیسا در آن پدیده‌ای تاریخی بوده با تجربه‌ی ایران به‌عنوان کشوری شیعی که فقها امروز در آن قدرت مطلق را در اختیار دارند متفاوت است. در یک مشروطه‌ی سلطنتی نیز ضروری است این نکته‌ی بسیار مهم که حاصل تجربه‌ی تاریخی ماست در نظر گرفته شود. علاوه بر این، همانطور که در تمام قانون‌های اساسی کشورهای دموکراتیک و آزاد جهان تصریح شده آزادی مذهب و عدم تبعیض مذهبی باید در قانون اساسی ایران ذکر شود و باید ابزارهای قانونی برای اجرای آن فراهم شود.

اما نکته‌ی مهم دیگری که باید در قانون اساسی آینده‌ی ایران لحاظ شود، یک نهاد ناظر بر دیگر نهادهای قضایی و نظارتی است. تجربه‌ی جمهوری ترکیه در تغییر قانون اساسی در سال ۲۰۱۷ که طی آن رییس‌جمهور اختیارات بسیار بیشتری در «شورای عالی قضات» کسب کرد می‌تواند برای ما هشدار دهنده باشد. اردوغان به‌عنوان یک اسلامگرا توانست از طریق نهادهای انتخاباتی قدرت خود را بر بالاترین نهاد نظارتی و قضایی ترکیه گسترش دهد. بنابراین باید سازوکاری برای نظارت یک نهاد ناظر غیر انتخابی و غیر حزبی علاوه بر «دیوان عالی» یا «شورای قانون اساسی» یا هر نهاد قضایی بالادستی وجود داشته باشد. در جمهوری‌ها این نهاد وجود ندارد. اعضای بالاترین نهاد قضایی توسط رییس‌جمهور یا نخست‌وزیر انتخاب می‌شوند. در کشورهایی چون ایران با سابقه‌ی جریان‌های اسلامگرا (هواداران اسلام سیاسی) و نفوذ روحانیت، این خطر جدی وجود دارد که اسلامگرایان در نهادهای نظارتی و قضایی وارد شوند. در پادشاهی‌ها، پادشاه مقامی مطلق برای حل دعاوی سیاسی است. در پادشاهی‌های مشروطه، پادشاه تابع مجلس و قوانین آن و در مواردی تابع نظر پارلمان برای انتخاب قضات است اما حق نظارت بر قوه‌ی قضاییه دارد. برای نمونه در قانون اساسی امروز بلژیک طبق اصل ۱۵۱ «قضات صلح و قضات دادگاه‌ها و دیوان عالی تحت شرایط و به‌شیوه‌ای که در قانون مشخص شده توسط پادشاه منصوب می‌شوند. این انتصاب بر اساس نامزدی با ارائه‌ی دلیل توسط کمیته‌ی نامزدی و انتصاب، و بر اساس اکثریت دو سوم و مطابق مواردی مندرج در قانون و پس از بررسی صلاحیت قضات انجام می‌شود» در ضمن، «رئیس اول دیوان عالی، روسای اول دادگاه‌های استیناف و روسای دادگاه‌های بدوی در مناصب خود توسط پادشاه و تحت شرایط و به‌شیوه‌ای که در قانون مشخص شده منصوب می‌شوند.» این انتصابات همانند انتصاب قضات بر اساس رای اکثریت در کمیته‌ی

شورای عالی قضات یعنی بر اساس قانون انجام می‌شود. نکته‌ی مهم این است که پادشاه با اینکه قضات را منصوب می‌کند اما فرایند نامزدی و معرفی آنها از سوی شورای عالی قضات که مستقل از پادشاه است خواهد بود. اما در مجموع، این اختیارات قانونی برای پادشاه امکان ورود اشخاصی را که درباره‌ی آنها تردید وجود دارد در نظام قضایی ناممکن می‌کند.

بدین لحاظ، پادشاهی پهلوی و تجربه‌ی کم‌نظیر مشروطه در ایران به‌عنوان یک کشور با اکثریت مسلمان باید در هر رهیافتی سیاسی برای آینده لحاظ شود. پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ را نباید شکست سکولاریسم در ایران تلقی کرد، بلکه برعکس، با تاکید بیشتر بر آن و با رفع کاستی‌ها و نقاط ضعفِ سکولاریسم مشروطه، باید مهمترین فراز تجربه‌ی سکولاریسم در کلّ تاریخ ایران را در پیش روی خود قرار دهیم. تجربه‌ی کشورهای خاورمیانه نشان می‌دهد که اعتماد به نهادهای سیاسی و حزبی در ساختار جمهوری قمار بزرگی است که امکان نفوذ روحانیت و اسلام سیاسی در این کشورها را فراهم می‌کند. یک مشروطه‌ی سلطنتی همراه با ابزارهای قانونی مشروع در یک دولت-ملت مدرن و کاهش قدرت فقها در سیاست بهترین گزینه برای آینده‌ی ایران است.

پانوشت‌ها

(۱) تاریخ‌ها همگی بر اساس تقویم هجری قمری است مگر اینکه تاریخی به هجری شمسی یا میلادی باشد که ذکر می‌شود. دلیل معیار قرار دادن تقویم هجری قمری این است که با توجه به موضوع اصلی این مقاله، بررسی فقه امامیه در بستر تاریخ سیاسی ایران، تصور بهتری از تحولات فقه شیعه در تاریخ اسلامی از هجرت پیامبر اسلام داشته باشیم.

(۲) دولت: state؛ در تعریف مدرن سیاست از ماکیاولی و بُدَن و هابز و هگل به اینسو، دولت به سازمانی مشروع (legiti-mate) و قانونی (legal) گفته می‌شود که وجه تمایز آن با جامعه (society) این است که حق اِعمال قدرت بر شهروندان دارد. این تعریف هنجاری از دولت است. دولت می‌تواند برای یک سازمان غیرقانونی که بر جامعه حاکمیت داشته باشد نیز به کار رود. اما از آنجایی که ما در سراسر مقاله سویه‌ی هنجاری دولت را در نظر گرفته‌ایم و دولت-ملت (nation-state) را دال بر دولتی قانونی و حاکم بر یک سرزمین می‌دانیم، از دولت در معنای عام و مدرن آن استفاده می‌کنیم.

(۳) اقتدار یا جواز مشروعیت‌بخش دینی: religious author-ity.

(٤) نهادی کردن، نهادمند کردن: institutionalisation.

(٥) نگ. بخش «آل بویه و مکتب بغداد» از فصل «ریشه‌های قدیمیِ تشیعِ سیاسی» در کتاب زیر:

M.A. Amir-Moezzi & C. Jambet, *Qu'est-ce que le shî'isme ?*, 2004, Paris, Fayard, 85-89.

(٦) *همان*، ص. ۸۸.

(۷) *همان*، ص. ۹۷ از فصل «سویه‌های قدرتِ فقیه».

(۸) *همان*، ص. ۹۱. از فصل «ریشه‌های قدیمی تشیع سیاسی».

(۹) البته باید توجه داشت که در دوره‌ی صفوی مانند تمام سده‌های میانی در ایران دادگاه‌های عرفی نیز وجود داشتند. این دادگاه در سلطنت صفویه «دیوان بیگی» نامیده می‌شد. نگ. Willem Floor, "Judicial System from the Advent of Islam Through the 19th Century," *Encyclopædia Iranica*, online edition, 2009, (accessed on 4 April 2021).

(10) Amir-Moezzi, 2004, 92.

(11) C. Arminjon Hachem, *Chiisme et État: les clercs à l'épreuve de la modernité*, Paris, CNRS Éditions, 2013, 91.

(۱۲) *همان*، ص. ۹۱.

(13) Amir-Moezzi, 2004, 98.

(14) Arminjon Hachem, 2013, 29.

(۱۵) برای نمونه نگ. به فصل پنجم از کتاب زیر:

Abbas Amanat, *Iran: A Modern History,* New York, Yale University Press, 2017, "Nasser al-Din Shah and Maintaining a Fragile Balance (1848-1896)".

(16) Arminjon Hachem, 2013, 31.

(۱۷) *همان*، ص. ۳۱.

(۱۸) *همان*، ص. ۳۱.

(۱۹) محمدحسن نجفی، *جواهر الکلام فی شرح شرایع الاسلام*، بیروت، ۱۹۸۱، ج. ۱٦، ص. ۱۸۰، به نقل از محسن کدیور، *نظریه‌های دولت در فقه شیعه*، تهران، نشر نی، ۱۳۸۷، ص. ۱۸.

نجفی می‌نویسد: «بسیاری از مباحث این مقام در کلام ما تحریر نشد که آیا تصدی حاکم از باب حسبه است یا غیر آن، و اگر از باب حسبه است چرا ولایت حاکم بر ولایت مومنین عادل مقدم است؟ (زیرا آن نیز از باب حسبه است) و اگر از باب حسبه نیست، پس آیا خداوند ولایت را برای او انشاء فرموده و وی را با زبان امام معصوم برای این سمت نصب کرده است یا به‌عنوان نیابت و وکالت از امام معصوم دارای تصدی است؟»

(20) Arminjon Hachem, 2013, 38.

(۲۱) سال‌ها و تاریخ‌ها از این‌جا به‌بعد به هجری شمسی است مگر اینکه تصریح شود.

(۲۲) سیروس غنی، *ایران و برآمدن رضاشاه: از سقوط قاجار تا به قدرت رسیدن پهلوی*، تهران، ۱۳۸۵، ص. ٤١٩.

(۲۳) روح‌الله خمینی، *ولایت فقیه*، تهران، ۱۳۷۸، ص. ٤٤. حدیث نبوی: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِی. قِیلَ: یَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ خُلَفَاؤُکَ؟ قَالَ: الَّذِینَ یَأْتُونَ مِنْ بَعْدِی یَرْوُونَ حَدِیثِی وَ سُنَّتِی.» ترجمه: «خدایا! بر جانشینان من رحم نما. پرسیدند: خلفای شما چه کسانی هستند؟ فرمود: افرادی که پس از من می‌آیند و حدیث و سنت مرا روایت می کنند».

(٢٤) *همان*، ص. ٧٥.

(۲۵) نگ. ماوردی، *الأحکام السلطانیة و الولایات الدینیة*، مصر، ۱۳۹۳ ه.ق.، ص. ۷.

(٢٦) مهدی خلجی، *نظم نوین روحانیت در ایران*، بوخوم، ۱۳۸۹، ص. ٤٠.

(٢٧) همان، ص. ٤١.

(۲۸) برای نمونه، در مقایسه‌ی قانون اساسی مشروطه‌ی ایران با قانون اساسی بلژیک که الگوی نگارش و تدوین قانون اساسی ایران بود می‌توان به قدرت قوه‌ی مقننه در قانون اساسی مشروطه اشاره کرد. در اصل ٤٨ در نسخه‌ی بازنگری‌شده‌ی قانون اساسی مشروطه مصوب ۱۳۲۸ نوشته شده است: «اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می‌تواند هریک از مجلس شورای ملی و مجلس سنا را جداگانه و یا هر دو مجلس را در آن واحد منحل نماید.» در نسخه‌ی اولیه متمم قانون اساسی مشروطه مصوب ١٢٨٦، پادشاه چنین اختیار مطلقی نداشت: «... اگر باز اتفاق آراء حاصل نشد و مجلس سنا با اکثریت دو ثلث آراء انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نمودند و هیات وزراء هم جداگانه انفصال مجلس شورای ملی را تصویب نمودند فرمان همایونی به انفصال مجلس شورای ملی صادر می‌شود و اعلیحضرت همایونی در همان فرمان حکم به تجدید انتخابات می‌فرمایند و مردم حق خواهند داشت منتخبین سابق را مجدداً انتخاب کنند.». در قانون اساسی بلژیک در اصل ٤٦ آمده: «پادشاه حق انحلال مجلس نمایندگان را ندارد مگر مجلس با اکثریت مطلق‌اعضایش: درخواست رای اعتماد دولت فدرال را رد کند و در طی سی روز پس از تاریخ مذکور، انتصاب جانشینی نخست‌وزیر را به پادشاه پیشنهاد نکند».

(29) Arminjon Hachem, 2013, 39.

(30) Said Amir Arjomand, "CONSTITUTIONAL REVOLUTION iii. The Constitution", *Encyclopædia Iranica*, online edition, 2011, (accessed on 4 April 2021).

از خطابه‌ی شاه تا خطبه‌ی فقیه

مقابله‌ی چشم‌انداز محمدرضاشاه و آیت‌الله خامنه‌ای در متن سخنرانی‌ها

رضاعرب

دکتر رضا عرب پژوهشگر مقیم در مرکز مطالعات فرهنگی و اجتماعی در دانشگاه گریفیث استرالیاست. حوزه پژوهشی او زبان‌شناسی اجتماعی، زبان‌شناسی پیکره‌ای، و کاربردشناسی زبان است. او پیشینه فعالیت دانشجویی حین تحصیل در مقطع کارشناسی در دانشگاه مازندران را دارد. رضا عرب به علل سیاسی از تحصیلات تکمیلی در ایران بازماند و برای ادامه تحصیل به اروپا رفت. به کمک بورسیه‌ی اراسموس از اتحادیه اروپا، مقطع کارشناسی ارشد در رشته زبان‌شناسی را در دانشگاه ورشو در لهستان تمام کرد و برای پژوهش و تحصیل در مقطع دکترای زبان‌شناسی در دانشگاه گریفیث، به استرالیا مهاجرت کرد.

شهره شود مرد به شهره سخن
شهره سخن رهبر زی جنت است
روی متاب از سخن خوب و علم
کاین دو به دو سرای تو را بابت است
پرورش جان به سخن‌های خوب
سوی خردمند مهین حسبت است

ناصرخسرو، قصیده‌ی شماره‌ی ۳٤

۱. پیش‌درآمد

«واژه‌ها مهم هستند» از ساده‌ترین ایده‌هایی است که هر کاربر زبان به آن دسترسی دارد و بنیان بیشتر مباحث برآمده از معناشناسی (semantics) در مطالعات زبان است. هم از مبنایی شهودی و هم بر اساس مطالعات

گفتمانی می‌دانیم واژه‌هایی که رهبران بکار می‌برند بسیار مهم هستند؛ چه از حیث معانیِ سیاسی که به همراه دارند و چه از نظر تاثیر بر افکار عموَمی.

کتب متعددی درباب «زبان مناسب رهبری» نوشته شده است که مخاطبان آن در دایره‌ای از مدیران جزء اجرایی تا رهبران سیاسی تعریف می‌شوند. بعید است کسانی که سال‌ها در رأس نظام‌های سیاسی نشسته‌اند از اهمیت کلماتی که برای بسیج، تهییج و اقناع مردم استفاده می‌کنند ناآگاه باشند. به همین دلیل بررسی دقیق واژگانی که آنها در طول سال‌ها استفاده کرده‌اند روشن‌کننده‌ی جهان‌بینی و اولویت‌های ایدئولوژیکی است که حتی بعضاً خود در لحظه‌ی سخنرانی بدان معترف نیستند.

لذا در این مقاله به بررسی واژگان متواتر در سخنرانی‌های محمدرضاشاه پهلوی و آیت‌الله علی خامنه‌ای پرداخته خواهد شد تا، در راستای موضوع محوری این شماره‌ی فریدون، به اهمیت گذار از یک نوع جهان‌بینی (که آن را در زبان نشان خواهم داد) به صورت دیگری از جهان‌بینی که با ارزش‌های ایرانی سازگاری بیشتری دارد، تاکید شود.

درباره‌ی ضرورت براندازی نظام جمهوری اسلامی از چشم‌اندازهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی مکرر نوشته شده است. چشم‌اندازی که تاکنون کمتر - به صورت علمی و متدولوژیک – مورد توجه قرار گرفته، زبان رهبران سیاسی در ایران است. این به نوبه‌ی خود ضرورت نصب رهبرانی بر ایران، به دست مردم ایران، را برجسته می‌کند که از دانش، جهان‌بینی و ویژگی‌های زبانی‌ای برخوردار باشند که شایسته‌ی ملتی با تمدنی غنی و فرهنگی متنوع است.

محمدرضا شاه پهلوی معمولاً، به ویژه از سوی هواخواهانش، در قامت رهبری ایران‌گرا توصیف شده است. به ویدئوهایی از بیان روان و فصیح او به فارسی، انگلیسی و فرانسوی استناد می‌شود تا بر اشراف زبانی و زبان فاخر او تاکید شود. نگارنده در جستجوهای خود به موردی بر نخورد که مهارت زبانی یا طرز بیان شاه به فارسی مورد نقد یا تمسخر منتقدین یا مخالفین او قرار گیرد.

زبان آیت‌الله خمینی اما همیشه مورد تمسخر منتقدین و مخالفین او بوده است. در سال‌های اخیر ویدئوهایی از سخنرانی‌های نامفهوم، فاقد انسجام و پرخاشگرانه‌ی او دست به دست می شوند. از این رو خمینی به علت واضح بودن نتیجه‌ی مقایسه از پیش، از موضوع این مقاله حذف شده است.

از طرف دیگر آیت‌الله علی خامنه‌ای به‌رغم ادعای هوادارانش درباب زبان‌دانی او، معمولاً، به‌ویژه از طرف منتقدانش، به‌صورت رهبری با ادبیات توهین‌آمیز توصیف شده است. با وجود اینکه از او، در جوانی، به عنوان فردی ادب‌دوست و سخنور روایت شده و خودش نیز همیشه تلاش داشته در کنار نخبگان، شعرا و دیگر مؤلفین دیده شود، اما هرگز به عنوان یک ادیب یا ادب‌دان از سوی اهالی ادب جدی گرفته نشده است.

از هر دوی این افراد (محمدرضا شاه و آیت‌الله خامنه‌ای) جملاتی ویژه به یاد منتقدین مانده است. به عنوان نمونه روایت‌های متعددی در میان است که شاه گفته هرکه عضو حزب رستاخیر نمی‌شود پاسپورتش را بگیرد و از ایران برود. در همان سخنرانی، تندترین عبارتی که شاه برای مخالفین بر زبان می‌آورد این است: «فردی است متعلق به یک تشکیلات غیر قانونی، یعنی به اصطلاح خودمان "توده‌ای" یعنی باز به اصطلاح خودمان و با قدرت اثبات: بی‌وطن». (۲۵۳۳/۱۲/۱۱). در حالیکه حتی در آن سخنرانی، شاه به منتقدانش درشت‌گویی نمی‌کند و ناسزایی بر زبان نمی آورد، سخنرانی‌های خامنه‌ای مملو از عبارات درشت، تند و توهین‌آمیز است.

۲. بررسی پیکره‌ای گفتمان

تمام مواردی که در بالا آمد و بیشتر تحلیل‌ها درباب زبانی که توسط محمدرضا شاه و یا خامنه‌ای بکار گرفته شده، مطالعاتی موردی و در حوزه تحلیل گفتمان بوده‌اند که در آن‌ها بعضی از واژه‌ها در برخی از سخنرانی‌ها مورد توجه قرار گرفته‌اند؛ ولی مداقه در کلیت واژگانی‌ای که یک فرد (به‌ویژه رهبر سیاسی) در گذر سال‌ها بکار می‌برد، بهتر از هر محک دیگری می‌تواند جهان بینی و دستگاه ایدئولوژی حاکم بر ذهن او و سیستم تحت مدیریتش را بازتاب دهد.

برای این کار نیاز به این است که مجموعه‌ای از واژگان یک فرد طی سال‌ها جمع‌آوری شده و با نرم‌افزار مناسب بررسی شود. در این راستا، نگارنده در این پژوهش، تمام سخنرانی‌های محمدرضاشاه در ۱۰ سال پایانی حکومتش (بین ۱۳۴۷ و ۱۳۵۷) را گردآوری کرده است. در مقابل، تمام سخنرانی‌های آیت‌الله خامنه‌ای بین ۱۳۸۷ و ۱۳۹۷ نیز استخراج شد. به این مجموعه‌ی زبانی در اصطلاح زبان‌شناسی «پیکره‌ی زبان» می‌گویند و به این سبک از پژوهش «زبان‌شناسی پیکره‌ای» (Corpus

Linguistics). زبان‌شناسی پیکره‌ای می تواند کلیت یک پژوهش باشد یا ابزاری متدولوژیک برای یک تحلیل گفتمانی، روانشناسانه یا جامعه‌شناسانه.

با بهره‌گیری از تکنیک‌های زبان‌شناسی پیکره‌ای می‌توان مجموعه‌های زبانی با میلیون‌ها واژه را بررسی، و تجزیه و تحلیل کرد. وقتی تمام داده‌های زبانی به صورت یک فایل مناسب ذخیره شد، در نرم‌افزار یا پورتال آنلاین مناسب بارگذاری می‌شود. در این پژوهش، از پورتال اسکچ انجین استفاده شده است. تحلیل‌های متنوعی از داده‌ها می‌توان به‌دست آورد؛ مثلاً لیستی از تمامی واژگان بکار رفته بر اساس بسامد (تواتر)، همنشینی واژگان، بافتار متنی کلمات، دایره‌های معنایی، و ده‌ها قابلیت دیگر. برای جستجوهای پیشرفته‌تر باید متن داده‌ها را نشانه‌گذاری دستوری کرد (tagging). نگارنده از الگوی زمینه‌ای که خودِ پورتال از زبان فارسی داشت استفاده کرد که برای هدف این مقاله بسنده است.

با این توصیف، پیکره‌ی ۱۰ سال سخنرانی‌های محمدرضا شاه و پیکره‌ی ۱۰ سال سخنرانی‌های خامنه‌ای بارگذاری و آماده استفاده شد. در این مقاله هر دو پیکره از سال‌های دهه‌ی سوم حکومت هر دو انتخاب شده است زیرا هر دو به نظر در تثبیتِ شده‌ترین سطح از زبان و گفتمانِ خود هستند. معمولاً در این سطح از رهبری و پس از سه دهه حکمرانی، فرد با ظرایف زبانِ رهبری و تاثیرگذاری کلمات بیش از پیش آشناست و در لحظات مهم، از شگردها و مهارت‌های زبانی – که در دهه‌های قبل آموخته – بهره می‌گیرد.

در ۱۰ سالی که پیکره‌ی شاه را پوشش می‌دهد شاهد رخدادهای مهم سال ۵۷ نیز هستیم. در مقابل، در پیکره‌ی خامنه‌ای رخدادهای سال ۸۸ را داریم و سخنان او در زمینه جنبش‌های مردمی و شعارها علیه او.

برای این مطالعه، تنها به جمع‌آوری سخنرانی‌ها بسنده شده است؛ زیرا اولاً، باید نوعی از کاربرد زبان در حوزه‌یِ عمومی برگزیده می‌شد که هر دو به کار برده‌اند. مثلاً شاه مصاحبه‌های زیادی با خبرنگاران خارجی و داخلی دارد اما خامنه‌ای اهل مصاحبه دادن و مورد پرسش قرار گرفتن نیست. از سوی دیگر خامنه‌ای درس‌های خارج از فقه دارد که معادلی در پیکره‌ی شاه ندارند. در نتیجه سخنرانی‌های شاه با سخنرانی‌های آیت‌الله مقابله شد. وگرنه مصاحبه‌های شاه نیز می‌توانستند این مجال را مهیا کنند که ببینیم او تحت شرایط کاملاً پیش‌بینی نشده چگونه به انتخاب واژگان دست می‌زده است.

دلیل دوم، امکاناتِ زبانیِ سخنرانی است. سخنرانی این امکان را به فرد می‌دهد که به مطالبی که می‌خواهد منتقل کند از پیش بیندیشد و در انتخاب کلمات و عبارات دقت کند. شاه در تعداد زیادی از سخنرانی‌هایش – به خصوص مراسم رسمی و بین‌المللی – متن سخنرانی را از رو می‌خواند. اما خامنه‌ای، به اقتضای پیشه‌ی آخوندی، متن سخنرانی‌هایش را به صورت سرفصل روی کاغذ می‌نویسد و مرتب در طی صحبت‌هایش به آن‌ها نگاه می‌کند. خامنه‌ای در نمونه‌های کم‌شماری همچون اجلاس سران جنبش عدم تعهد در سال ۱۳۹۱ متن سخنرانی‌اش را از رو می‌خواند.

در نتیجه، برای همگون کردن داده‌های دو پیکره، از شاه فقط سخنرانی های او را برگزیده و پیام ها و مصاحبه‌ها حذف شد. همچین پیام‌ها و خطبه‌های درس خارج خامنه‌ای هم حذف و تنها به سخنرانی‌های عمومی بسنده شد.

۳. تحلیل زبان

شاه در طول ۱۰ سال در تمام سخنرانی‌های عمومی‌اش اندکی کمتر از ۳۰۰ هزار کلمه صحبت کرده است. خامنه‌ای در طی ۱۰ سال، در تمام سخنرانی‌های عمومی‌اش کمی بیش از یک میلیون و ۶۰۰هزار کلمه گفته است؛ یعنی در یک بازه زمانی یکسان خامنه‌ای پنج برابر بیشتر از شاه در سخنرانی‌های عمومی حرف زده است. شاه در مجموع در این ۱۰ سال، ۳۵۵ سخنرانی و خامنه‌ای ۵۸۴ سخنرانی داشته است. از چشم‌اندازی کمّی، این اعداد بیانگر این هستند که خامنه‌ای بیش از شاه نیاز می‌بیند که مردم را خطاب قرار دهد؛ هم از نظر تعداد واژگانی که به طور میانگین در هر سخنرانی استفاده می‌کند و هم از لحاظ شمار زمان‌هایی که نیاز به سخنرانی می‌بیند.

۱.۳. «ایران»

جدول زیر، نتایج متداول‌ترین کلمات در سخنرانی‌های شاه را نشان می‌دهد. به طور طبیعی پر بسامدترین واژگان در هر پیکره‌ی طبیعی از زبان، واژگان دستوری مانند حرف‌های اضافه (از، با و ...)، ضمایر (ما، شما، آن و ...)، فعل‌های کمکی/اسنادی (باشد، بود، است و ...) و غیره هستند.

با نادیده‌گرفتن واژگان دستوری، پربسامدترین و متواترترین واژه برای شاه «ایران» است با ۲۲۳۴ بار تکرار در تمام پیکره‌ی ۳۰۰هزار کلمه‌ای او. «کشور» (۱۸۳۲بار)، «مملکت» (۱۰۸۱)، «ملت» (۸۵۱)، «مردم»

تواتر	واژه	تواتر	واژه	تواتر	واژه
۴۵۸	اجتماعی	۵۸۳	ملی	۲۲۳۴	ایران
۴۴۵	پیشرفت	۵۷۷	امروز	۱۸۳۲	کشور
۴۴۱	زندگی	۵۵۲	انقلاب	۱۰۹۱	سال
۴۲۶	جامعه	۵۲۶	ایرانی	۱۰۸۱	مملکت
۴۰۸	همکاری	۴۷۸	آینده	۸۵۱	ملت
۳۶۷	بین المللی	۴۷۶	اقتصادی	۷۶۲	مردم
۳۰۸	تاریخ	۴۷۵	جهان	۶۲۷	راه

جدول ۱ واژگان متواتر در پیکره شاه

(۷۶۲)، «ملی» (۵۸۳)، «انقلاب» (۵۵۲)، «ایرانی» (۵۲۶)، و «جهان» (۴۷۵) در پی آن می‌آیند. واژگان متداول سپسین، نمونه‌هایی چون اقتصادی، اجتماعی، پیشرفت، زندگی، جامعه، همکاری، دولت، بین المللی، تاریخ، توسعه، و نفت هستند. این واژگان نشان‌دهنده‌ی اهمیت برخی موضوعات و مفاهیم برای شاه بوده‌اند که موجب تکرار آن‌ها در سخنرانی‌هایش شده است.

تواتر	واژه	تواتر	واژه	تواتر	واژه
۲۵۲۴	انسان	۳۲۷۸	سال	۷۴۹۸	کشور
۲۴۸۶	جمهوری	۳۰۲۱	حرکت	۶۵۲۲	مردم
۲۴۰۴	دنیا	۲۹۱۵	اسلام	۶۰۱۹	اسلامی
۲۳۵۱	امام	۲۸۷۶	مسئله	۵۰۶۳	امروز
۲۳۲۹	آمریکا	۲۸۲۸	دشمن	۳۹۵۱	ایران
۱۹۳۹	مسائل	۲۷۰۹	نظام	۳۷۳۶	انقلاب
۱۹۱۵	نگاه	۲۶۸۴	راه	۳۵۸۶	ملت

جدول ۲ واژگان متواتر در پیکره آیت‌الله

در آن سوی سنجش، «ایران» در زبان خامنه‌ای ۳۹۵۱ بار تکرار شده است (جدول پایین). متداول‌ترین واژگان برای آیت‌الله شامل «کشور» (۷٤۹۸)، «مردم» (٦٥۲۲)، «اسلامی» (٦۰۱۹)، «انقلاب» (۳۷۳٦)، «دشمن» (۲۸۲۸)، «امام» (۲۳٥۱)، و «آمریکا» (۲۳۲۹) می‌شوند.

کاربرد واژه‌ی «ایران» در ۱۰ سال، برای خامنه‌ای ۲۱ دهم درصد و برای شاه ٦۹ دهم درصد است. این اعداد به طرز کاملا روشنگری، بیانگر این هستند که توجه شاه در اشاره به ایران بسیار بیشتر از خامنه‌ای بوده است. یعنی صحبت از ایران بیشتر موضوع سخنرانی او بوده‌است، بویژه اگر به ترکیبات متداولی که با واژه «ایران» در زبان هر کدام همراه می‌شوند نظر شود. از حیث همنشینی (Collocation) واژگان، «ملت» و «مردم» متواترترین واژه‌ها هستند که در سخنان شاه با «ایران» همنشین هستند. همچنین برای شاه، واژه «ایران» ۱٥ بار بعد از «آینده» آمده است. در دیگر زمان‌ها از ایران برای توصیف صنایع و صنوف استفاده شده همچون «آموزش ایران»، «اتومبیل‌سازی ایران» و غیره.

در سخنان شاه همچنین،واژه «ایران» ۱۰ بار با «انقلاب» و یک واژه دیگر (ترکیب‌های سه کلمه‌ای) ترکیب شده است؛ همچون عبارت «انقلاب اجتماعی ایران» در این جمله: «مدت کوتاهی که از شروع انقلاب اجتماعی ایران می‌گذرد کافی بوده است تا اساس نظام کهن جامعه ایرانی را که با مقتضیات عصر نو سازگار نبود، به کلی دگرگون کند» (۲٥۳۷/۲/۳).

همچنین شاه ۹٥ بار لفظ «انقلاب ایران» را به کار برده که بیشتر در اشاره به اصلاحاتی بوده است که خود مجری آن بوده است. مثلاً «در ۹ سالی که از انقلاب ایران میگذرد، چه اتفاقاتی افتاده است؟» (۱۳٥۰/۲/۲۸)، «آن اشتراک مساعی را که ما اساس انقلاب ایران قرار داده‌ایم، در اینجا هم به خوبی نشان بدهید». (۲٥۳٥/٦/۱۳).

ترکیب متواتر «ایران» و «انقلاب» در سخنان شاه احتمالاً بیانگر فضای سیاسی آن زمان است که حتی شخص شاه را هم وا می‌دارد خود را انقلابی ببیند؛ چنانکه اصلاحات سیاسی - اجتماعی‌اش را «انقلاب» می‌خواند و به صورت پررنگی بر آن تاکید می‌کند.

علاوه بر این، ۷٦ بار «شاه» یا «شاهنشاهی» پیش از «ایران» آمده، و٥۲ بار «تاریخ ایران»، ٤٦ بار «فرهنگ ایران»، ۲۳ بار «نفت ایران»، ۲۰ بار از «دوستی و همکاری ایران»، و ۱۰ بار «باستانی ایران» با هم آمده‌اند. «دوستی و همکاری» یکی از کلیدواژه‌هایی ست که غالباً در دیدار با سران دولت‌های خارجی بیان شده‌اند، مانند: «در پایان سخن خود تقویت دوستی و همکاری ایران و فنلاند و سلامت و سعادت حضرت رئیس جمهوری و بانو و ترقی روزافزون ملت دوست فنلاند را آرزو می‌کنم». (۱۳٤۹/٤/۲).

از سوی دیگر، پربسامدترین همنشین سمت راست برای واژه‌ی «ایران» در زبان خامنه‌ای، به طور کاملا قابل پیش‌بینی، «اسلامی» بود که حدود ۱٥۰ بار قبل از «ایران» نشسته است. در ترکیبات سه کلمه‌ای با ایران بعد از «جمهوری اسلامی ایران»، ٤٤ بار «ملت عزیز ایران»، ٤۰ بار «ملت بزرگ ایران»، پنج بار «ملت مومن ایران»، و پنج بار «ملت مسلمان ایران» آمده است. به طور مکرر خامنه‌ای – متفاوت با شاه - از جانب مردم ایران حرف می‌زند. در نتیجه ٦۹ بار «مردم ایران» و حدود ۲٤۰۰ بار «ملت ایران» در سخنرانی‌هایش بکار رفته که اغلب در مقام فاعل و عامل جملات نشسته‌اند، همچون: «همه‌ی مردم ایران - از دور و نزدیک - مفتخرند به شخصیتی مثل سلمان». (۱۳۸۷/۲/۱٦)، «عظمت ملت ایران را حضور مردم در انتخابات نشان میدهد» (۱۳۸۸/۱/۱)، و «اما خب، ملت ایران توی دهنشان زد» (۱۳۹۰/۱/۱).

همچنین ۹ بار خامنه‌ای ادعا کرده که مردم ایران چیزی را «احساس کرده‌اند» مثلاً «امروز ملت ایران احساس عزت می‌کنند، احساس تشخص می‌کنند» (۱۳۹۰/۱/۱٤).

خامنه‌ای سه بار از عبارت «جانم فدای ایران» استفاده کرده و هر سه بار برای تمسخر بوده است؛ عبارتی که از سوی معترضین خیابانی استفاده شده بود. به عنوان نمونه خامنه‌ای می‌گوید: «آنوقت این بیچاره‌های بازی‌خورده‌ی بدبختِ روسیاه در داخل، از یک طرف گفتند «جانم فدای ایران»، از یک طرف پرچم ایران را آتش زدند. بی‌عقل‌ها نفهمیدند که خب این دو تا که با هم نمی‌سازد [گفتند] «جانم فدای ایران»؛ خب حالا انشاءالله قربان ایران بروید شما» (۱۹ دی ۱۳۹٦).

در سخنرانی‌های شاه در ۱۰ سال مورد مطالعه‌ی این پژوهش، نسبت به مخالفین (یا حتی مخالفان مسلح) چنین توهین‌هایی دیده نشد. تنها موردی که از اشاره مستقیم شاه به مخالفین در داده‌ها موجود است همان سخنرانی مربوط به حزب رستاخیز (۲٥۳۳/۱۲/۱۱) است که از عبارات «توده‌ای» و «بی‌وطن» برای توصیف مخالفان استفاده می‌کند.

۲.۳. «آزادی»

«آزادی» در زبان شاه ۱۰٤ بار تکرار شده است و

همگی برای تاکید بر اهمیت آزادی یا تصریح آزادی در ایران بوده‌اند. برای نمونه: «مجبوریم برای حفظ صلح، به استغنای طبع، به عقل و آزادی و به قدرت متکی باشیم». (۱۳۵۲/۵/۲)، «یقیناً با سنت دیگر این شاهنشاهی نیز که دوهزاروپانصد سال پیش از این به وسیله بنیانگذار آن کوروش کبیر اعلام شد، آشنایی دارید و آن روح احترام عمیق به حقوق انسانی و آزادی عقیده و اندیشه و آزادی‌های مدنی همه افراد است». (۱۳۵۰/۱/۱)، و «شما در بسیاری موارد از جمله در زمینه آزادی زنان و ایجاد سازمان‌های رفاه اجتماعی و تحقق نیازهای مردم کم توان، تا سرحد امکان گام‌های نخست را در گیتی برداشته‌اید». (۱۳۵۳/۷/۸).

خامنه‌ای ۳۷۰ بار از «آزادی» استفاده کرده که در بیشتر موارد (جز مواردی همچون «میدان آزادی»، «آزادی خرمشهر» و غیره) تلاش کرده تعریف خود از آزادی را ارائه کند. به طور دقیق‌تر هر گاه در مورد آزادی در ایران صحبت کرده تلاش می‌کند تا معنا و مفهوم آزادی در ایران را بهترین ولی متفاوت جلوه دهد. مثلاً: «آزادی غیر از ولنگاری است» (۹۳/۱/۱)، «عدّه‌ای بی‌انصافی میکنند؛ از آزادی موجود استفاده می‌کنند و بدروغ می‌گویند آزادی وجود ندارد» (۹۷/۱/۱)، «یک عدّه‌ای خیال می‌کردند -در سالهای قبل- در غرب که آزادی زن‌ومرد و ارتباط زن‌ومرد هست، هوس‌ها کمتر است» (۹۵/۳/٦)، «ما آزادی را با همان مفهوم اسلامی خودش قبول داریم» (۸۸/٦/۸)، «ما مردمسالاری را قبول داریم، آزادی را هم قبول داریم، اما لیبرال‌دموکراسی را قبول نداریم.»(۹۰/۷/۲۲)، و «در اسلام مبنای اصلی آزادی انسان، توحید است» (۹۱/۸/۲۳).

از میان تمام مواردی که خامنه‌ای درباره آزادی گفته است تنها یک نمونه وجود دارد که خامنه‌ای در آن از خواستِ آزادی، بی‌قیدوشرط حمایت کرده و به دنبال ارائه تعریفِ خودش از آن نبوده است؛ این نمونه که ۱۰ بار تکرار شده است، در ارتباط با آزادی فلسطین است.

۳.۳. «عدالت»

خامنه‌ای ۵۹۵ بار از واژه «عدالت» استفاده کرده است. عدل از ویژگی‌هایی‌ست که شاهان و حکام ایرانی همیشه با توجه به آن از سوی مردم داوری شده‌اند. او ۲۱ بار هم از خواست «استقرار عدالت» گفته است. «عدالت» معمولاً وقتی در یک جمله‌ی خامنه‌ای با «پیشرفت» همراه می‌شود، همیشه شرط لازم پیشرفت تلقی می‌شود؛ به عنوان نمونه: «پیشرفت اگر با عدالت همراه نباشد، پیشرفتِ مورد نظر اسلام نیست». (۸۸/۱/۱). او در این موارد به گونه‌ای سخن می‌گوید که انگار هنوز در مرحله برنامه‌ریزی و سیاستگذاری برای جمهوری اسلامی است. این تحقق‌نیافتگی عدالت در سخنان او زمانی جالب توجه می‌شود که به یاد بیاوریم دهه چهارم جمهوری اسلامی (که به تازگی تمام شد) دهه‌ی «عدالت و پیشرفت» نام داشت و این نام‌گذاری از سوی خود او انجام شده بود (سخنرانی ۸۸/۱/۱)

خامنه‌ای همچنین ترکیب «عدالت جنسیتی» را ۷ بار به کار برده است که همیشه برای رد یا تمسخر این ایده بوده است. به عنوان نمونه: «این عنوان عدالت جنسیتی و مانند اینها هم حرف است». (۹٦/۱۲/۱۷)، یا: «خدا کند این کسانی که در داخل اسم عدالت جنسیّتی می‌آورند، مرادشان این چیزی که به عنوان برابری جنسیتی مطرح شده، نباشد». (۹۵/۱۲/۲۹).

عدالت در سخنرانی‌های شاه ۱۳۹ بار تکرار شده است. کاربرد «عدالت» در گفتمان شاه بیشتر برای افتخار به سطح تامین عدالت در کشور تحت حکومتش است و یا تشریح اهمیت عدالت در یک نظام دموکراتیک مطلوب. مانند: «دنیا می‌تواند روی ما و کشور ما به عنوان یک پشتوانه حق و عدالت حساب کند» (۲۵۳۵/۱/۱)، «اجرای واقعی و مؤثر عدالت قضایی، تأمین حقوق مدنی و دموکراسی سیاسی همراه با عدالت اجتماعی» (۱۳٤۷/۲/۲)، و «پنج اصل ضروری برای استقرار چنین دموکراسی، تأمین پنج اصل ضروری عدالت اجتماعی، غذا، پوشاک، مسکن، بهداشت و آموزش شرط اساسی اجتناب ناپذیر است» (۲۵۳٦/٦/۳). «اصول»، «اساس»، و «حق» از دیگر کلماتی‌اند که همنشینی بیشتری با «عدالت» در سخنان شاه داشته‌اند.

شاه ۷۰ بار نیز از ترکیب «عدالت اجتماعی» استفاده کرده است. به عنوان نمونه: «ظاهر قضیه این است که همه چیز در کمال آزادی صورت گرفته، و فرد به میل خودش مستخدم شده، اما عدالت اجتماعی ما این اجازه را نمی‌دهد که کسی حتی بدین طرز مورد استثمار دیگری واقع شود» (۱۳٤۸/۵/۲۹) و یا: «اغلب اصول انقلاب بر اساس فلسفه عدالت اجتماعی است» (۲۵۳۷/۳/۱۷).

۴.۳. «دشمن»

درباره وسواس و توهم خامنه‌ای درباره «دشمن» پیشتر نوشته شده و در آینده کتاب‌ها نوشته خواهد شد. در اینجا جالب و لازم بود که به تکرر کاربرد این واژه در سخنرانی‌های او در این بازه زمانی توجه شود. «دشمن» در زبان خامنه‌ای به طور خارق‌العاده‌ای ۲۸۲۸ بار تکرار شده که معادل ۱۵۰۰ در میلیون یا ۱۵ دهم درصد است.

تواتر واژه «دشمن» در پیکره آیت الله

اگر این را با شاه مقایسه کنیم که تنها پنج بار از واژه «دشمن» استفاده کرده (معادل ۱۵ در میلیون یا ۰/۰۰۱۵ درصد) به روان‌رنجوریِ خامنه‌ای بیشتر پی خواهیم برد.

برای مثال، استفاده‌ی شاه از واژه «دشمن» در یک دیدار خارجی بوده است؛ دیدار او از یوگسلاوی که او خطاب به آن‌ها و با اشاره به جنگ علیه آلمان نازی می‌گوید: «به پیکاری جانانه با دشمن برخاستید و اینک صلح را برای مردم دنیا تبلیغ می‌کنید» (۱۳۵۲/۳/۱۱). اما بسیار کم پیش می‌آید که خامنه‌ای سخنرانی داشته باشد و اشاره‌ای به مفهوم «دشمن» نکند که شامل دولت‌های خارجی، سازمان‌های بین‌المللی، گروه‌های سیاسی و حتی بخش‌هایی از ملت ایران می‌شود. برای نمونه: «ما در این سی سال خیلی جلو رفتیم. تا اینجا دشمن ما مغلوب شده است» (۱۳۸۷/۱/۱)، «دشمن نظام جمهوری اسلامی کیست؟ دولتهای مستکبر، سرمایه‌دارهای صهیونیست، دشمنان بشر، دستگاه‌های جاسوسی غدار و سفاک» (۱۳۸۹/۱/۱)، «دشمن از اینگونه عناصر در داخل ملت‌ها دارد؛ در داخل ملت ما هم اینجور کسانی هستند» (۱۳۸۸/۹/٤). تصویر زیر تعدادی از ۲۸۲۸ موردی را نشان می‌دهد که خامنه‌ای در طی ۱۰ سالِ مورد اشاره از واژه «دشمن» استفاده کرده است:

۵.۳. دشنام و الفاظ رکیک

استفاده از الفاظ رکیک و دشنام، علی رغم کاربرد در خیابان، هنوز دارای قبح در زبان رسمی فارسی است. «ادب فارسی» همیشه تاکید بر حرمت زبانی و رعایت آداب سخن دارد. مثلاً در مقایسه با سینمای دیگر کشورها، هنوز در سینمای ایران تصویرسازی از فحاشی و الفاظ رکیک نه جایز است و نه مرسوم، چه در سینمای رسمی و چه تولیدات تصویری غیررسمی.

خوش سخنی و فصاحت زبانی سیاستمداران در ایران اغلب بخشی از معیار سنجش آنان از سوی مردم است. در سایه‌ی توجه تاریخی فارسی زبانان به استفاده‌ی والا از زبان فارسی توسط حاکمان در این بخش نگاهی مقایسه‌ای به این مسئله خواهیم داشت.

خامنه‌ای قطعا از حیث بی‌ادبی و بددهنی در هر مقایسه‌ای سرآمد است. مثلاً او هفت بار از لفظ «به درک» فقط در سخنرانی‌های رسمی استفاده کرده است، در حالیکه شاه هرگز چنین لفظی را بکار نبرده است. به عنوان نمونه خامنه‌ای می‌گوید:«به قول خودشان [تو را] منزوی کنند. به درک!» (۱۳۹۵/۱۲/۵).

خامنه‌ای پنج بار آمریکا، اسرائیل یا «دشمنان» را «نجس» خوانده که در ادبیات فقهی معنای سنگین و جدی دارد. به عنوان نمونه: «در مقابل صهیونیست‌های نجس نجس اظهار کوچکی و تواضع بکنند» (۱۳۹۲/۸/۲۹). در تمام پیکره‌ی زبانی شاه هرگز کسی یا کشوری «نجس» خطاب نشده است.

خامنه‌ای حتی از لفظ «سگ» برای خطاب قراردادن دیگران استفاده کرده که در زبان فارسی ناسزایی جدی و دور از شأن قلمداد می‌شود. خامنه‌ای ۱۰ بار افراد یا کشورهایی را «سگ» خطاب می‌کند؛ به عنوان نمونه: «صهیونیست‌ها ادعا می‌کنند که ما برای بازرسی یا برای اینکه بگوئیم به سمت غزه نیائید، وارد کشتی‌های اینها شدیم - که البته مثل سگ دروغ می‌گویند!» (۱۳۸۹/۳/۱٤)،

[با اشاره به شاه و دیگر حاکمان منطقه] «وقتی هم که رفت، دیگر محل سگ هم بهش نمی‌گذارند؛» (۱۳۸۹/۱۱/۲۷)، و «رژیم صهیونیستی است که سگ زنجیری آمریکا است» (۱۳۹٤/۱/۳). واژه‌ی «سگ» تنها یکبار در پیکره‌ی سخنرانی‌های شاه مشاهده شد و آن هم در بهره‌گیری او از یک بیت از مولوی – شاعر بلندآوازه فارسی‌زبان - که می‌گوید: «مه فشاند نور و سگ عو عو کند.» (۲۵۳٦/۱۲/۸).

همچنین خامنه‌ای به دفعات از «غلط کردید» و صورت‌های دیگر صرفی این فعل جهت درشت‌گویی استفاده می‌کند. برای نمونه «گاهی اوقات ما را به جنگ سخت و بمباران و حمله و مانند این چیزها هم تهدید می‌کنند امّا غلط زیادی می‌کنند» (۱۳۹۵/۲/۱)، «گاهی می‌گویند ۱۵۰ میلیارد به ایران دادیم؛ شما غلط کردید دادید!» (۱۳۹۷/۲/۳)، «قدرت‌های دنیا که شما می‌بینید با صدای کلفت حرف می‌زنند، زور می‌گویند، غلط می‌کنند، حرف‌های بد می‌زنند و زورگویی می‌کنند» (۱۳۹۵/۱/۱۱)، «خب شما غلط می‌کنید ما را مقصّر می‌دانید» (۱۳۹۷/۸/۱۲)، «البتّه او [سیاستمدار آمریکایی] تعبیر «امپراتوری» به کار برده است که غلط کرده - لذا ما باید ایران اسلامی را مقابل خودمان و دشمن مهمّ خودمان بدانیم» (۱۳۹٤/۳/۱٤)، «چرا تهدید می‌کنند؟ چرا غلط زیادی می‌کنند؟» (۱۳۹٤/۲/۱٦)، «اوّلاً که غلط می‌کنید» (۱۳۹٤/۲/۱٦)، «آقای ترامپ! شما غلط می‌کنید» (۱۳۹۷/۲/۱۹)، «[نظام اسلامی] امروز تبدیل شده به یک درخت تناور؛ [مگر] می‌توانند بکَنند؟ غلط می‌کنند» (۱۳۹٦/۳/۲۸)، «[دشمنان] یک قسمتش را غلط فهمیدند، غلط کردند» (۱۳۹۱/۱۱/۲۸)، «امروز دشمن غلط می‌کند که به فکر برافکندن انقلاب باشد» (۱۳۹٤/۱۲/۲۸)، «آنها [دشمنان] غلط می‌کنند این حرف را می‌زنند» (۱۳۸۸/۳/۲۹)، «خوب، غلط کردند سوءظن دارند» (۱۳۸۹/۷/۲۹)، «خب این لاف را می‌زنند، این غلط زیادی را می‌کنند» (۱۳۹٤/۱/۳۰)، و «خب این بانک غلط می‌کند که یک چنین کاری را [کرده]» (۱۳۹۷/٦/۷).

همانطور که در بالا اشاره شد در ایران مسئله‌ی ادب بسیار مهم است. هنوز در خیلی از خانواده‌های ایرانی کوچک‌ترها در مقابل بزرگ‌ترها به خود اجازه نمی‌دهند از لفظی چون «غلط می کنند/می کند» استفاده کنند و کاربرد چنین الفاظی در ملأعام عموماً برای پرخاش و دشنام کاربرد دارد. اما بررسی زبان خامنه‌ای نشان می دهد که او التفات چندانی به مقوله‌ی «ادب ایرانی» ندارد و به راحتی در سخنرانی‌هایش درشت‌گویی می‌کند یا دشنام می دهد.

از باب مقایسه، بسامد واژه‌ی «غلط» در سخنرانی‌های شاه نیز بررسی شد. شاه تنها پنج بار از «غلط» استفاده کرده که هیچ کدام برای دشنام نبوده است؛ به عنوان نمونه: «اگر غلط است باید ثابت کنید که غلط است و فوراً آن را تغییر بدهید» (۱۳۵۳/۲/۷).

۶.۳. تفاوت‌های دیگر

از تفاوت‌های برجسته‌ی دیگر، توجه شاه به اشاره به همسرش و نقش او در ترکیب‌بندی زبانی‌اش است. به طور خاص، شاه در ۱۰۱ مورد در سخنرانی‌هایش در این بازه زمانی، به همسرش تحت عنوان «شهبانو» اشاره مستقیم کرده است. به عنوان نمونه: «من و شهبانو این موفقیت را از صمیم قلب به شما و به همه مردم ایران تبریک می‌گوییم» (۱۳٤۷/۳/۱). این در حالی است که در سخنان خامنه‌ای هرگز اشاره‌ای به همسر یا حتی اعضای خانواده در پیکره‌ی ۱۰ ساله‌ی این مطالعه صورت نگرفته و این با توجه به نگاه روحانیت شیعه به زن قابل تفسیر است.

در بالا به استفاده مکرر خامنه‌ای از «غلط می‌کنند» و دیگر صورت‌های صرفی آن اشاره شد. علاوه بر این، خامنه‌ای در این ده سال ٤۰٤ بار از خود واژه «غلط» استفاده کرده که در اکثر موارد برای گفتن این است که کاری غلط است. تواتر بالای استفاده از «غلط» نشان دهنده‌ی آن است که او عملاً از همه چیز ناراضی است و آنها را «غلط» می‌داند. استفاده خامنه‌ای از «غلط» برای بیشتر اموری ست که در جمهوری اسلامی انجام می‌شود (در حالیکه خود او مسئول آن است)؛ همچون «الگوی مصرف غلط»، «سیاست غلط»، «فهم غلط»، «فکر غلط»، «حرف غلط»، «تحلیل غلط» و «نگاه غلط».

این همچنین بیانگر چشم انداز پیامبرانه و عاری از خطای اوست که باید به همه موعظه کند گویی که دانای کل است. به عنوان نمونه او حتی به تقسیم بندی‌های جغرافیایی نقد وارد می‌کند: «از اوّل اینجا شده «خاورمیانه»؛ اسم خاورمیانه غلط است؛ اینجا غرب آسیا است» (۱۳۹٤/۵/۲٦).

خامنه‌ای ٤۰ بار تنها عبارت «این غلط است» را بیان می کند. به عنوان نمونه: «افتخار به اینکه ما این تعداد وزیر زن، این تعداد نماینده‌ی زن، این تعداد معاونِ بخش‌های مختلفِ زن، این تعداد رئیس مؤسّساتِ تجاریِ زن داریم، افتخار به این غلط است» (۱۳۹۲/۲/۲۱) و یا: «ما مفید نمی‌دانیم که به اسم امام تمسک کنیم، اما اصول امام را به فراموشی بسپریم؛ این غلط است» (۱۳۹۲/۳/۱٤).

خامنه‌ای شش بار هم عبارت «غلط اندر غلط» را بکار برده که نشان دهد کاری یا رویه‌ای در نظرش خیلی غلط است. به عنوان نمونه: «تحول به معنای رها کردن شیوه‌های سنتیِ بسیار کارآمد حوزه در تعلیم و تعلم و تبدیل این شیوه‌ها به شیوه‌های رائج دانشگاهی امروز نیست؛ این‌چنین تحول و تغییر و دگرگونی‌ای غلَط اندر غلط است؛ این عقبگرد است» (۱۳۸۹/۷/۲۹).

برای خامنه‌ای ترکیبات سه کلمه‌ای که بیشترین بسامد را دارند «نظام جمهوری اسلامی» است با ٦٢٨ تکرار، و سپس «والسلام علیکم» با ٤٦٩ تکرار. خامنه‌ای ترکیب «به نظر من» را ٣٦٠ بار تکرار کرده که در رده سیزدهم پربسامدترین عبارات سه کلمه‌ای در زبان او قرار می‌گیرد. تکرر «این است که» و «به نظر من» در بیشتر موارد برای بیان نظر اوست که در ساخت سیاسی نظام جمهوری اسلامی به عنوان حکم و فصل االخطاب در نظر گرفته می‌شود.

۴. نتیجه‌گیری

تصویری که آیت‌الله از ایران ایده‌آل می سازد کاملاً خلاف آن چیزی است که شاه از ایران مطلوب می‌ساخت. زبان این دو نشان می‌دهد تلاش و التفات آن‌ها برای آینده ایران روی چه مسائل و مفاهیمی متمرکز بوده است.

به عنوان نمونه، شاه در سخنرانی‌هایش ایران را در مسیر دموکراتیک‌شدن تصویر می کند و از تحقق آزادی، عدالت و پیشرفت در سخنرانی‌هایش می‌گوید. خامنه‌ای اما همیشه علیه دموکراسی سخن می‌گوید، تعریف خاص خودش از آزادی را ارائه می کند و همیشه بر عدم تحقق عدالت و پیشرفت موردنظر خود، نقد وارد می کند؛ گویی که خود او در جمهوری اسلامی مسئول هیچ چیز نیست.

«جمهوری اسلامی ایران» در زبان آیت‌الله خامنه‌ای همیشه اولویت و ارجحیت دارد بر جغرافیا و تاریخ ایران، بیشتر از آن رو که او نسبت به تاریخ بلند ایران همیشه با دیدی انتقادی روبرو می‌شود. درواقع او (و همچنین آیت‌الله خمینی) استثنائات تاریخ ایران هستند و هر چند ولایت فقیه را به نوعی از سلطانیسم تبدیل کرده‌اند اما هرگز مشروعیت‌شان را از فرهنگ ایران نگرفته‌اند بلکه از بنیادی شرعی برآمده از فقه شیعی خود را «ولی فقیه» و صاحب حق حکمرانی می‌دانند. در زبان شاه، اما، «ایران» همیشه جغرافیا و تاریخی افتخارآفرین است.

برخی واژگان هستند که تواتر آن‌ها نشان دهنده‌ی روح زمانه است، مانند «نفت» (۲۸۳ بار) در زبان شاه یا «آمریکا» (۲۳۲۹ بار) در زبان خامنه‌ای. اما تکرار خارق‌العاده‌ی «دشمن» در زبان خامنه‌ای تنها از روان‌رنجوری او حکایت می‌کند که در پشت هر پرده دشمنی را در کار می‌بیند. بخشی از عدم تحقق آرمان‌های او برای ایرانِ اسلامیِ مطلوبش را هم همیشه به گردن دشمنیِ دشمن می‌اندازَد. دشمن برایش هم می‌تواند آمریکا باشد، یا مردم در خیابان و یا علوم انسانی، و خلاصه هر آنچه که بن‌بستِ جمهوری اسلامی را نشانه‌گذاری کند.

همین بیماریِ توهم توطئه می‌تواند مکانیسم دفاعی او برای توجیه شکست‌های جمهوری اسلامی نیز باشد. به همین دلیل او اکثر چیزها را «غلط» می داند و غلط نامیدن امور و نگاه‌های دیگران (حتی همکارانش در جمهوری اسلامی) از متواترترین عبارات در زبان اوست.

از جمله دلایل بددهنی خامنه‌ای می‌تواند همین روان رنجور او باشد. فردی به سن و سال او در ساخت فرهنگی ایران باید بسیار به مقوله‌ی «ادب» واقف باشد. اما او ناخودآگاه به «دشمنان» دشنام می گوید و درشت‌گویی می کند. «آزادی»، «دموکراسی»، «پیشرفت» نیز در زبان خامنه‌ای جایی ندارند مگر اینکه او آن‌ها را آن‌گونه که می‌خواهد تعریف کند. حتی همسر او نیز در زبان او هیچ جایی ندارد و همیشه مستور است.

در این پژوهش با مقایسه‌ی زبان خامنه‌ای با زبان عمومی شاه، تلاش شد نشان داده شود که جهان‌بینی خامنه‌ای نه تنها یک جهان‌بینی ایران‌گرا نیست بلکه زبانِ او به هیچ‌عنوان شایسته‌ی ایران نیست. در زبان او نشانه‌های متعددی برای تشخیص ناهنجاری‌های روانی وجود دارد. بررسی زبان او نشان می‌دهد که خامنه‌ای دارای نشانه‌هایی از توهم توطئه (Conspiracy delusion) و درجاتی از خودبزرگ‌بینی (Grandiose delusion) پیامبرانه است؛ چنانکه همه چیز (رفتار، اعمال و تحلیل‌ها) را «غلط» در نظر می‌گیرد. نگارنده امیدوار است حضور این دو نشانه در خامنه‌ای را روانشناسان متخصص بررسی کرده و مورد بحث قرار دهند.

گذار، تاسیس نهادها و نظمی فراگیر (Inclusive) در سرزمینی که خدا – آن هم از نوع روان‌رنجورش – در آنجا سزار است، ممکن نیست و این را «ساموئل هانتینگتون» در برخورد تمدن‌ها و بازسازی نظم جهانی به خوبی نشان داده است. پس‌زدن جمهوری اسلامی، لازمه‌ی حذف انسداد سیاسی از وضعیت کنونی در ایران است. •

بانک مرکزی مستقل و پارلمان آزاد؛ شاهراه مدیریت نفتی در ایران

گفتگوی دکتر یوحنا نجدی با دکتر حسن منصور

برای کسانی که پیگیر مباحث کلان اقتصاد سیاسی هستند حسن منصور چهره‌ای نام‌آشناست و نیاز به معرفی چندانی ندارد. این اقتصاددان تبریزی که اکنون سال‌هاست در لندن زندگی می‌کند با روی گشاده درخواست گفتگوی فریدون را پذیرفت. بر آن بودیم با ایشان درباره نفت در فردای پس از جمهوری اسلامی گفتگو کنیم.

گفتگوهای بلند فریدون سویه تخصصی دارند و براین اساس تلاش می‌شود کسانی طرف گفتگوی کارشناسان قرار بگیرند که خود در آن موضوع اهل فن باشند. برای این گفتگو فریدون از دکتر «یوحنا نجدی» درخواست کرد که به عنوان مصاحبه‌کننده حضور داشته باشد. دکتر نجدی نیز بزرگوارانه پذیرفت.

یوحنا نجدی، روزنامه نگار و پژوهشگر اقتصاد سیاسی است. از اوائل دهه ۸۰ خورشیدی در کار روزنامه‌نگاری بوده است و اکنون نیز به عنوان نویسنده و پژوهشگر با «رادیو فردا» همکاری می‌کند. یوحنا نجدی مدرک دکتری اقتصاد سیاسی‌اش را در سال ۲۰۱۵ میلادی از دانشگاه USM مالزی دریافت کرد.

آنچه فریدون را برای انتخاب یوحنا به عنوان مصاحبه‌کننده بیشتر شایق کرد موضوع پایان‌نامه دکتری او بود که چنین عنوانی دارد: «درآمدهای نفتی و گذار به دموکراسی در ایران»؛ یعنی همان موضوع گفتگو. یوحنا نجدی هم‌اکنون مدیر اجرایی «موسسه ترویج جامعه باز» در آلمان نیز است.

در گفتگوهای بلند فریدون، پیش از گشایش موضوع، تلاش می‌شود مصاحبه‌شوندگان کمی هم از خود بگویند. اینگونه احتمالا هم برای مخاطب جذاب‌تر است و هم کمی بار ما سبک می‌شود!

جناب دکتر منصور سپاس از پذیرش گفتگو. کمی از خودتان بگویید.

در تبریز به دنیا آمدم. پس از پایان مقطع متوسطه، وارد دانشگاه شدم و در رشته علوم تربیتی و آمار، فوق دیپلم و در رشته ادبیات انگلیسی لیسانس گرفتم. سپس مقطع فوق‌لیسانس را در تهران گذراندم. در موسسه علوم اقتصادی گوکله دانشگاه پونا در هندوستان به مدت یک

دکتر حسن منصور

سال و نیم دوره پیش دکتری را طی کردم و بعد از آن برای مقطع دکتری به لندن رفتم و طی چهار سال در لندن و موسسه پژوهش‌های نفت و انرژی آکسفورد به تکمیل پایان‌نامه دکتری پرداختم که مربوط بود به سنجش نقش سرمایه در تولید و پالایش نفت ایران در سالهای ۱۹٥٤ تا ۱۹۷٥.

چه سالی به ایران برگشتید؟

در مارس ۱۹۷۹ [اسفند ۱۳۵۷] از رساله‌ام دفاع کردم و چند روز بعد وارد ایران شدم. از سوی چند دانشگاه از جمله دانشگاه ملی ایران، دانشکده نفت آبادان و دانشگاه تبریز دعوت به کار شدم که به دلایل خانوادگی دانشگاه تبریز را برگزیدم. این دانشگاه در فکر تاسیس یک دپارتمان قدرتمند در رشته اقتصاد بود و من علاقمند بودم که یک بخش مجهز به اقتصاددانان و ریاضیدانان خوب را بنیانگذاری کنیم.

از این رو، در هم‌اندیشی با مسئولان نیک‌اندیش دانشگاه، در اندیشه جذب نیرو از دانشکده‌های فنی و کشاورزی دانشگاه تبریز و نیز جذب دانش‌آموختگانی از نهادهای آموزشیِ معتبر جهانی برآمدیم. ولی همه‌ی این امیدواری‌ها با توفان بنیان‌کن «انقلاب فرهنگی» روبرو شد که ناقوس مرگ دانشگاه را بصدا در آورد و بنیادهای علمی آنرا پریشان کرد.

دوران تخته‌قاپو شدن دانشگاه ها به درازا کشید و هزاران تن از استادان و پژوهشگران پراکنده شدند و ده‌ها هزار دانشجو از ادامه تحصیل باز ماندند. روندی که پیش چشم صاحبان علم و اندیشه شکل می‌گرفت و از حضیضی به حضیضی ژرف‌تر می‌غلطید، بسیار غم‌انگیز بود.

پس از آن چه کردید؟

من در این دوران فترت دانشگاه به تالیف و ترجمه روی آوردم ولی صنعت چاپ و نشر هم دچار بحران شده بود. در این حین، رخدادهای غریبی رخ نشان می‌داد که یکی را نقل می‌کنم؛ در همان روزها، روزی نامه‌ای دریافت کردم از وزارت نفت نظام برخاسته از انقلاب که از من با عنوان «متخصص نفت» دعوت به گفتگو می‌کرد. به نظرم رسید که مسئولان جدید لابد برای حل مسئله‌ای که در بازار نفت با آن مواجه شده‌اند مرا دعوت کرده‌اند.

دکتر یوحنا نجدی

پس به تهران رفتید؟

بله. فکر کردم شاید بتوانم کمکی برای حل این مشکل باشم. قرار ملاقاتی گذاشتم. قرارمان در طبقه چهاردهم ساختمان شرکت ملی نفت در خیابان تخت جمشید بود. به فاصله‌ی یک ربع ساعت پیش از وقت قرار وارد شدم. کسی که از من استقبال کرد یک روحانی بود با لباده و دراعه‌ای سفید رنگ و گشاد، و با «تنبانی» به همان رنگ و ریشی و تسبیحی. دیدن این قیافه در شرکت ملی نفت ایران که یکی از معتبرترین شرکت‌های جهانی بود برای من شگفت‌انگیز بود. او مرا به یک اتاق بزرگ با یک میز و ده‌ها صندلی راهنمائی کرد و گفت که «برادران» با اندکی تاخیر خواهند رسید. به فاصله نیم ساعت - که من در حیرت بودم - ۱۲ نفر سر رسیدند. ظاهرا از مقامات بلندپایه‌ی وزارتخانه بودند و گفتند که شخص وزیر نفت (محمد غرضی) هم شاید واصل بشوند.

چه گفتند و از شما چه می‌خواستند؟

پرسش‌ها کاملا بی‌ربط بودند و من فکر کردم صرفا برای گرم‌کردن محفل به طرح آن پرسش‌ها می‌پردازند تا بالاخره مسئله مورد نظر فنی را مطرح کنند.

مثلا چه پرسش‌هایی؟

مثلا پرسیدند شما کتاب حلیه‌المتقین را خوانده‌اید، کتب بحارالانوار را می‌شناسید؟ من که از طرح این پرسش‌ها شگفت‌زده بودم گفتم آری! خوانده‌ام. از مضامین آن کتاب‌ها سخن رفت و من نیز پاسخ‌های کوتاهی ادا کردم.

واقعا این‌ها را خوانده‌اید؟

همه را نخواندم، نه؛ ولی حلیه‌المتقین و جلد سیزدهم بحارالانوار را خواندم. من تا ۲۰ سالگی قرآن، نهج‌البلاغه و نهج‌الفصاحه را هم خواندم.

در ادامه چه شد؟

به همین روال پرسش‌های دیگر نیز به میان آمد؛ مثلا پرسیدند: «شما کتاب اقتصادنا از آیت‌الله محمد باقر صدررا می‌شناسید؟» گفتم بله! در ادامه نظرم را درباره او پرسیدند؛ گفتم به ایشان احترام دارم! گفتند: «درباره نظریه اقتصادی ایشان چه نظری دارید؟» گفتم: «من ایشان را اقتصاددان نمی شناسم و فکر می‌کنم دانش ایشان از اقتصاد

مانند دانش یک آشپز از فلزشناسی باشد»! دو ساعتی بر این منوال گذشت و من حس کردم پرسش دیگری در میان نخواهد بود. در پایان نظرم را درباره خودشان خواستند؟ گفتم: «شما ممکن است آدم‌هایی صمیمی باشید ولی یک اشتباه کرده‌اید؛ برای این پرسش‌ها بهتر بود یک حجت‌الاسلام دعوت می‌کردید. من کارشناس نفت هستم، شما هم در نامه خود به همین عنوان از من نام بردید». یکی از آنان با حالت حکیمانه‌ای سری تکان داد و گفت: «اتفاقا همین قصد را هم داریم و بعدا به آنجا هم می‌رسیم». یکی دیگر از آن‌ها در جمع‌بندی گفت: «ما تحت تأثیر اطلاعات گسترده اسلامی شما قرار گرفتیم»! من هم در پاسخ گفتم:«حاصل عمر تلف شده من است»!

واقعا برای چه از شما دعوت کرده بودند؟

بعدها فهمیدم که آقایان دنبال تعیین معاون وزیر نفت بوده‌اند و من هم خوشحال بودم که جواب‌های سربالا دادم.

پس عملا توفیق شامل حال‌تان شد که در چنین رژیمی مشغول به کار نشدید!

بله!

آقای دکتر منصور ۴۰ سال از عمر این رژیم می‌گذرد و نتیجه‌اش یک تورم ۵۰درصدی، سرکوب سیاسی – اجتماعی، تحریم‌های بین‌المللی و بیکاری جوانان است. نفت هم که عملا به کمک آن‌ها آمده است که موضوع اصلی گفتگوی ما هم هست. درواقع هم نفت و هم جمهوری اسلامی و نسبت این دو موضوع گفتگوست. به هرحال اکنون حدود ۱۱۲ سال از کشف نفت در ایران می‌گذرد و ایران در این مدت با تحولات مختلفی از جمله انقلاب، جنگ و حتی اشغال سرزمینی مواجه شده است و بدون شک در تمام این سال‌ها نفت در تحولات ایران نقشی محوری داشته است. اگر فرض کنیم اساسا نفت در ایران کشف نمی‌شد یا ما نفت نمی‌داشتیم، سیر تحولات سیاسی و اقتصادی ایران به چه سمتی می‌رفت؟ به عبارت دیگر نفت را یک متغیر مستقل باید دانست یا یک متغیر وابسته؟

بخشی از پرسش‌تان، فرضی است و پاسخ آن قطعا خیلی روشن نخواهد بود. ولی این مسئله که آیا وجود نفت در ایران نقش مثبت ایفا کرده یا نقش منفی، همیشه مطرح بوده و فکر می‌کنم اولین کتابی که در این زمینه نوشته شد کتاب آقای «ابوالفضل لسانی» بود با عنوان «طلای سیاه یا بلای ایران». ایشان وکیل دعاوی و وکیل اعتصاب‌کنندگان شرکت نفت در سال ۱۳۲۵ بودند. بعد از آن، این کتاب خیلی شهرت پیدا کرد.

ولی مسئله این است که نفت به عنوان یکی از منابع، هیچ دلیلی ندارد که نقش منفی در تاریخ ایفا کرده باشد. حالا ممکن است بگویند که وقتی نفت دارید، یعنی ثروت دارید، مورد طمع دیگران قرار می‌گیرید و آن‌ها ممکن است برای سلطه‌جویی به طرف شما هجوم بیاورند. این‌ها در مورد هر ثروتی صدق می‌کند. این بستگی دارد که ما از آن ثروت چگونه استفاده کنیم.

> « در سنت استبداد وجود نفت و تسلط دولت بر آن، دولت را از نظر درآمدی مستقل از مردم می‌سازد و دولت مستقل از ملت را پدید می‌آورد. در حالیکه در شکل دموکراتیک، مالیات دهنده حقوق دولت را می‌دهد. حقوق ملکه و حقوق پادشاه را می‌پردازد. مفهوم عقب‌افتاده و وهن‌آمیز «ولایت» را هم ندارد.»

منتها در مورد نفت و منابع معدنی نظریه‌های ویژه‌ای وجود دارد (از جمله نظریه مهم هاتلینگ در باب قیمت گذاری مواد کانی پایان پذیر). من این‌ها را ساده می‌کنم و در چند بخش عرض می‌کنم. ببینید نفت را کشورهای اوپک و کشورهایی در آفریقا و آسیا دارند. اما نخستین کشف‌کننده نفت، ایالات متحده آمریکا است. اصولا نفت، صنعتی آمریکایی است و صنعت نفت از آنجا آغاز شد. بعد انگلیسی‌ها در دریای شمال نفت را کشف کردند و بعد هم نروژ کشف کرد.

اما پدیده‌هایی مثل تورم که می‌گوییم از نفت ناشی شده، چقدر به نفت ربط دارد؟ چرا در آمریکا چنین وضعی پیش نمی‌آید؟ چرا در انگلیس پدید نیامده؟ چرا در نروژ ایجاد دیکتاتوری نکرده؟ ببینید این‌جا یک مرز را می‌شود مشخص کرد؛ کشف نفت پیش از استقرار دموکراسی و کشف نفت پس از استقرار دموکراسی.

در ایران پیش از استقرار دموکراسی، یعنی در دوره قاجار نفت کشف می‌شود. شما کافی است نگاه کنید که درآمدهای این دربار پرهزینه قاجار از کجا تامین می‌شد. مالیات‌های سنگینی بود که بر اراضی کشاورزی یا تجارت می‌بستند. مقام‌فروشی نیز یک رسم جاافتاده و قانونی شده بود. مقام های اداری کشور را می‌فروختند. بعد، درآمدی که از این نفت حاصل شد تبدیل شد به پول توجیبی

پادشاهان قاجار برای تامین مخارج سفرهای اروپایی‌شان. اگر هم کم می‌آوردند، با گروگذاشتن این ثروت وام می‌گرفتند.

پس در این کشور زمانی که ما دموکراسی نداشتیم نفت کشف شد. این امر سبب شد که حاکمان این مملکت نیازی به مردم نداشته باشند و تکیه‌شان به این درآمد نفت باشد. در آغاز، درآمد خیلی کم بود. یعنی فقط پول توجیبی بود. ولی رفته‌رفته که این صنعت گسترش پیدا کرد دولت‌ها احساس کردند که عمده درآمدشان از طریق نفت حاصل می‌شود. این شد که طبق یک سنتی که در این جوامع وجود دارد نفت را دولت‌ها تصرف کردند؛ درست خلاف سنت آمریکایی. گفتند منابع و معادن در اختیار دولت و متعلق به دولت است و دولت هم به عنوان نماینده منافع ملی آن را در اختیار می‌گیرد؛ در حالی که شما می‌دانید در آمریکا هر کسی هرچه زیر خاک خودش پیدا کند برای خودش است؛ هزار متر یا ده‌هزار متر زیر زمین باشد، یا حتی هوای بالای سرش باشد، حق او است. در نتیجه طرفی که مالک زمین است هم بر زیر زمین و هم بر هوای بالای سرش مالکیت دارد. خب در آن‌جا این پدیده پیش نمی‌آید. پس این، یک مسئله است.

کشف نفت پیش از استقرار دموکراسی سبب شد که نظام‌ها به سوی دموکراسی نروند، و روحیات مردم هم دگرگون شود. در این شرایط مردم به این خو می‌کنند که نیازهایشان را یک دولتی که پول در اختیار دارد تامین کند. در نتیجه می‌خواهند خودشان را به دولت نزدیک کنند. درست خلاف اروپا. طبقاتی که در جریان توسعه اروپا نقش تعیین‌کننده داشتند، پادشاه انگلستان را یک بار اعدام کردند، پس از آن و در دوران رستوراسیون [احیای سلطنت (Restoration)] او را به عقب‌نشینی وادار کردند و پس از آن نیز، به واسطه قانون از او تعهد گرفتند که به قوانین گردن بگذارد. خب این طبقات چه کسانی بودند؟ این طبقات، زمین‌داران و تاجرانی بودند که از دولت استقلال داشتند. در حالی که در کشورهای نفتی از جمله در ایران، آن طبقه به اصطلاح بورژوازی، چشم طمع به دولت می‌دوزد که دولت از درآمدهای نفتی، اعتبار در اختیارش بگذارد.

آیا از پاسخ شما باید چنین نتیجه گرفت که اگر یک کشور پیش از رسیدن به حداقلی از دموکراسی، به نفت دسترسی پیدا کند، اساسا باید گذار به دموکراسی و تحقق یک ساختار دموکراتیک را فراموش کند؟

بستگی دارد به سنت‌ها و تاریخ جامعه. ما سنت استبداد داشتیم. در سنت استبداد وجود نفت و تسلط دولت بر آن، دولت را از نظر درآمدی مستقل از مردم می‌سازد و دولت مستقل از ملت را پدید می‌آورد. در حالیکه در شکل دموکراتیک، مالیات دهنده حقوق دولت را می‌دهد. حقوق ملکه و حقوق پادشاه را می‌پردازد. مفهوم عقب‌افتاده و وهن‌آمیز «ولایت» را هم ندارد. به شاه و ملکه و رئیس جمهورمی‌گوید من شما را استخدام کرده‌ام که در خدمت من باشید. اگر درست نتوانستی خدمت کنی، عزلت می‌کنم. در بعضی مواقع عزل با خشونت بوده، به طوری که در آغاز مشروطیت در دوران استبداد صغیر، مجلس پادشاه را نه تنها عزل کرد بلکه تبعیدش کرد به مسکو.

به این ترتیب ملت وقتی اختیار دارد، خدمت‌گزاران خودش را خود انتخاب می‌کند و به آن‌ها حقوق می‌دهد و مدام به حساب‌شان رسیدگی می کند. ملت دستگاه‌های نظارتی دارد و نمایندگان ملت آن‌جا مدام حساب و کتاب می‌کنند که آیا این خدمت‌گزاران ملت واقعا درست‌کار و کاردان هستند و در خدمت مردم و کشور هستند یا نه. اگر چنین نباشد، در پایان آن دوره یا حتی در میان آن دوره، مسئول را عوض می‌کند.

ببینید اگر همین امروز شما از انسان‌های فرهیخته بپرسید که درآمد ولی‌فقیه چقدر است، کسی نمی‌داند؛ برای این‌که اعلام نمی‌کنند. برای این‌که ولی‌فقیه باید حقوق‌بگیر باشد و حقوق و هزینه های دم و دستگاهش در بودجه دولتی منعکس باشد و به تصویب پارلمان برسد تا مردم بدانند؛ ولی در ایران اینطور نیست.

ببینید من در انگلستان زندگی می‌کنم و در این کشور هم تحصیل کرده‌ام. ما می‌دانیم که حقوق ملکه انگلستان و کل درآمد خاندان سلطنتی در یک سال چقدر است و برای فلان تشریفاتی که راه انداختند چه مقدار هزینه شده و این هزینه را از کجا تامین کردند. هر سال گزارش می‌شود که مثلا بودجه دربار ملکه، ۳۷ میلیون لیره شده. شما اگر به نظرتان رسید که خدمات این ملکه به ۳۷ میلیون لیره نمی‌ارزد عوضش می‌کنید. این مسئله، بنیادین است.

در نتیجه، من در مسئله کشف نفت یک خطی می‌کشم بین پیش از استقرار دموکراسی و پس از استقرار دموکراسی. در تمام مسائل مربوط به برخورد با درآمد نفت، این مسئله اثرگذار است.

یا به عنوان نمونه در نروژ. من در کشورهای اسکاندیناوی کار کرده و این ساختار را به دقت مطالعه کرده‌ام. شما امروز می‌دانید که حساب ذخیره ارزی نفت نروژ از هزارمیلیارد دلار بالاتر رفته؛ یک ثروت کلان ملی. خب در آن‌جا چگونه است که درآمد نفت بدل می‌شود به ثروت ملی، در حالی که در ایران این‌همه مصیبت سر مردم

نازل شده؟ پاسخ این پرسش از جمله به همان نکته بالا یعنی کشف نفت پیش از استقرار دموکراسی یا پس از آن هم بستگی دارد.

البته مسئله گذار به دموکراسی مسائل ژرف‌تری هم دارد. ملاحظه بفرمایید! دموکراسی یک برونداد است و بر بنیاد یک سلسله تحولات حیاتی ظاهر می‌شود. عقبه‌ی دموکراسی، گذر از بن‌مایه‌های کهن فکری است. یعنی رفورماسیون [اصلاحات (Reformation)]، یعنی رنسانس، یعنی زاده‌شدن اندیشه نو، و ساده‌تر عرض کنم، زاده‌شدن انسان مستقل و صاحب اندیشه.

گفتگو را ببریم به سمت و سوی فردای پس از جمهوری اسلامی. اساسا نحوه خرج‌کرد درآمدهای نفتی در ایران پس از فروپاشی جمهوری اسلامی، یکی از دغدغه‌های بسیار مهم برای نخبگان و نیز مردم است. گروهی بر آن هستند که اساسا درآمدهای نفتی باید بین مردم تقسیم شود. چون ملت صاحبان اصلی آن هستند و خودشان می‌توانند به بهترین صورت درباره آن تصمیم بگیرند. گروهی دیگر به‌ویژه با تاکید بر عقب‌ماندگی بخش‌هایی از زیرساخت‌های ایران در دوران جمهوری اسلامی، بر این باور هستند این پول باید در رسیدگی به زیرساخت‌ها و صنایع مختلف و مثلا اتوبان‌سازی، راه‌سازی و به طور کلی مدرنیزاسیون جامعه ایران به کار گرفته شود. اخیرا بعضی از متخصصان حتی به ترکیبی از این دو مدل اشاره می‌کنند که بخشی از این پول باید صرف زیرساخت‌ها شود اما بخشی‌اش باید به خود مردم تعلق بگیرد، به خاطر این‌که یک ثروت بین‌نسلی است. مدل پیشنهادی شما چیست؟ در ایران پس از جمهوری اسلامی و در دوره ثبات و استقرار حکومت آینده، چگونه می‌توان به بهترین شکل ممکن از درآمدهای نفتی استفاده کرد؟

ببینید نفت مثل هر کالای دیگری تولید می‌شود. در این پروسه هزینه‌هایی صورت می‌گیرد که عبارتند از هزینه‌های مزد و حقوق و بهره سرمایه. اجاره زمین و ساختمان هم جزو هزینه‌های سرمایه‌ای طبقه‌بندی می شود. با احتساب همه این هزینه ها قیمت تمام‌شده هر بشکه نفت در ایران امروزه در حدود ۱۰ تا ۱۵ دلار در می‌آید. پس ما برای این‌که یک بشکه نفت به دست بیاوریم حدود ۱۰ تا ۱۵ دلار هزینه می‌کنیم. این ۱۰ تا ۱۵ دلارعبارتند از هزینه های مزد و حقوق، بهره سرمایه و اجاره زمین که در جریان تولید، در شریان‌های جامعه تزریق می‌شود که در دست گیرندگان آن درآمدها – که فروشندگان عوامل تولید هستند - قرار می‌گیرد. در نتیجه این مبالغ به صورت قدرت خرید در جریان تولید وارد جامعه شده است.

ولی ما این محصول را به چه قیمت می‌فروشیم؟ مثلا امروز به ۶۰ دلار. خب، پس آن ۴۵ دلار اضافه که بدست می‌آید در جریان تولید به جامعه تزریق نشده است و این‌جا یک مسئله بسیار ظریف و جدی مطرح می‌شود: این‌که ما همه این پولی که در ازای فروش نفت به دست آمده است را در هنگام تولید آن هزینه نکرده‌ایم. یعنی این ۴۵ دلار نه سود است، نه اجاره است، نه بهره است و نه مزد و حقوق. نام اقتصادی این درآمد «رانت نفتی» است یعنی حق مالکانه است و در تعریف علمی برابر است با «مابه‌التفاوت هزینه تولیدی با قیمت تولید کننده مارژینال بازار نفتی».

در این زمینه بحث‌های علمی بسیار گیرایی وجود دارد که من وارد آن نمی‌شوم ولی به جان کلام می‌پردازم. شما اگر این ۶۰ دلار را، بر اساس آن مثال، وارد اقتصاد ایران کنید معنایش چیست؟ معنایش این است که شما ۱۵ دلار را در جریان تولید همان یک بشکه نفت وارد چرخه کرده‌اید، ولی اکنون ۶۰ دلار پول نقد وارد می‌کنید. یعنی ایجاد تورم می‌کنید. پس شما حق ندارید آن رانت را در نظام پولی تزریق کنید.

پس این درآمد را به چه شیوه‌ای باید مصرف کرد؟ اینجاست که به نکته موجود در پرسش شما می‌رسیم: مردم کشور می‌توانند به‌واسطه نظام‌های برگزیده‌ی سیاسی خود در پروسه‌ی تصمیم‌گیری تعیین کنند چه مقدار از آن را به مصرف امروز برسانند و چه مقداری را برای فردا یا نسل‌های بعدی ذخیره کنند ولی در هیچ شرایطی نباید پول «تزریق نشده» را در نظام پولی کشور وارد کنند جز اینکه آن را در ازای واردات از خارج در شریان‌های پولی وارد کنند.

دلار رانتی را نباید بدون انجام واردات به پول ملی تبدیل کرد و به جریان انداخت چون به تورم می‌انجامد. توجه کنید که در دوره احمدی‌نژاد، یک خلاف بنیادین به نظام پولی کشور وارد شد و آن عبارت بود از اینکه ارز ناشی از صادرات را پیش از وصول، به حساب بستانکار بانک مرکزی وارد کنند و معادل ریالی آن را به عنوان درآمدهای بودجه‌ای بشمارند. این شیوه ویران‌گر هنوز هم ادامه دارد و شما می‌توانید حتی آن را در آخرین گفته‌های رئیس بانک مرکزی هم ببینید.

اما نظر به اینکه درآمد نفتی از یک منبع تمام‌شونده و «بازتولید ناپذیر» بدست می‌آید هیچ ملت با مسئولیتی تصمیم نمی‌گیرد که آن را در عمر یک نسل به مصرف برساند بلکه بخشی از آن را به زیرساخت‌های صنعتی بدل می‌کند که قابل بازتولید باشند و ملت بجای مصرف

سرمایه، از سود آن استفاده کند. چون در غیر این صورت، پس از این‌که این ثروت تمام‌شدنی و پایان‌پذیر (De-pletable) در ۵۰ سال، ۶۰ سال، یا بر اثر تحولات در تکنولوژی یا تغییر الگوی مصرف در ۱۰ سال آینده از کار افتاد، مردم باید روی برهوت، گرسنگی بخورند.

در نتیجه، مدل مطلوب باید این باشد که درآمد نفتی، برخلاف تمام عوام‌فریبی‌ها که انجام می‌گیرد، بدل شود به ساختارهای تجدید تولیدپذیر که مردم به جای آن‌که از خود آن بخورند، از محصول آن بخورند. در این زمینه اقتصاددانان برنده جایزه نوبل هم داریم که گفته‌اند درآمد نفتی یا معدنی چه تفاوتی با دیگر درآمدها دارد که من دل‌انگیزترین تحلیل را در آلفرد مارشال دیده‌ام.

در نتیجه، آن ۱۵ دلاری که عرض کردم، ناگزیر وارد سیستم می‌شود ولی آن ۴۵ دلار باید سرمایه‌گذاری شود در زمینه ساختارهای تجدیدتولیدپذیر.

حالا مکانیسم قضیه چیست؟ یعنی بر اساس چه اراده‌ای آن ۴۵ دلار باید وارد سرمایه‌گذاری شود؟ مکانیزم سیاسی قضیه یک پارلمان مقتدر است. یعنی اراده مردم اینجا وارد می‌شود. ما یک پارلمان داریم که تبلور اراده مردم است. این پارلمان قطعا باید منتخب مردم باشد. بهترین اسوه‌های اخلاقی و شهامت مدنی باید در آن‌جا گرد بیایند و در عین‌حال به مردم هم حساب پس بدهند و البته مردم هم نظارت می‌کنند.

همان بحث اولویت دموکراسی که اشاره کردید.

همان قضیه است. منتها تاکید می‌کنم یک پارلمان نیرومند. در یک دموکراسی، پارلمان نخستین و آخرین کلام است. ما فصل خطاب دیگری نداریم. پارلمان است که از سوی مردم تصمیم می‌گیرد. پارلمان است که برنامه‌ریزی می‌کند.

آیا پارلمان می‌تواند بگوید که بخشی از آن ۴۵ دلار رانت را امروز مصرف کنیم؟ البته می‌تواند. این‌ها می‌توانند تصمیم بگیرند بگویند با توجه به نیازهای کنونی ما تصمیم می‌گیریم که یک مقدار از آن مبلغ رانت را امروز هزینه کنیم و یک بخش دیگرش را برای نسل آینده بگذاریم. یعنی چگونگی تقسیم این ثروت بین‌نسلی، تصمیم پارلمان است. یعنی هر ملتی خودش تصمیم می‌گیرد چه مقدار ثروتم را امروز مصرف کنم، چه مقدارش را برای فرزندانم بگذارم.

« رانت در اقتصاد، برای این‌که ایجاد تورم نکند، باید سرمایه‌گذاری بشود. کاری که نظام پادشاهی پهلوی کرد و بخشی از این پول را در شرکت کروپ سرمایه‌گذاری کرد. اولا قیمت پول را حفظ می‌کند. وانگهی کروپ، سود سالانه می‌دهد. شما به جای این‌که سرمایه را بخورید سود را مصرف می‌کنید و سرمایه‌گذاری تبدیل می‌شود به ساختاری که در طول زمان برای شما سود خواهد آورد. یعنی تبدیل می‌شود به ساختار صنعتی.»

فارغ از مدل‌های مختلف که کارشناسان مطرح می‌کنند از جمله موردی که شما تبیین کردید، یکی از عوامل مهم، میزان استخراج نفت و منابع نفتی است. مثلا در نروژ که مورد تاکید شما هم هست، بر اساس قانونی که سال ۱۹۷۲ در پارلمان تصویب شد، اکتشافات نفتی به این نحو محدود شد که نروژ را از جهت تهیه نفت خام، از دیگران مستقل کند و نخواهد به توسعه سایر صنایع آسیب برساند و با توجه به اهمیت نفت در تاریخ ما، این موضوع شاید اهمیت خیلی بیش‌تری پیدا کند. با مدلی که شما تصویر کردید، ما در ایران پس از جمهوری اسلامی چقدر نفت باید استخراج کنیم؟ آیا باید از میزان استخراج نفت کاست یا همین حد را نگه داشت یا حتی افزایش داد و درآمدهای آن را صرف مدرنیزاسیون زیرساخت‌ها و مواردی که شما فرمودید کرد؟ در واقع میزان استخراج نفت با مدل مطلوب شما چه نسبتی دارد؟

ببینید در این پرسش هوشمندانه شما یک پیش‌فرض وجود دارد و آن این است که ما هر مقدار نفت تولید کنیم می‌توانیم بفروشیم. در حالی که چنین نیست. شما می‌دانید بازار انرژی بازاری است بسیار بغرنج. انواع انرژی‌ها در آن‌جا در حالت رقابت است. اقلا هفت تا هشت نوع انرژی با هم گلاویزند و هر کدام می‌خواهند جای دیگری را بگیرند. چند سالی نفت جلوتر از زغال رفته بود. اکنون زغال باز تبدیل به رقیب جدی نفت شده است.

انرژی آب، انرژی هوا، انرژی خورشید، انرژی بیولوژیک، انرژی‌ای که از درختان و برگ‌ها به دست می‌آید، انرژی هیدروژن که روی آن سرمایه‌گذاری های کلان میلیاردی انجام گرفته، همه این‌ها طبق یک قانون فنی و اقتصادی دارند در بازار با هم رقابت می‌کنند. من فرمول این رقابت را در مقاله مستقلی نوشته‌ام که چگونه

است. یعنی این‌ها با هم جابجا می‌شوند. یعنی انرژی هیدروژنی مثلا می‌آید جای انرژی نفتی را می‌گیرد و دستگاه‌هایی می‌سازد به اندازه یخچال که هر کس در خانه خودش می‌گذارد و از طریق آن هیدروژن را مصرف می‌کند و می‌تواند برق و گرمای خانه را تامین کند. ولی هیدروژن چه زمانی جای نفت را می‌گیرد؟ زمانی که هر دلار سرمایه‌گذاری‌شده روی هیدروژن، بیش‌تر از دلار سرمایه گذاری شده روی نفت بهره‌وری داشته باشد. در نتیجه، فرمول «بهره وری نفت بر قیمت نفت مساوی است با بهره وری هیدروژن بر قیمت هیدروژن»، ضریب جایگزینی انرژی‌ها را بدست می‌دهد.

مثلا از همین امسال نمونه بدهم: امسال ما می‌بینیم که مقدار نفت حدود ۰.۹ درصد رشد پیدا کرده است. ولی شرایط استثنایی و شرایط کرونایی هم هست. در این‌جا مصرف زغال کم‌تر رشد کرده. یعنی سال گذشته ۰.۶ بود و خوشحال شدیم که مصرف زغال دارد کم‌تر می‌شود برای این‌که انرژی آلوده‌کننده‌ای است. ولی وقتی نگاه می‌کنیم می‌بینیم در سال ۲۰۱۸، تولید زغال ۲.۱ افزایش داشته. مجموعا که نگاه کنیم می‌بینیم در ده سال گذشته، تولید زغال سالانه ۱.۱ دهم درصد رشد کرده. یعنی از متوسط مورد انتظار ما بالاتر رشد کرده. پس انرژی‌ها در حال جابجاشدن و رقابت هستند. این همه تلاش شده است برای اینکه ما تولید کربن را به صفر برسانیم ولی هنوز دهه‌ها تا آنجا فاصله داریم.

می‌دانید که تمام قراردادهای بین‌المللی، که آقای ترامپ به هم زده بود و گفت بعد دوباره صلح می‌کنیم و فلان، برای این هستند که در ۲۰۵۰ ما افزودن به کربن جهانی را به صفر برسانیم. یعنی تا آن وقت کربن جهانی را اضافه خواهیم کرد و این دلهره‌آور است. یعنی ما داریم زندگی را و زمین را نابود می‌کنیم و کره زمین را به تباهی می‌کشانیم. ببینید تولید CO_2 یعنی آن گاز سمی انیدرید کربنیک، در سال گذشته ۳۶۰۰ میلیون تن بوده. یعنی این حجم از CO_2 تولید شده و رها شده، که برود لایه اوزون که محافظ زندگی بر روی زمین است، را نابود کند.

شما به متغیرهای بیرونی اشاره کردید. متغیرها و پارامترهای بین‌المللی که موضوع بسیار مهمی است. منتها سوال من ناظر بر این بود که علی‌رغم اهمیت پارامترهای بین‌المللی، در ساختار داخلی نظام ایران، اساسا باید چه رویکردی در این زمینه اتخاذ شود؟

ماجرا دو سر دارد که در یک سر آن ما هستیم و در سر دیگر آن بازار جهانی انرژی است. آیا برای ده سال آینده اصولا بازار جهانی انرژی، طالب نفت خواهد بود یا نه. این اولین سوال است. باید پاسخ دهیم. به احتمال بسیار قوی خواهان خواهد بود، ولی بسیار کم‌تر. انواع دیگر انرژی ها، جای نفت را خواهند گرفت.

به این ترتیب ما باید توجه‌مان به آینده و درآمدهای نفتی باشد؛ مدل‌هایی که من عرضه کردم این است که ما باید بتوانیم تا آخرین بشکه فیزیکی نفت در زیر زمین‌مان را استفاده کنیم منتها مصارف نفتی هم دگرگون می‌شود. به جای اینکه به صورت نفت و سوخت و نظایر این‌ها مصرف کنیم می توانیم به نوعی دیگر، آن را تبدیل به انواع فرآورده‌های پتروشیمی بکنیم. ولی ما نباید و حق نداریم از یک موجودی ملی صرف‌نظر کنیم. این منابع باید به حداکثر مورد استفاده قرار گیرند

.

آقای دکتر! شما می‌گویید پارلمان ملی در زمینه صرف درآمدهای نفتی تصمیم‌گیر خواهد بود، و مدلی که توصیه کردید این است که این پول نفت و درآمد نفتی باید صرف زیرساخت‌ها شود تا بشود از محصولات آن استفاده کرد و آن زیرساخت هم مدام در حال تولید محصول یا خدمات باشد. ولی یک نکته هست که فکر می‌کنم خیلی‌ها به آن هم اشاره می‌کنند. به لطف جمهوری اسلامی فقر بسیار گسترده‌ای بر ایران حاکم است. طبق آمار خودشان، الان ۲۰میلیون حاشیه‌نشین در ایران وجود دارد. این حاشیه‌نشینی، منبع بسیاری از جرایم و ناهنجاری‌های اجتماعی است. آیا شما در مدلی که ارائه کردید، این بحث را هم در نظر دارید؟ آیا این مدل، این مسائل را هم پوشش می‌دهد؟

توجه دارید که من درآمد نفتی را تجزیه کردم. نظام جمهوری اسلامی در مدیریت منابع نفتی دچار خبط و خطاهای مهلک شده است هم از روی نادانی و هم به علت میل به فساد.

این مقوله‌ای که طرح می‌کنم به نظام مدرن پولی مربوط است؛ بیایید درآمد نفتی را با درآمد ناشی از صدور اتومبیل مقایسه کنیم. درباره درآمد اتومبیل نمی‌گوییم بخشی از آن را بیرون از نظام پولی خود نگه داریم ولی درباره درآمد نفت چنین می‌گوئیم. برای این که درآمد نفت با درآمد اتومبیل یک تفاوت ذاتی دارد. در درآمد اتومبیل، ما عنصر رانت را نداریم بلکه سهم عوامل تولید را در درون قیمت داریم. به دیگر سخن، می‌توانیم قیمت اتومبیل فروخته شده را به اجزای متشکله مزد-حقوق، سهم سرمایه و سهم اجاره زمین و ساختمان بشکنیم و مازادی باقی نمی‌ماند. این حکم در اقتصاد معنای مهمی دارد و آن این است که درآمد ناشی از فروش اتومبیل دربرگیرنده عناصر انگیزنده عوامل تولید است ولی وقتی سهم عوامل تولید را از درآمد

نفتی کنار بگذاریم مبلغی باقی می‌ماند که اتفاقا از سهم عوامل تولید هم چند برابر بزرگتر است و این قسمت که «رانت» نام دارد در تجهیز و به میدان آوردن عوامل تولید (کار، زمین و سرمایه) نقشی ایفا نمی‌کند و به همین علت، و چون در جریان تولید حضور ندارد در نظام پولی هم تزریق نمی‌شود.

نحوه برخورد با رانت در اقتصاد، برای این‌که ایجاد تورم نکند، این است که سرمایه‌گذاری بشود. مثلا کاری که نظام پادشاهی پهلوی کرد و بخشی از این پول را در شرکت کروپ (Thyssen Krupp) سرمایه‌گذاری کرد. اولا قیمت پول را حفظ می‌کند. وانگهی کروپ، سود سالانه می‌دهد. شما به جای این‌که سرمایه را بخورید سود را مصرف می‌کنید و سرمایه‌گذاری تبدیل می‌شود به ساختاری که در طول زمان برای شما سود خواهد آورد. یعنی تبدیل می‌شود به ساختار صنعتی.

ولی اگر در یک مرحله به علت شرایط استثنایی، پارلمان مقتدر منتخب مردم تصمیم بگیرد که ما فعلا می‌خواهیم بخشی از همین درآمد را امروز مصرف کنیم، این حق حاکمیت ملی است و می‌توانند انجام دهند.

یک نکته را هم اضافه کنم. توجه کنید که آن پارلمان مقتدر مثل همه پارلمان‌ها، به سخنان تمام متخصصان و کارشناسان گوش می‌دهد. یعنی اینگونه نیست که فلان آدم منتخب خود سر خود تصمیم بگیرد. او که لزوما همه مسائل را نمی‌داند. صاحبان دانش و متخصصان تحلیل‌ها و سنجش‌های خود را ارائه می‌کنند، نمایندگان به ارزیابی و مقایسه آن‌ها می‌پردازند و به نتیجه می‌رسند، و پس از آن می‌شود قانون.

شما به اهمیت نقش پارلمان اشاره کردید، اما به طور مشخص و کاملا دقیق، مدیریت این صندوق باید در کنترل چه نهادی باشد؟ در نروژ ابتدا در اختیار وزارت دارایی بود، سپس از سال ۱۹۹۷ به بانک مرکزی نروژ واگذار شد. خب آن‌جا یک ساختار شفاف است. حالا در ایران بعد از جمهوری اسلامی، اگر آن پارلمان مدنظر شما هم تشکیل شود، مدیریت این صندوق، فارغ از تصمیمی که پارلمان برایش خواهد گرفت، باید در اختیار چه نهادی باشد؟

آنچه مسلم است این است که این نوع تصمیم‌ها نباید در اختیار دولت باشد. دلیل چیست؟ هر دولتی احتیاج به پول دارد. هر دولتی حتی دولت‌های دموکراتیک برای اینکه دوباره بتوانند انتخاب شوند می‌خواهند به وعده‌هایی که به انتخاب‌کنندگان خود داده‌اند عمل کنند، پس می‌خواهند هزینه کنند. می‌خواهند درآمد مردم را بالا ببرند. این تازه وضع دولت‌های دموکراتیک است. از دولت‌های فاسد سخن نمی‌گویم.

در نتیجه، هر دولتی نیاز به پول دارد. اگر منبع پولی را در اختیارش بگذاریم به بهانه‌هایی به آن دست خواهد برد. نه این‌که خواهد دزدید؛ به بهانه‌هایی قانون تصویب می‌کند و از آن مقداری برمی‌دارد. نباید این‌گونه باشد. این نوع منابع باید در اختیار مرجع پولی کشور و در صندوق‌های سرمایه گذاری نگهداری شوند.

« در ایران کنونی مشکل دقیقا این است که مرجع پولی کشور- بانک مرکزی- خدمتگزار و کارمند دولت است. آقای احمدی‌نژاد سه بار رئیس بانک مرکزی ایران را عوض کرد. کدام رئیس بانک مرکزی است که در برابر زیاده‌خواهی‌های ولی‌فقیه بتواند مقاومت کند؟!»

در ایران کنونی مشکل دقیقا این است که مرجع پولی کشور- بانک مرکزی- خدمتگزار و کارمند دولت است. آقای احمدی‌نژاد سه بار رئیس بانک مرکزی ایران را عوض کرد. کدام رئیس بانک مرکزی است که در برابر زیاده‌خواهی‌های ولی‌فقیه بتواند مقاومت کند؟! ببینید ما اطلاعات فراوان داریم که شرکت‌های وابسته به سپاه، چک‌های خالی ده‌ها میلیاردی می‌فرستند اما بانک مرکزی جرئت نمی‌کند این چک‌ها را برگشت دهد؛ بلکه به جای نکول‌کردن این چک های خالی، اعتبار باز می‌کند و از محل آن اعتبار، چک خالی را پرداخت می کند. نتیجه، افزایش شدید نقدینگی در کشور است. نفوذ این محافل قدرت در یک نظام بانکی غیرمستقل، نظام پولی را ورشکسته می‌کنند.

خب در ایران پس از جمهوری اسلامی چطور؟

این پرسش شما بستگی دارد به این‌که مدیریت بانک مرکزی با چه نهادی خواهد بود. چون اگر امروز بنده عرض کنم مدیریت درآمد نفت باید در اختیار بانک مرکزی قرار بگیرد، بعد هم مدیر بانک مرکزی را آقای روحانی تعیین کند که همان داستان قبلی‌ست!

بانک مرکزی باید استقلال پیدا کند. دلیلش خیلی

روشن است. بانک مرکزی حافظ قدرت خرید پول و تعیین‌کننده آن معیاری است که ثروت و سرمایه و تولید را با آن می‌سنجید. ما درآمد را، رفاه را، هزینه را با متر پول می‌سنجیم. اگر قرار باشد که این متر ما هر سال کش بیاید اندازه گیری و ارزیابی عملکردها از معنی می‌افتند و این یعنی شوخی با زندگی مردم. البته دولت‌ها دلشان می‌خواهد بتوانند در این متر دستکاری کنند. برای این که کارکرد خود دولت‌ها را هم با این متر می‌سنجند. دولت‌ها دلشان می‌خواهد که این متر را به سود خودشان کش بیاورند.

در حالیکه بانک مرکزی مستقل، هیچ ربطی به دولت ندارد؛ سیاست‌های کشور را می‌فهمد و در قواره سیاست‌های ملی عمل می‌کند. ارزش پول ملی، نخستین و مهم‌ترین وظیفه بانک مرکزی است که باید از آن حفاظت کند.

پس اگر درست متوجه شده باشم، اولویت شما این است که یک بانک مرکزی مستقل از دولت، و در ارتباط با پارلمان قوی، باید بتواند مدیریت این صندوق را بر عهده داشته باشد.

دقیقا و نهاد آقابالاسری مثل ولی‌فقیه هم ندارد چون هر آقابالاسری این نظم را به هم خواهد زد. این نهاد مهم باید مستقل باشد. توجه‌اش باید به این باشد که با این تولید پول، آیا قدرت خرید پول ملی را حفظ می‌کنم یا حفظ نمی‌کنم. در نتیجه، چنین بانکی وقتی پدید آمد می‌شود این صندوق را هم زیر نظر آن قرار داد.

مدیریت این بانک هم توسط پارلمان انتخاب می‌شود؟

این‌ها همه پاسخ‌گوی پارلمان هستند. ببینید پارلمان نهادهای مختلف دارد که متخصصان این کارند. پارلمان مسئولان این نهادها را احضار می‌کند، از آنان گزارش می‌خواهد و بر کارشان نظارت می کند. پارلمان از دولت مستقل است و می‌تواند از همه قوه ها و نهادها پرسش کند و پاسخ بگیرد.

صنعت نفت چه در ایران دوره‌ی جمهوری اسلامی، چه در ایران پس از جمهوری اسلامی و کلا در هر کشور دیگری، در خلاء فعالیت نمی‌کند و همراه با سایر صنایع است. اگرچه بنا به مطالعات و متون آکادمیک، صنعت نفت یکی از صنایعی است که کم‌ترین تولید اشتغال را برای کشور دارد. مثلا نسبت به مسکن یا خودروسازی شغل بسیار کم‌تری را فراهم می‌کند. با این حال صنعت نفت را نمی‌شود در خلاء توصیف کرد و در نسبت با سایر صنایع تحلیل می‌شود. حال اگر همین امروز جمهوری اسلامی دچار فروپاشی شود، نظام دموکراتیک بر سر کار بیاید و مدل شما برای نحوه خرج‌کردن درآمدهای نفتی به بهترین شکل ممکن پیاده شود، آیا صنایع دیگر ایران مثل نساجی، مسکن و توریسم از لحاظ نیروی انسانی، تجهیزات و پشتیبانی‌شان این توانمندی را دارند که با مدل جدیدی از اقتصاد بخواهند سازگار شوند و پیشرفت کنند؟ چون به هر حال طی این ۴۲ سال به خاطر انواع ناکارآمدی‌ها، اختصاص درآمدهای کشور به گروه‌های شبه نظامی در ایران و خارج از کشور، فشار تحریم‌ها و اقتصاد دولتی یا عمومی‌ای که مثلا دست قرارگاه خاتم‌الانبیا هست، این صنایع بسیار مغفول واقع شده‌اند. الان مثلا در ایران سه درصد تولید ناخالص داخلی از صنعت توریسم می‌آید؛ درحالیکه این صنعت یکی از سه صنعت بزرگ دنیا است. آیا در مدلی که شما تعریف کردید، صنایع دیگر ایران می‌توانند بار این اقتصاد جدید را تحمل کنند یا خیر؟ اگر نه، راه حل آن چیست؟

من اینجا بحث اقتصاد کلان نکردم و مدلی برای اقتصاد ملی طرح نکردم. من فقط مقوله پول و درآمدهای نفتی و نهادهایی که باید به آن نظارت کنند، را مورد بحث قرار دادم ولی یکی دو نکته را در رابطه با پرسش شما عرض می‌کنم. ببینید صنعت نفت یک صنعت سرمایه-بر است. یعنی همان‌طور که اشاره کردید نیروی کار بسیار کم دارد و این نیروی کار هم نیروی متخصص ورزیده است. یعنی در بخش‌های مختلف نفت و کارهای نفتی تخصص‌های بسیار بالایی وجود دارد. من خودم پنج شش سالی در این زمینه کار کرده‌ام و رشته تحصیلی‌ام بوده است.

من در مطالعه ای دریافتم که در شرایطی که ایران می‌توانست روزانه پنج تا شش میلیون بشکه نفت تولید کند، تعداد کارگران تولید و توزیع در صنعت تولید و نیز پالایش، هر دو با هم، ۲۴هزار نفر بوده. یعنی ۲۴هزار نفر کارگر و کارمند روزانه حدود پنج تا شش میلیون بشکه نفت تولید می‌کردند. امروز تعداد کارمندان و کارگران و اساسا شاغلان صنعت نفت ایران از چندصدهزار نفر بالاتر رفته! تحریم‌ها را که بگذارید کنار؛ تولید ما روزانه بین سه تا چهارمیلیون بشکه است. پس چرا تعداد کارگر و کارمند بالا رفته؟ برای این‌که این جا را به عنوان یک سفره برای تقسیم غنیمت بین خودی‌ها دیده‌اند. مثلا ۱۸۰۰ روحانی را با لباس روحانیت وارد صنعت نفت کرده‌اند که شما وقتی می‌شنوید از مغزتان دود بلند می‌شود که اصلا یک آخوند کدام بخش از صنعت نفت را می فهمد؟! لابد

مسائل طهارات و نجاسات، عوارت و معاری و اباطیلی از این دست را نظارت می کند! از صدها بخشی که در صنعت نفت وجود دارد، در کجا این آدم تخصص و نظر دارد؟! هیچ. این‌جا جایی است برای توزیع کردن رانتی که پدید می‌آید. پس هر «خودی» را که بخواهند به نان و آب برسانند، می‌کارند آن‌جا.

فقط نفت نیست. صنایع دیگر و حتی دانشگاه‌ها هم تا حدودی با این مشکل مواجه هستند

.

دقیقا. این مسئله عمومی است که عرض کردم. ولی مشکل اساسی صنایع ایران امروز چیست؟ فقدان سرمایه. هم سرمایه فنی، هم سرمایه مالی، هم سرمایه انسانی. برای این‌که طی ۱۰ سال گذشته طبق آمار بانک مرکزی حدود ۱۰۰ میلیارد دلار سرمایه از ایران فرار کرده. مطابق آمار صندوق بین‌المللی پول، سالانه معادل ۵۰ میلیارد دلار نیروی انسانی کارورز، کاردان، تحصیل‌کرده و کارآفرین از ایران خارج می‌شود.

ضعف صنعت ایران این است که در آن‌جا ما محیط مساعد برای کارکردن و تولید ثروت نداریم. ببینید علت این‌که، طبق آخرین محاسبات من، امروز سهم سرانه هر ایرانی برابر شده است با ۵۷ درصد سهم سرانه هر ایرانی در سال ۱۳۵۵، یعنی سال قبل از انقلاب، دقیقا همین است. چون سهم صنایع تولیدی کشور تقریبا به نصف رسیده. برای این‌که در این کشور موتور تولید ثروت از کار افتاده. تولید ثروت انجام نمی‌گیرد. سرمایه‌گذاری مهجور می‌شود و انجام نمی‌گیرد. تبلور نیروی انسانی کاردان در واقع در دانشگاه است ولی در ایران کنونی دانشگاه توی سرش می‌خورد و به جای آن، حوزه سوار می‌شود؛ در نتیجه تولید از نفس می‌افتد.

تمامی این صنایع، قابل زنده‌شدن هستند و مدل‌هایی هم برای رشد این‌ها وجود دارد. من بارها تاکید کرده‌ام که همه مسائل بزرگ اقتصادی ایران درمان دارند. ما درد بی‌درمان نداریم. همه دردهای اقتصاد ایران درمان‌پذیر هستند منتها نه با این دست‌هایی که اکنون آنجا هستند. با دگرگونی سیاسی طبعا این مسائل حل می‌شود. فقر برای کشوری چون ایران چیز بسیار غیرقابل‌قبولی است. اصلا دلیلی ندارد تا ۷۰ درصد در ایران زیر خط فقر باشند. عنایت کنید. تمام این‌ها می‌تواند درست شود و ایران کشوری شود که می‌تواند پیوسته تولید ثروت کند.

من یک نکته را اضافه کنم: سال انقلاب، ۱۳۵۷، تولید ملی ترکیه ۶۰ درصدِ تولید ملی ایران بود. تولید ملی کره‌جنوبی ۶۰ درصدِ ایران بود. امروز ترکیه ۱۷۰ درصد ایران و کره‌جنوبی به اندازه نزدیک به چهار برابر تولید ایران، تولید دارد و تازه این‌ها با احتساب این است که نرخ ارز ایران را با دلار ۴۲۰۰ تومانی محاسبه کنیم! ایران هم می‌توانست بدون هیچ اغراقی، پنج برابر امروز تولید ملی داشته باشد و از توزیع بسیار انسانی‌تر و عادلانه‌تری برخوردار شود و در این‌صورت در شمار ثروتمندترین‌های جهان قرار می‌گرفت.

به بحث نسبت نفت و سیاست خارجی بپردازیم که شاید به نوعی در متون علمی کم‌تر به آن پرداخته شده باشد. تجربه ما از جمهوری اسلامی نشان می‌دهد چقدر نفت می‌تواند نقش مهمی در رویکردهای رادیکال یک حکومت غیردموکراتیک داشته باشد. یک مثال خیلی قدرتمند در این زمینه کشور قطر است که حدود ۸۰ سال پیش نفت در آن کشف شد و علی‌رغم فراز و فرودهای سیاسی مختلفی که داشته، در حال حاضر کشوری است که با جامعه جهانی سازگار است و رابطه‌اش را با قدرت‌های بزرگ تنظیم کرده است. مثلا در سال ۱۹۹۶ قطری‌ها یک پایگاه بزرگ نظامی در اختیار آمریکا قرار دادند که امنیت خیلی خوبی برای این کشور فراهم کرد. متعاقب آن، یک کمپ آموزشی آنجا شکل گرفت که هم دانشگاه‌های آمریکا و هم دانشگاه‌های اروپایی در آن هستند. دولت قطر با استفاده از این درآمدها از سال ۲۰۰۳ به طور گسترده‌ای وارد سرمایه‌گذاری بین‌المللی شده. مثلا در بخش زیادی از املاک و مستغلات لندن، حضور دارد. یا در عرصه ورزش یا خودروسازی اروپا، به کشور پرنفوذی تبدیل شده. همه این‌ها این پرسش را ایجاد می‌کند که آیا در یک ایران دموکراتیک اساسا نفت می‌تواند نقشی در تنظیم سیاست‌های خارجی کشور داشته باشد یا خیر؟

این پرسش شما پرسش مرکبی است و جنبه‌های مختلف دارد. یک نکته همان است که پیشتر صحبت کردیم. در مورد سیاست خارجی باید بدانیم که بازار جهانی نفت چه می‌گوید. ولی از نظر داخلی اگر ساختار دموکراتیک باشد و درآمد نفت آنچنان که باید، هزینه شود در این صورت ما دولت استبدادی رانت‌خوار نداریم که بتواند آنچنان که خودش می‌خواهد در منطقه عمل کند و نیروهای خودش را تغذیه کند. این‌ها خودبه‌خود تعریف می‌شوند. این بستگی به دموکراسی داخلی دارد. بازار خارجی هم مسئله دیگری است. اما ببینید یک مقوله دیگر را دست‌کم نگیریم؛ این مسئله برای کارشناسان نفت همیشه مطرح بوده که امروز افق بهره‌برداری از نفت را چقدر می‌بینیم. به لحاظ فیزیکی نفت حدود ۵۰ سال آینده در دنیا هنوز مورد مصرف خواهد بود ولی به لحاظ فنی و اقتصادی ممکن است ده سال آینده دیگر مورد مصرف

نباشد. یعنی انرژی‌های دیگری اگر بیایند جایش را بگیرند نفت یواش‌یواش به حاشیه رانده می‌شود.

اشاره‌ای که به قطر کردید به نظر من بسیار موجه است. من دانشجویان زیادی از این ممالک داشتم در دانشگاه‌هایی که بوده‌ام. خیلی از این کشورها از جمله قطر در ۲۰ سال گذشته متوجه محدودیت افق زندگی نفت شده‌اند؛ آنچنان که در سطح سیاست‌گذاری های ملی مسئله را مطرح کرده‌اند. من دانشجویی داشتم که رساله فوق‌لیسانس خودش را در زمینه نفت کشورهای امارات و عمان نوشت. هدف چه بود؟ او اسناد دولتی را مورد بحث قرار داده بود در رساله‌اش. آن روز، دولت عمان با توجه به نظر کارشناسان متوجه شده بود که نفت این کشور، ۱۶ سال دیگر تمام می‌شود. البته می‌دانید این تخمین‌ها سال به سال عوض می‌شود. ولی آن روز این‌چنین بود. برنامه‌ای که این دولت گذاشت این بود که تا ۱۶ سال دیگر آنچنان این درآمدها را در زیرساخت‌ها جذب کند که کشور دیگر به درآمد نفتی نیاز نداشته باشد. یعنی دولت مسئولانه وارد برنامه‌ریزی شد. همین کار را عربستان سعودی با این برنامه‌های محمد بن‌سلمان دارد انجام می‌دهد؛ به عنوان نمونه آرامکو را می‌فروشد، و درآمدش را وارد زیرساخت‌ها و پرورش نیروی انسانی می‌کند.

آن روز وقتی این دانشجو با من صحبت می‌کرد این را هم در عین‌حال به او گفتم که من آینده مناطق شما را برهوتی می‌بینم که در معرض وزش بادهای سموم قرار گرفته باشد. شما الان فکر کنید که آسمان‌خراش ساخته‌اید ولی وقتی سرمایه‌گذاران آن‌جا ترک کنند، آسمان‌خراش‌ها در پنج یا ۱۰ سال همه‌شان فرسوده می‌شوند از بین می‌روند و کشور دوباره تبدیل می‌شود به یک شن‌زار. کشور با آن چیزها زنده نمی‌ماند؛ کشور با سرمایه انسانی و با فرهنگ زنده می‌ماند. با دستگاهی که بتواند تولید ثروت کند، تولید ثروت می‌کند. وقتی دستگاه تولید ثروت شما محدود است و بعد از پنج سال، ۱۰ سال یا ۵۰ سال تمام می‌شود ثروت شما هم تمام می‌شود. در نتیجه، مسئله بسیار حساسی است.

در ایران بعدی، تا زمانی که بازار جهانی نفت وجود دارد ما هم تلاش خواهیم کرد با بهترین شرایط نفت خود را بفروشیم. در داخل مصارف زیادی برای نفت خواهیم داشت. کشوری در حال توسعه هستیم. از آن حداکثر بهره را خواهیم برد. اگر انرژی‌های دیگری باصرفه‌تر از آن باشند از آن‌ها هم می‌توانیم استفاده کنیم. مثلا انرژی هسته‌ای هم می‌تواند یکی از انرژی‌هایی باشد که مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ البته به این لاف‌هایی که درباره انرژی هسته‌ای می‌زنند توجه نکنید؛ چون ما واقعا از انرژی هسته‌ای استفاده نمی‌کنیم.

به این ترتیب، یک نظام ایرانی دموکراتیک، سیاست خود در عرصه جهانی را تابع سیاست داخلی خواهد کرد و در پارلمان تصمیم‌ها گرفته خواهد شد.

۴۲ سال از عمر جمهوری اسلامی می‌گذرد و اساسا بخش زیادی از جمعیت کنونی ایران در جمهوری اسلامی به دنیا آمده‌اند و با فرهنگ و نظام آموزشی دیگری آشنا نشده‌اند. از این لحاظ خیلی‌ها از نظر فرهنگی به این اقتصاد دولتی خو گرفته‌اند. بنابراین آن مدل مطلوب شما که تا این‌جا توضیح فرمودید، در همه زمینه‌ها از سیاست خارجی و سیاست داخلی گرفته تا مدیریت و پارلمان، علی‌رغم اهمیت‌شان باید بر یک بستر فرهنگی بنا شود. یعنی باید ببینیم که جامعه تا چه حد به این وضعیت واکنش نشان خواهد داد. به نظر شما، با توجه به این اقتصاد دولتی که تا حدود زیادی همیشه در ایران بوده، آیا مدلی که شما ارائه فرمودید از لحاظ فرهنگی در جامعه ایران اجراشدنی هست؟ آیا باید بسترهای فرهنگی برایش بنا شود یا خیر؟

بله. در ایران هیچ مشکلی ما نخواهیم داشت. برای این‌که ایران جمعیتی بسیار فعال و کارآفرین دارد. به‌ویژه از نسل جوانی بسیار بلند پروازو صاحب ابتکار برخوردار است. من جوانان ایرانی را در کشورهای متعدد تجربه کرده‌ام.

روزی یکی از دانشگاه‌ها در سوئد از من پرسید چگونه است که ایرانی‌ها در همه رشته‌ها این‌قدر می‌شکفند و از دیگران جلوتر می‌زنند! حتی در بعضی کلاس‌ها یک وقتی متوجه شدند که بیشتر دانشجویان پزشکی و دندانپزشکی را دانشجویان ایرانی تشکیل داده‌اند. این دانشگاه برایش پرسش بود که ما سرمایه‌گذاری کرده‌ایم ولی بچه‌های سوئدی نیامدند و ایرانی‌ها بیشتر جاها را گرفتند در این

> « هیچ دلیلی نیست که نفت بلای ما باشد. وقتی بلا می‌شود که اداره این ثروت از اراده مردم بیرون برود و در دست یک گروهی قرار بگیرد که آن را در یمن هزینه می‌کند، در سوریه هزینه می‌کند و این نوع هزینه‌کرد، سبب می‌شود که ما تحریم شویم. این‌جا این درآمد می‌شود بلا.»

دانشگاه. پس ایران این ظرفیت را دارد. در نتیجه با ارائه یک مدل انسانی و دموکراتیک، مردم ایران به سرعت با آن کنار می‌آیند.

این را تجربه صنعتی خود ما هم نشان داده. ببینید من روی صنایع اطراف تهران تحقیق کرده‌ام؛ یکی دو سال پیش از انقلاب، زمانی که دانشجو بودم. ما آن‌جا متوجه این برنامه بودیم که خب وقتی ماشین‌آلات از خارج وارد می‌شوند کارگران و مهندسان ما نه فقط با سازوکار ماشین آشنا نیستند، حتی با سرعت ماشین نمی‌توانند راه بروند. ولی این مشکل در عرض یکی دو سال حل شد و این‌ها توانستند با آن ریتمی که در کارخانه سازنده ماشین بود، کار کنند و راه بیفتند.

من برداشتم از صحبت‌های شما این بود که شما اگرچه به مولفه فرهنگی هم اشاره کردید، ولی راه حل پایدار برای بهبود خرج‌کرد نفت، چگونگی استفاده از نفت و وضعیت اقتصاد ایران – که خیلی به نفت گره خورده است – را در نبود جمهوری اسلامی می‌بینید. دست‌کم به علت آن برهم‌کنشی که باید بین بانک مرکزی و ساختار دولت برقرار شود ولی خب اکنون بانک مرکزی کاملا تابع دولت، ولی‌فقیه و پاسدارها است. درست می‌گویم؟ یعنی شما فکر می‌کنید این راه حل و وضعیت پایدار نیازمند یک راه حل سیاسی است که آن هم براندازی و سرنگونی جمهوری اسلامی است؟

درست است. ببینید مشکل ایران، حتی مشکل اقتصادی ایران، الان با یک مانع سیاسی روبرو است. مشکل فرهنگ ایران با یک مانع سیاسی روبرو است. در نتیجه امروز ناگزیر برطرف کردن این مانع سیاسی اولین گامی است که ایرانی باید بردارد.

ببینید در زمینه علمی-فنی،

ده‌ها نظر را می‌توان عنوان کرد، به همه می‌شود گوش کرد، مدل‌های دیگر را می‌شود مطرح کرد، سنجید و بهترین آن‌ها را انتخاب کرد. این‌ها مسائل علمی و فنی است. ولی مسئله‌ای که روی همه این‌ها سنگینی می‌کند این است که اکنون یک مقام برای ۸۵ میلیون نفر تصمیم می‌گیرد و تصمیم های غلط می‌گیرد. یک نفر تصمیم می‌گیرد که روزانه باید هزاران نفر از کرونا بمیرند ولی واکسن وارد نشود. خب این فقط یک نمونه است.

این وحشتناک است که برای ۸۵ میلیون نفر شما یک ولی فقیه داشته باشید و یک ملت بزرگ را جزء صغار حساب کنید. ولی فقیه را برای مهجورها و دیوانه‌ها تعریف کرده‌اند، برای آدم‌هایی که خودشان نمی‌توانند مسائل روزمره‌شان را اداره کنند. این نوع آدم‌ها را می‌گذارند در نوانخانه یا تیمارستان. آن‌ها ولی نیاز دارند. آدم بالغ نیاز به ولی ندارد.

اشاره کردید که نفت از لحاظ مصرفی تا ۵۰ سال دیگر و از لحاظ به اصطلاح ارزش منحصربفرد آن، تا ۱۰ سال دیگر دوام خواهد داشت. با این وجود، آیا کلا به سودمندبودن نفت و نقش مثبت آن در زندگی یک ایرانی در پس از جمهوری اسلامی خوشبین هستید؟ یعنی اگر روندهای تصمیم‌گیری در مورد نفت هم خوب پیش برود، این انرژی مولفه مثبتی خواهد بود؟

شکی نیست، من پاسخ این پرسش را عرض کرده‌ام. ما نمی‌توانیم حتی از یک دلار ارزش نفت صرف‌نظر کنیم. از این باید استفاده کنیم؛ هم برای تامین معیشت مردم، هم برای تامین آینده نسل‌های این مردم. در نتیجه، نفت یکی از امکانات ماست. هیچ دلیلی نیست که نفت بلای ما باشد. وقتی بلا می‌شود که اداره این ثروت از اراده مردم بیرون برود و در دست یک گروهی قرار بگیرد که آن را در یمن هزینه می‌کند، در سوریه هزینه می‌کند و این نوع هزینه‌کرد، سبب می‌شود که ما تحریم شویم. این‌جا این درآمد می‌شود بلا. و گرنه هیچ دلیلی برای نقش منفی درآمد نفتی وجود ندارد. تفاوت در نحوه مدیریت آنهاست. در نتیجه در آینده نیز نقش نفت قطعا غیرقابل صرف‌نظر و بسیار مهم است.

از حضور شما در این گفتگو بسیار سپاسگزارم.

دری لولا شده به فراموشی؛ ایران و جاذبه‌های آن *

ناصر کرمی

دکتر ناصر کرمی استاد گردشگری و اکوتوریسم در دانشگاه‌های علامه طباطبایی، آزاد شهر ری، آزاد ملایر، برگن و ترونهایم نروژ بوده است. در پیشینه‌ی او همچنین مدیریت برنامه ریزی و تحقیقات سازمان ایرانگردی و جهانگردی و طراحی برنامه جامع توسعه اکوتوریسم ایران به چشم می‌خورد. ناصر کرمی همچنین سال‌ها سردبیر ماهنامه «جهانگردان» بوده است. او نویسنده‌ی *راهیاب ایران* نیز است که در «انتشارات فرهنگ معاصر» منتشر شده است و پرفروش‌ترین کتاب در زمینه‌ی جاذبه‌های گردشگری ایران است.

نام‌ونشان‌سازی (برندینگ) از یک پهنه جغرافیایی قدم اول برای تبدیل آن به یک مقصد گردشگری است. یعنی مهم‌تر از آنچه که یک مقصد دارد یا ندارد یا آنچه که هست یا نیست تصوری که دیگران درباره آن دارند تعیین می‌کند که پذیرای چه تعداد جهانگرد باشد. بر این مبنا اگر پرسش این باشد که ظرفیت واقعی ایران در صنعت جهانگردی چه اندازه است و در یک وضعیت سیاسی – اقتصادی نرمال پذیرای چه تعداد جهانگرد می‌تواند باشد، پاسخ این خواهد بود که در وهله اول باید دید جهانیان از این کشور چه تصوری دارند.

مانند هر سرزمین دیگری ایران نیز خوشبیاری‌ها و بدبیاری‌های ویژه‌ی خود را دارد. مهم‌ترین خوشبیاری ایران البته پیشینه‌ی تاریخی آن است. یکی از چند کشور مهم مشرق زمین که هم یک نشانگان مهم تاریخ باستان است و هم حس‌وحال و رازآمیزی سرزمینی هزار و یک شبی دارد و این می‌تواند برانگیزاننده شهروندان کشورهای غربی (مهم‌ترین بازار جهانگردان بین‌المللی) برای سفر به ایران باشد.

ولی مهم‌ترین بدبیاری ایران تصویری است که در این

۴۰ سال از ایران ساخته شده: یک کشور مسلمان بنیادگرای افراطی که در ستیز دائم با جهان است. این دومی غالب‌تر است یا آن اولی؟ کدامیک موثرتر است؟ بستگی دارد.

یک جهانگرد حرفه ای با علایق خاص، کنجکاوی و اشتیاقش را پی می‌گیرد و می‌آید. کما اینکه در بدترین سال‌های جنگ و اعتراضات و کشتارهای خیابانی سالانه چند ده هزار توریست به ایران می‌آمدند و چراغ هتل‌های پنج ستاره اصفهان و شیراز و یزد و کرمان و ... روشن بود همچنان.

اما توده‌ی انبوه جهانگردان، کشوری را که دائم در صدر اخبار جنگ و ترور و بمب اتمی و ... است به عنوان مقصد سفر آتی انتخاب نمی‌کنند و مسئله این است که آنچه که جهانگردی را به یک صنعت پربازده با سهم قابل‌توجه در شکل‌گیری چشم‌انداز تبدیل می‌کند، جهانگردی انبوه (Mass Tourism) است و نه شمار محدود جهانگردانی با علایق خاص.

اما فرض کنیم ایران وضعیت سیاسی نرمالی داشته باشد و مشکلی برای ورود جهانگردان وجود نداشته نباشد و آن تصور خاورمیانه‌ای از ایران - مانند اینکه برای بسیاری از شهروندان غربی، ایران از کشوری مثل عراق قابل تفکیک نیست - از بین برود. در آن صورت، ایران به طور واقعی چه‌اندازه می‌تواند جهانگرد جذب کند؟ این پرسش را می‌شود قدری خیال انگیزتر هم پرسید: در فردای برقراری یک نظام نرمال، مسالمت‌جو، غیرایدئولوژیک و متصل به اقتصاد جهانی چقدر زمان می‌برد تا انبوه جهانگردان به ایران بیایند و اگر بیایند، به چه تعداد خواهند آمد؟

البته که نمی توان خیلی دقیق به این پرسش پاسخ داد. اما بر مبنای دو سند: الف) برنامه ملی توسعه گردشگری ایران، مصوب نیمه دهه ۸۰ خورشیدی و ب) طرح جامع توسعه طبیعت‌گردی در ایران، مصوب اواخر دهه ۸۰، که نگارنده در تدوین هر دو مشارکت داشته است می توان به صورتی کلی گزاره‌هایی معطوف به پاسخ چنین پرسشی ارائه کرد.

البته شاید در اینجا پرسیده شود سرنوشت آن دو برنامه چه شد؟ رها شدند و اجرا نشدند. همین. یک خوش‌خیالی برآمده از وضعیت سیاسی دهه ۸۰ خورشیدی بسیاری کارشناسان را امیدوار کرد به توسعه ایرانگردی. اما جان هر برنامه جامع توسعه جهانگردی ارتباط تام و تمام با جهان خارج است و بر خلاف آنچه که در دهه ۸۰ تصور می شد جمهوری اسلامی هر چه جلوتر رفت اتفاقا به کشوری بسته‌تر تبدیل شد و دریچه‌های ایران به روی جهان خارج کوچک‌تر و مسدودتر شدند. برخی از آن کارشناسان جهانگردی نیز با نظام اسلامی به مشکل برخوردند.

لطیفه‌ای قابل نقل است که یکی از آن کارشناسان جایی گفته بود تلاش برای توسعه ایرانگردی در جمهوری اسلامی مثل وعده شام با اژدها است. شما باید مکرر یادآور شوید آنچه که قرار است خورده شود شما نیستید!

جنگل‌های هیرکانی ایران یکی از قدیمی‌ترین و انبوه‌ترین جنگل‌های جهان است و رشته کوه جوان زاگرس از حیث شکل دره‌ها و سخت‌گذر بودن بسیاری از خط الراس‌ها می‌تواند بعضا با پامیر و هیمالیا هماوردی کند. ایران همچنین بیش از دو هزار کیلومتر ساحل در شمال و جنوب دارد و نیز صاحب بیابان‌هایی پهناور و تفتیده است که می‌توانند پذیرای جهانگردان علاقمند به انواع تورهای ماجراجویانه باشند.

اما برای برآورد ضریب جذابیت توریستی ایران در ابتدا قابل اشاره است که طبق تعاریف سازمان جهانی جهانگردی (UNWTO) جاذبه‌های گردشگری قابل تقسیم به دسته‌بندی‌های بسیار متنوعی است. بعضا دسته‌بندی‌هایی با ۲۵۰ شاخه و زیرشاخه نیز وجود دارد. اما در این نوشته مبنا را بر سه گروه اصلی جاذبه‌ها می‌گذاریم: الف)جاذبه‌های تاریخی و فرهنگی ب) جاذبه‌های تفریحی و پ) جاذبه‌های طبیعی

جاذبه‌های تاریخی و فرهنگی ایران

شاید مهم‌ترین جاذبه ایران این باشد که نام آن برای هر کسی در هر کجای جهان کنجکاوی برمی‌انگیزد. به این دلیل ساده که هر کس در هر مدرسه‌ای در هر جای کره زمین وقتی درس تاریخ می‌خواند مکرر نام ایران را می‌بیند.

یکی از انگیزاننده‌های اصلی سفر ارضای حس کنجکاوی است. کشورهایی مانند ایران و یونان و چین و هند و ایتالیا و ... از این نظر انتخابی قطعی برای جهانگردان حرفه‌ای هستند. شایعاتی بین عوام هست که یونسکو ایران را در ردیف ۱۰ کشور فرهنگی و تاریخی اول جهان قرار داده است. اینکه یونسکو چنین کاری کرده

باشد مآخذ معتبری ندارد. اساسا بعید است یونسکو دست به رتبه‌بندی جذابیت فرهنگی کشورها بزند. اما تردیدی نیست که جاذبه های تاریخی همچون تخت جمشید و شوش و زیگورات چغازنبیل و و معماری یزد و کرمان و بناهای تاریخی اصفهان و شیراز شهرت جهانی دارند و می‌توانند زمینه‌ساز جذب آن دسته از جهانگردانی باشند که برای ارضای کنجکاوی فرهنگی خود دست به سفر می‌زنند.

به جز ساختمان‌ها و یادمان‌های ملموس همچنین باید به جاذبه‌های مردم‌شناختی مثل زندگی کوچندگان، معیشت‌های بومی و برخی آئین های ملی مانند نوروز و چهارشنبه سوری و ... هم اشاره کرد که می‌توانند برای جهانگردان جذاب باشند.

جهانگردان فرهنگی دو حسن بزرگ دارند: خوب پول خرج می‌کنند و نیز مقید به هنجارهای اخلاقی جامعه میزبان هستند. اما این شاخه از جهانگردی یک محدودیت مهم نیز دارد: غالب جهانگردان فرهنگی اصطلاحا "یک‌باربیا" هستند. چون با مشاهده یا تجربه‌ی هر جاذبه‌ی فرهنگی حس کنجکاوی شما فرو می‌نشیند و بعید است علاقه‌ای به دیدار مجدد از آن جاذبه داشته باشید، ولو اینکه تخت جمشید یا موزه لوور یا آکروپولیس باشد.

حسن دیگر جاذبه‌های تاریخی ایران این است که نیاز چندانی به تبلیغ ندارند و کمابیش برای اغلب جهانگردان شناخته‌شده هستند. اگرچه وقتی هدف، جذب شمار انبوه‌تری از توریست‌ها باشد باید فکری کرد به حال تفکیک بین پرشیا و ایران که در ذهن برخی مردم جهان وجود دارد. متاسفانه این تصور وجود دارد که تخت جمشید و کورش و داریوش و شوش و ... متعلق به پرشیا هستند و پرشیا لزوما ایران کنونی نیست. نسبت بین پرشیا و ایران برای آنها مشابه نسبت بین النهرین و برخی تمدن‌های باستانی آن مانند سومریان و آشوریان با کشور کنونی عراق است.

نکته بعد این است که شهرهای ایران در وضعیت کنونی اصلا آن حال و هوایی را که از پرشیا توقع می‌رود، برآورده نمی‌سازند. جهانگرد از تخت جمشید که پا به بیرون می‌گذارد حتی در خیابان‌های شیراز هم شهری می‌بیند با معماری بی‌هویت و زشت و بی‌تناسب. مشکلی که حتی اصفهان و یزد و کرمان هم دارند. تهران که البته از این نظر بی‌تناسب‌ترین است با هویت باستانی ایران. اما قابل تصور است که با تبلیغات مدام، جهان بپذیرد که ایران همان پرشیا است و البته الگویی از معماری مبتنی بر هویت تاریخی ایران، به تدریج، دست‌کم بر خیابان‌های اصلی و شارستان‌های مرکزی شهرهای توریستی ایران دامن بگستراند.

جاذبه های تفریحی

لطیفه‌ای قابل نقل است که یکی از آن کارشناسان جایی گفته بود تلاش برای توسعه ایرانگردی در جمهوری اسلامی مثل وعده شام با اژدها است. شما باید مکرر یادآور شوید آنچه که قرار است خورده شود شما نیستید!

به این دسته از جاذبه‌ها اصطلاحا انسان-ساخت نیز گفته می‌شود. زیرا هر کسی در هر جای جهان با سرمایه‌گذاری مناسب می‌تواند در پی ایجاد آن‌ها باشد و برخورداری از آنها لزوما مبتنی بر خوشبیاری تاریخی یا جغرافیایی نیست. یکی از نمونه‌های قابل تقلید در این باره کیش خودمان است و البته دوبی.

کیش جزیره متروکی بود که به واسطه شمار زیاد یک گونه عقرب بومی خطرناک ساکن چندانی نداشت اما در اواخر دهه ۴۰ خورشیدی، متعاقب شناسایی سواحل پلاژیک کم نظیر آن توسط شرکت سوییسی "توریست کانسولت" - که مشاور وقت دولت ایران برای توسعه جهانگردی بود - به عنوان یک قطب توریسم ساحلی در ایران انتخاب شد.

هتل شایان کنونی و کازینو و دیگر تاسیسات اطراف آن (گفته می‌شود با نظارت شهبانو فرح پهلوی) نقطه آغاز تبدیل این جزیره به یک قطب گردشگری شدند و در تداوم این سرمایه گذاری‌ها اکنون می‌بینیم که جزیره سابق عقربها با وجود بگیروببندهای جمهوری اسلامی و نبود امکان شنای مختلط در سواحل، چه مقصد گردشگری موفق و پررونقی است. دوبی نیز همین راه را رفته است ولی در ابعاد لگاریتمی و غول‌آسا. بیابانی که اکنون به یکی از مهمترین مقاصد گردشگری جهان تبدیل شده است؛ همپای جذاب‌ترین مقاصد غرب اروپا و ساحل شمالی مدیترانه.

برای توسعه‌ی سرمایه‌گذاری‌های تفریحی، ایران هم بازار بزرگ ۸۰ میلیونی خود را دارد و هم اینکه جاذبه‌های تاریخی و طبیعی می‌توانند مکمل مقاصد تفریحی باشند. یکی از تعاریف قطب گردشگری این است؛ جایی که طیف متنوعی از انواع جاذبه های گردشگری را داشته باشد. به واقع کمبود خیلی از استان های توریستی ایران، مانند اصفهان و آذربایجان و یزد و فارس و کرمان و

همدان و کرمانشاه و... این است که فقط مقصد تاریخی هستند و برای جهانگردان خارجی هیچ جاذبه‌ی تفریحی ارائه نمی‌کنند.

یک توریست تیپیکال را در نظر بگیرید که به اصفهان رفته است. قاعدتا برای آنکه کاملا از سفرش لذت ببرد باید فقط یک پروفسور پیر تاریخ باشد: در طول روز از این عمارت به آن عمارت برود و غروب سر به بالین بگذارد؛ چون اصفهان هیچ زندگی شبانه ندارد. طبیعتا خانواده‌ی این پروفسور چندان رغبتی نخواهند داشت همراه او به این سفر بروند و خودش هم باید مرتاضی واقعی باشد که در فرصت سفر خارجی هیچ قصدی برای تفریح و ملاعبت نداشته باشد. اینگونه است که اصفهان - که به تعبیر «آندره مالرو» در مقدمه کتاب ضد خاطرات یکی از سه شهر زیبای جهان در کنار پاریس و فلورانس است - به اندازه یک شهرک در ساحل مدیترانه نیز توریست خارجی ندارد. خبر خوب این است که بازار توریسم تفریحی در ایران بسیار مستعد و گسترده و آماده است. فقط این ممانعت سیاسی و مذهبی در برابر تفریح و خوشباشی باید تغییر کند.

جاذبه های طبیعی

برای این دسته از جاذبه‌ها اما به طور نسبی می‌توان یک سنجه برای رده‌بندی ارائه کرد. ایران قطعا جزو ۱۰ کشور جهان از جهت تنوع زیستی است. مستندات مرتبط با این مسئله به تفصیل در برنامه جامع توسعه طبیعت‌گردی ایران - در سازمان ایرانگردی و جهانگردی - ارائه شده است.

این تنوع طبیعی حاصل شرایط جغرافیایی و اقلیمی پیچیده است. ایران کشوری در عرض پایین است که بنا به موقعیت اقلیمی باید یکسره بیابان باشد، اما به واسطه دو چین‌خوردگی عظیم زاگرس و البرز گستره عظیمی از آن در عرض پایین اقلیم معتدل و کوهستانی دارد. به همین علت ایران مانند یک کشور اسکاندیناویایی، در علم کوه یخچال دائمی دارد و هم در چاله مرکزی لوت، گرم‌ترین نقطه کره زمین را دارد.

ایران که نقشه ای همچون گربه دارد زیستگاه عمده گربه‌سانان جهان است (به واسطه انقراض شیر و ببر و انقراض قریب الوقوع یوزپلنگ این یکی را شاید باید گفت "بوده است"). جنگل‌های هیرکانی ایران یکی از قدیمی‌ترین و انبوه‌ترین جنگل‌های جهان است و رشته کوه جوان زاگرس از حیث شکل دره‌ها و سخت‌گذر بودن بسیاری از خط الراس‌ها می‌تواند بعضا با پامیر و هیمالیا هماوردی کند. ایران همچنین بیش از دو هزار کیلومتر ساحل در شمال و جنوب دارد و نیز صاحب بیابان‌هایی پهناور و تفتیده است که می‌توانند پذیرای جهانگردان علاقمند به انواع تورهای ماجراجویانه باشند.

خبر بد این است که غنای طبیعی ایران به سرعت در حال رنگ‌باختگی است؛ عمدتا به دلیل غارت منابع طبیعی و تخریب و تصرف عرصه های ملی و البته مدیریت نابسامان چشم‌انداز که جای بررسی آن اینجا نیست؛ ولی خبر خوب این است که هنوز فرصت نجات هست اگر مردم ایران دست بجنبانند برای نجات طبیعت ایران.

ضریب جذابیت ایران چقدر است؟

بیان ساده‌تر پرسش بالا این است که به فرض فراهم بودن همه پیش شرط‌ها، وضعیت نرمال و پایدار سیاسی و اقتصادی و اتصال ایران به اقتصاد جهانی و برطرف شدن بدنامی "کشور افراطیگری و ترور" و جذب سرمایه‌گذاران بین‌المللی، ایران چه‌اندازه می‌تواند روی صنعت جهانگردی حساب کند و متوسط سالانه‌ی ورود جهانگردان به ایران چقدر می‌تواند باشد؟ پاسخ به این پرسش آسان نیست. به واقع ملاک مشخصی ندارد.

فرض کنید کسی بپرسد اگر همه‌ی شرایط سرمایه‌گذاری در ایران فراهم باشد ایران تا چه اندازه می‌تواند در تولید خودرو پیش برود و سهم بزرگتری از بازار جهانی خودرو را در اختیار بگیرد؟ طبیعتا در یک وضعیت خلاء نمی‌توان هیچ محدودیتی برای آن قائل شد. اما بر مبنای یک سرمایه‌گذاری متوسط، یعنی صرفا فعال‌سازی قطب‌های گردشگری موجود کشور و مضاعف‌سازی جاذبه‌ها و تکمیل زیرساخت‌های رفاهی، در برنامه ملی توسعه گردشگری ایران پیش بینی شده بود که در مدتی کمتر از پنج سال می‌توان شمار جهانگردان ورودی به ایران را به ۲۰ میلیون نفر رساند. این یعنی سالانه ۲۰ میلیارد دلار درآمد خالص از صنعت جهانگردی و حداقل دو میلیون شغل مستقیم در این حوزه.

باید یادآوری شود که این برآورد در فضای جمهوری اسلامی انجام شده و کاملا محافظه‌کارانه است و به فرض تغییر حکومت در ایران و به ویژه با امکان مضاعف‌سازی قطب‌های گردشگری به جاذبه‌های تفریحی قابل تصور است که ظرفیت واقعی توسعه صنعت جهانگردی در ایران بسیار بزرگ‌تر در نظر گرفته شود. روی کاغذ دلیلی ندارد که ایران در یک وضعیت ایده‌آل سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کمتر از کشورهای کوچک‌تری مانند ایتالیا و اسپانیا جهانگرد داشته باشد؛ درآمد سالانه این کشورها از جهانگردی بیش از ۵۰ میلیارد دلار است. اما با همان فرض محافظه کارانه‌ی برنامه ملی توسعه گردشگری جمهوری

اسلامی نیز عدد درآمد سالانه ۲۰ میلیارد دلار بسیار قابل توجه است. به ویژه از آن جهت که بنا به اقتضای صنعت جهانگردی این مبلغ عمدتا در قاعده اجتماع توزیع شده و مستقیما موجب بهبود چشم‌انداز انسانی، حفاظت محیط‌زیست، رشد اقتصادی و افزایش رفاه مردم ایران می‌شود. توسعه جهانگردی به ویژه از آن جهت اهمیت دارد که منافع آن مستقیما باعث پایداری چشم انداز طبیعی و انسانی می شود.

پانوشت نویسنده: سال گذشته در فضای مجازی انتشار تصاویر عکاسی که تلاش کرده بود سیمایی جذاب از ایران ارائه دهد با مخالفت گسترده روبرو شد. مردم تصور می‌کردند تصاویری که این عکاس از ایران ارائه می دهد بیانگر واقعیت ایران نیست؛ فریبنده است و جهانیان را در باره ایران به اشتباه می اندازد. تصور عمومی این است که مکرر باید فقر و درد و رنج و زخم ایران کنونی را در چشم جهانیان فرو کرد. اینکه در کنشگری سیاسی کدام شیوه‌ی تبلیغ یا فعالیت بهتر است موضوع این نوشته نیست. اما جا دارد اشاره شود به یک نکته مهم؛ جهان نباید فراموش کند ایران در درازای تاریخ، سرزمین مدارا و شکیبایی بوده است. نباید اجازه داد خاطره‌ی هزارویک شبی پرشیا از ذهن جهانیان پاک شود. علیه فراموشی باید اقدام کرد. اینکه ایران زیباست و می‌تواند پذیرای میلیون‌ها جهانگرد باشد هیچ امتیازی به حکومت کنونی ایران نمی‌دهد. اتفاقا بیانیه‌ای روشن وشفاف است علیه آن. اینکه در کشوری تا به این پایه مستعد توسعه و رفاه و خوشکامی چرا باید مردمی تلخکام و رنجور و نادار زندگی کنند. ایران ما زیباست و بایسته‌ی احترام و ستایش. نباید گذاشت جهان، ایران را تنها از دریچه‌ی اخبار بنیادگرایی و افراطی‌گری و بمب‌طلبی و خشونت ببیند. سربلند بگوییم ایران آن چیزی نیست که در اخبار می‌خوانید؛ ایران همان است که در کتاب‌های درسی خوانده‌اید.

*عنوان این نوشته برگرفته از نام کتاب *دری لولا شده به فراموشی* مجموعه شعر ریچارد براتیگان، ترجمه یگانه وصالی فلاح، نشر چشمه است.

آموزه‌هایی از گذشته‌ای مطلوب برای دیپلماسی ایران فردا

میراث دیپلماتیک شاهانه

امین سوفیامهر

امین سوفیامهر دانش آموخته فلسفه و روابط بین‌الملل است. او لیسانس خود را در رشته فلسفه و زیررشته (minor) خود را در مطالعات خاورمیانه و زبان عربی از دانشگاه اوکلاهما دریافت کرد. سوفیامهر کارشناسی ارشد خود را در رشته روابط بین‌الملل با تمرکز بر روی سیاست خارجی کشورهای خاورمیانه و به ویژه ایران از دانشگاه اوکلاهما دریافت کرد. پایان‌نامه دوره کارشناسی ارشد او پژوهشی است در باب نقش مفهوم شهادت در دوره جنگ ایران و عراق. پس از آن، به دلیل علاقه به فلسفه، سوفیامهر دومین فوق لیسانس خود را در حوزه فلسفه دریافت می‌کند و همزمان یادگیری زبان یونانی باستان و عربی نیز ادامه می‌دهد. سپس برای تحصیل در مقطع دکترا به دانشگاه ایندیانا می‌رود، و به صورت همزمان در دو رشته فلسفه و مطالعات خاورمیانه تحصیل می‌کند. او اکنون به صورت ویژه، پیرامون مفهوم فیلسوف-شاه نزد افلاطون و فارابی به پژوهش می‌پردازد. از سوفیامهر مقالاتی در حوزه فلسفه سیاسی و تاریخ اندیشه در «شهریور» و «قلم‌یاران» منتشر شده است.

درآمد

دهه پس از مشروطه، ایران جولانگاه تاخت و تاز و اشغال ابرقدرت‌های آن روزگار بود. در غیاب دولت کارآمد و مقتدر، حضور نظامی روسیه و انگلستان، حاکمیت ملی ایران را از میان برده، بیماری و قحطی و گرسنگی همه‌گیر شده بود. با آغاز جنگ جهانی اول، حضور نظامی روسیه و انگلستان گسترش یافت و بحران حاکمیت ملی و فلاکت داخلی تشدید شد. برآمدن رضاشاه مقدمه‌ای بود بر تحکیم حاکمیت ملی و تأسیس دولت مقتدر تا هم بر فلاکت داخلی چیره گردد و هم به اشغال نظامی ایران پایان دهد. رضا شاه در زمان حکمرانی به‌نسبت کوتاه خود،

توانست ارتش مدرن و منظمی را تأسیس کند. بسیاری از او به دلیل سرمایه‌گذاری در ارتش انتقاد کرده‌اند، اما اشغال دوباره ایران در آستانه جنگ جهانی دوم و اجبار او به تبعید نشان از درایت و درستی سیاست‌های او مبنی بر تأسیس و تقویت ارتش نوپای ایران داشت. با اشغال ایران، شیرازه ارتشی که با رنج و فداکاری بسیار پایه‌گذاری شده بود، از هم پاشید. هنگامی که محمدرضا شاه جوان نیز به قدرت رسید آذربایجان در اشغال شوروی بود و جنوب نیز در اشغال انگلستان. از این‌رو، جلوگیری از تکرار اشغال ایران به یکی از اولویت‌های محمدرضا شاه پهلوی مبدل شد. درسی که شاه جوان از این رویدادها گرفت این بود که ضعف، فلاکت‌آور است، و ایران برای پاسداری از تمامیت ارضی خود و ایفای نقش موثر منطقه‌ای محکوم به قدرتمندشدن است. شاه جوان به درستی دریافته بود که سیاست خارجی ابزار بالقوه‌ای است برای توانمندسازی ایران. در زمان حکمرانی خود، محمدرضا شاه توانست ایران را از کشوری زیر اشغال انگلستان و روسیه به بازیگری مهم در عرصه منطقه‌ای و جهانی تبدیل کند. کندوکاو در اسباب و دلایل کامیابی سیاست خارجی شاه فقید می‌تواند برای آینده ایران درس‌آموز باشد. ایران در اواخر حکمرانی محمدرضا شاه پهلوی هژمون منطقه‌ای بود. شاه جوان راه دشواری پیمود تا با تحکیم حاکمیت ملی و تقویت ارتش، ایران را به قدرتی سازنده و هژمونی خیرخواه در منطقه تبدیل کند. در این نوشتار به مبانی سیاست خارجی دولت شاهنشاهی ایران در عصر محمدرضا شاه پرداخته خواهد شد.

> « روابط ایران با اسرائیل بر پایه این دریافت دستگاه سیاست خارجی ایران استوار بود که منافع ایران نباید قربانی مناقشه اعراب و اسرائیل گردد. ایران هم منافعی در ارتباط با کشورهای عربی، به‌ویژه عراق و عربستان، داشت و هم منافعی در ارتباط با قدرت نوپیدای نوین منطقه‌ای یعنی اسرائیل. این دریافت از منافع ملی بود که شاه را قانع کرده بود که پاسداری از منافع ایران در ایجاد توازنی ظریف میان این دو سوی مناقشه دست‌یافتنی است. »

جنگ سرد، بازسازی ارتش و دفاع از تمامیت ارضی و حاکمیت ملی ایران

هدف پساجنگ جهانی دوم شاه فقید تحکیم تمامیت ارضی و تبدیل ایران به بازیگر فعال عرصه بین‌المللی بود. استراتژی ایران در آن زمان مشارکت فعال در نهادهای بین‌المللی و پیمان‌های چندجانبه منطقه‌ای بود. (۱) ایران یکی از بازیگران فعال در پایه‌گذاری سازمان ملل در دنیای پساجنگ جهانی دوم بود. با پایان‌یافتن جنگ جهانی دوم و آغاز جنگ سرد، شوروی به بزرگ‌ترین تهدید برای غرب تبدیل شد. آمریکای پس از جنگ به مثابه ابرقدرتی جهانی به عرصه سیاست جهانی پا گذاشت، و نقش انگلستان در خاورمیانه کاهش یافت. محمدرضا شاه پهلوی نیز که الگوی غرب را الگویی سودمندتر و کارآمدتر از الگوی شوروی برای نوسازی ایران می‌دید در تلاش بود تا مانع نفوذ ابرقدرت کمونیست و همچنین رخنه حزب توده در ایران شود. به نظر می‌آید که مقابله با نفوذ شوروی در ایران، زمینه مشترکی برای همکاری‌های ایران و آمریکا برای توسعه اقتصادی و نوسازی ارتش فراهم آورده بود، اما دست‌کم در دوره‌هایی، از جمله دوره ریاست جمهوری آیزنهاور، آمریکا با شتاب دلخواه شاه برای نوسازی ارتش ایران همراه نبود.

با آغاز جنگ سرد و در دوره آیزنهاور، استراتژی شاه فقید برای اقناع آمریکا برای مشارکت در نوسازی ارتش، مشارکت فعال ایران در پیمان‌های منطقه‌ای بود. هدف دکترین آیزنهاور تشکیل یک شبکه دفاعی منطقه‌ای به دور شوروی بود تا نفوذ این کشور را محدود سازد. شاه، بر خلاف دکتر محمد مصدق که پیرو در پیش‌گرفتن موضع بی‌طرفانه و یا «موازنه منفی» در سیاست خارجی بود، از سیاست مشارکت فعال و «موازنه مثبت» دفاع می‌کرد. پیوستن به «پیمان بغداد» در سال ۱۹۵۵ کوششی بود برای پیشبرد سیاست مشارکت فعال در امور منطقه‌ای. «پیمان بغداد» متشکل از کشورهایی چون عراق، ترکیه، پاکستان و انگلستان بود. در حقیقت، «پیمان بغداد» - که ائتلافی بود دفاعی-نظامی میان قدرت‌های همگام با غرب - تلاش داشت با کشیدن کمربندی دفاعی به دور شوروی از نفوذ این کشور در منطقه جلوگیری کند. عضویت ایران در «پیمان بغداد» و همکاری دفاعی-امنیتی ایران با کشورهای هم‌پیمان، افزون بر بالابردن موقعیت منطقه‌ای ایران، توان چانه‌زنی آن را در برابر دولت آیزنهاور برای جذب همکاری‌های بیش‌تر با ایران افزایش داد. (۲)

در پی کودتای نظامی در عراق به سال ۱۹۵۸ و روی کار آمدن دولتی نزدیک به شوروی در بغداد، این کشور از پیمان بغداد خارج شد. «پیمان بغداد» سرانجام به سازمان قرارداد مرکزی یا «سنتو» با همان کارکرد اساسی، یعنی

کشیدن کمربندی دفاعی به دور شوروی، ارتقاء یافت. (۳) اما ناتوانی پیمان بغداد در جلوگیری از بر سر کار آمدن حکومتی که خود را در اردوگاه شوروی می‌دانست، تردیدهایی جدی درباره توان و کارآمدی امنیتی این پیمان برانگیخت. به هر روی، شاه فقید به این باور رسیده بود که امنیت ایران را نمی‌توان به پیمان‌های دفاعی منطقه‌ای و یا هیچ یک از کشورهای بیگانه برون‌سپاری کرد. (یسیل بورسا، ص. ۱۲۰-۱۱۰؛ ری تکیه، ص. ۱۳۰-۱۲۹). اگرچه در نظر شاه این دست پیمان‌ها می‌توانست به ایران اهرم چانه‌زنی بدهد و بر اعتبار بین‌المللی کشور بیفزاید، اما او آن‌ها را نه به مثابه جایگزینی برای ارتشی نیرومند بلکه تکمیل‌کننده نیروی دفاعی کشور می‌دید.

سیاست توسعه‌طلبانه شوروی در دوره پساجنگ جهانی دوم و امتناع نیروهای این کشور از ترک ایران، شاه را متقاعد کرده بود که ضعف ایران برابر خواهد بود با بلعیده‌شدن بخش‌هایی از کشور توسط شوروی. به‌ناچار، او کمک و حمایت آمریکا را برای جلوگیری از خطر اشغال دوباره ایران توسط روس‌ها حیاتی می‌دید. به‌واقع، در کنار دیپلماسی فعال قوام‌السلطنه، این تهدید اتمی آمریکا علیه شوروی بود که این کشور را به پایان‌بخشی به اشغال ایران قانع کرد. شاه فقید تلاش استالین برای اشغال و جداکردن آذربایجان از ایران در سال ۱۹٤٦ را هیچ گاه فراموش نکرد و نبخشید. مشهور است که او همیشه در دیدار با رهبران و دیپلمات‌های شوروی، چون برژنف، از این خیانت استالین به تلخی یاد می‌کرد (تکیه، ص. ۱۲۸).

از این‌رو، حتی در دوره استالین‌زدایی خروشچف او همواره با حزم و احتیاط با سران شوروی برخورد می‌کرد. شاه فقید اگرچه بر آن بود تا بر پایه سیاست موازنه مثبت هم از شوروی و هم از آمریکا امتیاز بگیرد، اما بر پایه دریافت نیات گسترش‌طلبانه شوروی بود که به خوبی به محدودیت‌ها و خطرهای رابطه با این ابرقدرت شمالی و اعتماد به آن آگاه بود. همچنان که آمریکا نیز همواره به محدودیت‌های ایران برای نزدیکی به شوروی آگاه بود و از این‌رو، گاهی چرخش‌های تاکتیکی ایران به سمت شوروی را ترفندهایی گذرا برای امتیازگیری بیش‌تر از آمریکا می‌دانست. از نظرگاه شوروی نیز نزدیکی ایران به غرب به عنوان تهدید دریافت می‌شد. برای نمونه، از پیامدهای ناخواسته پیوستن ایران به «پیمان بغداد» برانگیختن حساسیت و نگرانی سران شوروی بود. شاه با تیزهوشی واکنش‌های شوروی نسبت به نزدیکی ایران به غرب را دستمایه پیشبرد سیاست امتیازگیری از آمریکا قرار می‌داد. اما مشکل اساسی این بود که ایران آن زمان دارای زیرساخت‌های اقتصادی و نظامی گسترده‌ای نبود تا بتواند به هم‌پیمانی قابل اتکاء برای غرب تبدیل شود. آیزنهاور شک داشت که ارتش ایران بتواند به حدی از قدرت برسد که یارای ایستادگی در برابر حمله احتمالی شوروی را بیابد. از این‌رو، شاه فقید دریافته بود که اولویت ایران تقویت و گستراندن زیرساخت‌های نظامی و اقتصادی است.

هر آینه، شاه با این دلیما و معما روبرو بود: از یک سو برای تقویت بنیان‌های دفاع ملی و نوسازی ارتش ایران نیاز به تسلیحات آمریکایی داشت، و از دیگر سو، آمریکا به دلیل ضعف زیرساخت‌های دفاعی ایران و هزینه‌های بالای نوسازی، تمایلی برای تقویت و گسترش ارتش ایران نداشت. چیرگی بر این معما و شکستن این چرخه باطل آسان نبود. با روی کار آمدن کندی و حادتر شدن رابطه آمریکا با شوروی به نظر می‌آمد که زمینه برای حل معمای دفاعی ایران آسان‌تر شده است. سال ۱۹٦۰ شاه فقید، به دعوت رئیس جمهور تازه برگزیده آمریکا، جان اف. کندی، به کاخ سفید آمد. یکی از اساسی‌ترین موضوعات مذاکره شاه با کندی تلاش برای جذب همکاری آمریکا برای گسترش ارتش ایران به ۱۸۵هزار پرسنل بود (تکیه، ص. ۱۵۵). شاه در این دیدار موفق شد که نظر کندی را برای تقویت ارتش ایران جلب کند. شاه با تقویت ارتش و تقویت بنیان‌های دفاعی ایران هزینه جذب کمک‌های بیش‌تر در آینده را برای آمریکا پایین آورد. به گونه‌ای که بر خلاف دوران آیزنهاور سرمایه‌گذاری بر روی ارتش ایران و تبدیل آن به قدرتی منطقه‌ای معقول و در دسترس به نظر می‌آمد.

با برآمدن برژنف زمینه برای نزدیکی به شوروی هموارتر شد، و شاه قادر بود تا سودمندی و بهره‌وری سیاست موازنه مثبت را به بیش‌ترین میزان ممکن برساند. در سال ۱۹٦۵ شاه به شوروی سفر کرد و با برژنف دیدار کرد. شاه فقید برژنف را فردی منعطف‌تر و معقول‌تر از خروشچف دید. از این‌رو، حاضر شد که در عوض دریافت امتیازات امنیتی و نظامی، امتیازی اقتصادی به شوروی دهد. بر همین پایه، شاه قرارداد ساخت کارخانه ذوب‌آهن اصفهان را به شوروی داد، در صورتی که ژاپنی‌ها و اروپایی‌ها می‌توانستند کارخانه‌ای با هزینه‌ای کم‌تر برای ایران بسازند؛ ولی از آنجا که عادی‌سازی روابط با شوروی و تلاش برای امن‌کردن مرزهای شمالی ایران و کاستن از دشمنی‌های شوروی امتیازاتی برتر از امتیاز اقتصادی بود، شاه فقید قرارداد ساخت ذوب آهن اصفهان را با شوروی بست. یکی از نکات جالب توجه مذاکرات شاه با برژنف این است که رهبران شوروی از ایران می‌خواستند تا موضعی بی‌طرفانه در قبال رقابت میان آمریکا و شوروی بگیرد. البته که شاه این درخواست مکرر رهبران شوروی را نپذیرفت، اما در عوض قول داد که اجازه استقرار سامانه

دفاع موشکی را در خاک ایران به آمریکایی‌ها نخواهد داد. البته خود او می‌دانست که آمریکا هیچ گاه نمی‌خواست که سامانه دفاع موشکی‌ای را در ایران مستقر کند. (تکیه، ۱۷۰-۱۶۹) (٤) اما همین درایت شاه، برژنف را برای عادی‌سازی روابط با ایران بیش‌تر ترغیب کرد.

سیاست خارجی شاه و کشورهای عربی

یکی از جدی‌ترین خطراتی که ایران را تهدید می‌کرد برآمدن جنبش‌های پان-عرب بود که در کشورهای عراق، سوریه و مصر به قدرت رسیده بودند. رهبر اصلی این جنبش، «جمال عبدالناصر»، از طریق «رادیو قاهره» حملات زهرناکی به ایران و شخص شاه می‌کرد. از نظر ناصر که خود را دشمن اسرائیل می‌دانست، شاه در بلوک غرب و نزدیک به اسرائیل دانسته می‌شد. یکی از انگیزه‌های شاه برای تقویت ارتش مقابله با تهدیدات کشورهای تحت حاکمیت رهبران پان-عرب، بویژه سوریه، لیبی، مصر ناصری و عراق پس از کودتای بعثی‌ها، بود (تکیه ص. ۱۷۳-۱۷۲). عراق، متحد اصلی مصرِ ناصری، تهدید را تا لب مرزهای غربی ایران گسترانده بود. اما سال ۱۹٦۷ نقطه عطفی در تغییر توازن قوا در خاورمیانه بود. در روز پنجم ژوئن ۱۹٦۷ اسرائیل در حمله هوایی پیش‌دستانه به مصر توانست نیروی هوایی این کشور را با سرعتی برق‌آسا نابود سازد، و به گونه‌ای همزمان به اردن و سوریه حمله کند. اسرائیل در شش روز توانست پیروزی قاطعی را در هر سه جبهه به دست آورد. نتایج حمله برای جبهه اعراب فاجعه‌آمیز بود. بلندی‌های جولان به دست اسرائیل افتاد. شیرازه ارتش مصر از هم پاشید، اقتصاد آن به خاکستر ورشکستگی نشست و ناصر، این «شیر دنیای عرب»، شکست تحقیرآمیزی را متحمل شد. (۵) ناصر پس از سه سال مرد. شاه از شکست و ضعف حکومت‌های پان-عرب خشنود بود، و بیش از پیش نزدیکی به اسرائیل را سازگار با منافع ملی ایران دید. همچنین، پس از مرگ ناصر، شاه تلاش کرد که با جانشین او «محمد انور سادات» رابطه دوستانه‌ای برقرار کند. بار دیگر با هوشمندی، شاه توانست از مناقشه اعراب و اسرائیل به نفع تثبیت موقعیت منطقه‌ای ایران بهره جوید.

سیاست خارجی شاه و اسرائیل

روابط ایران با اسرائیل بر پایه این دریافت دستگاه سیاست خارجی ایران استوار بود که منافع ایران نباید قربانی مناقشه اعراب و اسرائیل گردد. ایران هم منافعی در ارتباط با کشورهای عربی، به‌ویژه عراق و عربستان، داشت و هم منافعی در ارتباط با قدرت نوپیدای نوین منطقه‌ای یعنی اسرائیل. (٦) این دریافت از منافع ملی بود که شاه را قانع کرده بود که پاسداری از منافع ایران در ایجاد توازنی ظریف میان این دو سوی مناقشه دست‌یافتنی است.

پس از پیروزی خیره‌کننده اسرائیل در جنگ شش‌روزه ۱۹٦۷، شاه کنجکاو شده بود که دریابد چگونه اسرائیل توانسته است چنین پیروزی قاطع و برق‌آسایی را در چندین جبهه به دست آورد. شاه فقید دریافت که عامل اساسی پیروزی اسرائیل نیروی هوایی برتر و استفاده موثر از آن در تهاجم‌های غافل‌گیرکننده بوده است. در جنگ ۱۹٦۷ اسرائیل با بهره‌گیری موثر از نیروی هوایی توانست نیروی هوایی مصر را در هم بکوبد و آن گاه تا عمق صحرای سینا پیشروی کند. از میان بردن نیروی هوایی مصر به معنای خنثی‌کردن هر گونه استراتژی تهاجمی مصر بود. به گونه‌ای که هر گونه حمله زمینی مصر بدون پشتیبانی هوایی، به آسانی برای اسرائیل قابل دفع بود. از آن پس بود که شاه به این درایت رسید که ساختن نیروی هوایی زبده و کارآمد باید یکی از مهم‌ترین پایه‌های استراتژی دفاعی ایران باشد. از پی این دریافت جدید از نقش نیروی هوایی بود که شاه سرمایه‌گذاری گسترده‌ای برای نوسازی و به‌روزسازی نیروی هوایی ایران انجام داد.

« غلو نیست اگر دیپلماسی شاه نبوغ‌آمیز خوانده شود. هیچ یک از این دستاوردهای خیره‌کننده بدون نوسازی و تقویت ارتش از یک سو و سیاست فعال موازنه مثبت از سوی دیگر دست‌یافتنی نبود. در کنار رشد و بهبود اقتصادی، سیاست خارجی شاه از درخشان‌ترین جنبه‌های کارنامه پادشاهی او بود؛ دو دستاورد ملی که در هیاهوی موج ویرانگر ۵۷ به خاک تباهی افتاد.»

شش سال بعد به سال ۱۹۷۳ جنگی دیگر در خاورمیانه روی داد. در پی جنگ ۱۹۷۳میان اعراب و اسرائیل، رابطه ایران و اسرائیل از یک سو و رابطه ایران و اعراب از سوی دیگر دستخوش دگرگونی جدی شد. جنگ ۱۹۷۳ را مصر و سوریه آغاز کردند. تحریم نفتی غرب از سوی کشورهای عربی تولیدکننده نفت قیمت نفت را بالا برد و درآمد نفتی ایران را افزایش داد. در این برش تاریخی هم بنیه دفاعی ایران قوی‌تر شده بود، هم نقش منطقه‌ای ایران

بهبود یافته بود و هم شاخص‌های اقتصادی رشد کرده بود. اکنون ایران به قدرت اقتصادی-نظامی غیرقابل انکاری در منطقه تبدیل شده بود.

دریافت شاه از جنگ‌های میان اعراب و اسراییل پیش از جنگ ۱۹۷۳ این بود که هدف اعراب نابودی اسرائیل است، اما برداشت شاه از جنگ ۱۹۷۳ این بود که هدف مصر و سوریه از حمله، نه نابودی اسرائیل که بازپس‌گیری سرزمین‌هایی است که در جنگ‌های پیشین از دست داده بودند. اسرائیل اگرچه در جنگ شکست نخورد اما حمله غافل‌گیرکننده مصر و سوریه توانست تهدیدی جدی را متوجه آن کند. از این‌رو، اسرائیل به این نتیجه رسیده بود که صلح با مصر می‌تواند اتحاد جبهه اعراب را در هم بشکند. چرا که هیچ کشور عربی نمی‌توانست به تنهایی و بدون همراهی مصر به جنگ اسرائیل برود. از این‌رو، برای اسرائیل بازپس‌دادن اراضی مصر در قبال صلح و امن‌کردن مرزهای خود با مصر تلاشی بود برای کاهش تهدید جنگ در آینده.

شاه نیز دریافته بود که برای جلوگیری از روی‌کارآمدن رهبری تندرو و ضدایرانی در مصر، چون ناصر، باید به انور سادات کمک کند تا در قبال آزادسازی اراضی خود با اسرائیل صلح کند. از دیگر سو، شاه به اسرائیل به عنوان قدرتی در اردوگاه غرب و مقابل شوروی، و از همه مهم‌تر، دشمن جنبش‌های پان-عربی می‌نگریست که به هیچ روی قابل چشم‌پوشی نبود. اما شاه تلاش داشت که پذیرش اسرائیل از سوی مصر و اردن سازگار با هدف دستگاه دیپلماسی ایران مبنی بر جایگاه برتر منطقه‌ای ایران باشد. از همین زاویه بود که شاه در خفا و آشکار از اسرائیل می‌خواست تا به مرزهای ۱۹۶۷ بازگردد و اماکن مقدس مسلمانان در اورشلیم را از آن مسلمانان بداند (رمضانی، ۱۹۷۸، ص. ٤١٨) . محمدرضاشاه را باید یکی از معماران صلح اعراب و اسرائیل دانست که برای صلح میان مصر و اسرائیل میانجی‌گری مرضی‌الطرفین بود و هم مورد اعتماد مصر و اسرائیل بود، و هم مورد اعتماد آمریکا.

سال ۱۹٦۸ انگلستان اعلام کرد که تا سال ۱۹۷۱ خلیج فارس را ترک خواهد کرد. شاه با هوشمندی دریافته بود که چه آمریکا و چه شوروی نباید خلا قدرت انگلستان در خلیج فارس را پر کنند. او می‌دانست که آمدن هر یک از دو ابرقدرت به خلیج فارس به معنای آمدن دیگری بود. شاه نمی‌خواست که خلیج فارس جولانگاه رقابت‌های جنگ سرد میان دو ابرقدرت گردد. همچنین، شاه بر آن بود تا با بسط و گسترش قدرت ایران در خلیج فارس هم ثبات منطقه و هم امنیت جریان نفت را تامین کند و هم کشورهای کم‌تر قابل اعتماد چون عراق را مهار کند.

هنر دیپلماسی شاه این بود که او توانست هم شوروی و هم آمریکا را در پذیرفتن این نقش از سوی ایران قانع کند. برژنف از موضع شاه مبنی بر مخالفت ایران با حضور آمریکا در خلیج فارس خشنود شد (رمضانی، ۱۹۷۵، ص. ۳۵۰-۳٤۸). آمریکا هم از نقش فعال ایران در خلیج فارس رضایت داشت چون نمی‌خواست با گشودن جبهه‌ای جدید علیه شوروی با این کشور در خلیج فارس رودررو شود. هنگامی که «ریچارد نیکسون» در آمریکا به قدرت رسید، دکترین او به تحکیم و تقویت نقش ایران در خاورمیانه و به‌ویژه خلیج فارس کمک کرد. دکترین نیکسون بر پایه تقویت قدرت‌های محلی در برابر شوروی بود. از این‌رو، حمایت از ایران و تقویت آن، بخشی از این دکترین بود. شاه توانسته بود با هوشمندی خیره‌کننده‌ای ایران را به هژمون خیرخواه منطقه تبدیل کند؛ هژمونی که قدرتمندبودن آن برای ثبات و امنیت منطقه از سوی دو ابرقدرت آن زمان به رسمیت شناخته شده بود. با اتکاء به همین نقش برجسته منطقه‌ای بود که شاه توانست در سال ۱۹۷۵ معاهده الجزایر را به عراق تحمیل کند و اختلافات مرزی با عراق را به نفع ایران حل کند.

سخن پایانی

«جان آکنبری» در کتاب «پس از پیروزی» آمریکای پس از جنگ جهانی دوم را «هژمون خیرخواه» می‌نامد. مراد او از این مفهوم این است که آمریکا، که پیروز مطلق جنگ جهانی دوم بود، توان این را داشت تا تمامی اروپا را اشغال کند و کشورهای شکست‌خورده، چون ژاپن، را زیر سیطره خود در آورد؛ ولی آمریکا، بر خلاف آنچه در دنیای آن روز مرسوم بود، چنین نکرد. به وارون، آمریکای پیروز به گونه‌ای ارادی و آگاهانه بر قدرت خود مهار زد. آکنبری در کتاب خود بر آن است تا این پدیده را توضیح دهد.

تبیین او از این پدیده این است که کشورهای قدرتمند پس از پیروزی، ناخواسته، رعب و وحشت را در میان کشورهای ضعیف‌تر برمی‌انگیزانند. از این‌رو، کشورهای ضعیف برای غلبه بر تهدید احتمالی کشورهای پیروز، با تشکیل ائتلاف با یکدیگر تلاش خواهند کرد تا قدرت کشور پیروز را مهار کنند. برآیند این کشمکش می‌تواند تهدیدزایی علیه کشور قدرتمند از جانب این ائتلاف باشد. آکنبری باور دارد که آمریکای پس از جنگ جهانی دوم از این دینامیک و پیامد ناخواسته قدرتمندی خود آگاه بود و برای جلوگیری از ایجاد مقاومت و ائتلاف از سوی دیگر کشورها به گونه‌ای ارادی بر قدرت خود مهار زد، و در هیئت هژمون خیرخواه ایفای نقش کرد. از این‌رو، قدرت پساپیروزی آمریکا به عنوان تهدید از سوی اروپاییان دریافت نشد. به وارون، قدرت برتر آمریکا عاملی برای

ایجاد ثبات و امنیت در جهان شد.

البته این نظریه دهه‌ها پس از درگذشت شاه فقید ارائه شده است، اما دستگاه دیپلماسی ایران به رهبری شاه با تبدیل ایران به هژمون منطقه‌ای، جهان آن روز را قانع کرده بود که ایران قدرت‌مند نه تهدیدی برای امنیت و ثبات منطقه و جهان که عامل ثبات‌بخش به منطقه و جهان است. ۱۰ سال پایانی پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی بازتاب‌دهنده همین سیاست است: او توانست از طریق درپیش‌گرفتن دیپلماسی‌ای هوشمندانه، چه در چهارچوب اوپک و چه از رهگذر تلاش برای اقناع کشورهای غربی، قیمت نفت را افزایش دهد، رابطه ایران با شوروی را بهبود ببخشد، رابطه ایران با آمریکا را بر پایه خواسته‌ها و قواعد خود بازتعریف و بازسازی کند، هم رابطه ایران را با اسرائیل تحکیم ببخشد و هم رابطه موثر با کشورهای عربی را نگاه دارد، و به فرجام نیز کشورهای حاشیه خلیج فارس و دو ابرقدرت جهان را وادارد تا برتری موقعیت ایران را در خلیج فارس بپذیرند.

غلو نیست اگر دیپلماسی شاه نبوغ‌آمیز خوانده شود. هیچ یک از این دستاوردهای خیره‌کننده بدون نوسازی و تقویت ارتش از یک سو و سیاست فعال موازنه مثبت از سوی دیگر دست‌یافتنی نبود. در کنار رشد و بهبود اقتصادی، سیاست خارجی شاه از درخشان‌ترین جنبه‌های کارنامه پادشاهی او بود؛ دو دستاورد ملی که در هیاهوی موج ویرانگر ۵۷ به خاک تباهی افتاد. (۷)

انقلابیون سودازده ۵۷ نه تنها توان دیدن این دستاوردهای درخشان ملی را نداشتند، که از سر نفرتی کور نسبت به شاه هم قدرت ارتش ملی را نشانه گرفتند و هم سیاست خارجی خردمندانه شاه را به بی‌مایگی ایدئولوژیک آلودند. (۸) می‌توان درباره میزان یا چگونگی خرید تسلیحات نظامی و یا سودمندی این و یا آن قرارداد با آمریکا و یا دیگر کشورها چون و چرا کرد، اما تباه‌کردن سیاست موازنه مثبت دستگاه دیپلماسی ایران آسیب‌های بنیان‌افکنی به منافع ملی ایران زد که تا همین امروز هم ادامه دارد.

دستگاه دیپلماسی خارجی ایران در دوران شاه، با هوشمندی توانسته بود از مناقشه اعراب و اسرائیل، و از این مهم‌تر، از کشمکش میان شوروی و آمریکا، بدون آن‌که تهدیدی جدی متوجه ایران شود، به نفع منافع ملی بهره بگیرد؛ ولی انقلابیون از نزدیکی ایران به اسرائیل و آمریکا در عذاب بودند. چپ‌ها، به پیروی از لنین، آمریکا را تجسم امپریالیسم می‌دیدند و خواهان کشاندن ایران به اردوگاه شوروی بودند. بیشتر چپ‌ها بی‌آنکه بتوانند سر خود را از زیر لحاف ایدئولوژی بیرون کنند، به این درایت نرسیده بودند که ایدئولوژی کمونیسم روسی، پرده‌ای بود بر جاه‌طلبی‌های امپریالیستی شوروی. اسلام‌گرایان نیز با پیروی از ایدئولوژی‌های اخوانی و پدر معنوی آن، سید قطب، آمریکا را تجلی جاهلیت مدرن می‌دانستند. جمهوری اسلامی که سنتز کمونیسم روسی و اسلام اخوانی به سیاست خارجی بود، توانست یکی از سیاست‌های راهبردی دستگاه دیپلماسی ایران را که موازنه مثبت بود، نشانه بگیرد و شبکه هم‌پیمانان ایران را ویران کند. آنچنان که رویدادهای که طی یک دهه پس از انقلاب ۵۷ و فروپاشی شوروی رخ داد، شان داد که دستگاه دیپلماسی ایران در دوران محمدرضا شاه پهلوی درک درستی از سرشت روابط بین‌الملل در دنیای جنگ سرد و دینامیزم قدرت در خاورمیانه داشت.

دستگاه دیپلماسی در ایران آینده نمی‌تواند خود را از آموزه‌های دستگاه دیپلماسی ایران در زمان محمدرضا شاه پهلوی بی‌نیاز بداند.

کتابشناسی

- Afkhami, Gholam Reza. *The Life and Times of the Shah.* Berkeley: University of California Press, 2009.
- Alvandi, Rohan. *Nixon, Kissinger, and the Shah.* Oxford: Oxford University Press. (Pg.110-125) 2014.
- Chubin, Shahram and Sepehr Zabih. *The Foreign Relation of Iran.* Berkeley: University of California Press. 1974.
- Cooper, Andrew Scott. *The Fall of Heaven.* New York: Henry Holt. 2016.
- Ramazani, R. K. "Iran and the Arab-Israeli Conflict," *Middle East Journal.* Vol. 32:4. (Pg.413-428). 1978.
- Ramazani, R. K. *Iran's Foreign Policy, 1941-1973.* Charlottesville: University of Virginia Press, 1975.
- Takeyh, Ray. *The Last Shah.* New Haven & London: Yale University Press. 2021.

پانوشت‌ها:

۱. در میانه دو جنگ بین‌الملل و با پایه‌گذاری «جامعه ملل» به سال ۱۹۲۰، ایران از اعضای آن بود و ایران نخستین کشوری بود که دعوی حقوقی‌ای مبنی بر شکایت از شوروی به دلیل اشغال

ایران تقدیم جامعه ملل کرد.

۲. دولت آیزنهاور ٥٦٧ میلیون دلار به شکل کمک‌های اقتصادی و ٤٥٠ میلیون دلار در قالب کمک‌های نظامی به ایران کمک کرد.

۳. یکی دیگر از گام‌های راهبردی سیاست خارجی ایران مشارکت در پایه‌گذاری اوپک در سال ۱۹٦۰ بود. ایران از اعضای پایه‌گذار اوپک بود که نقشی اساسی در مدیریت بازار نفت و تأمین منافع ملی ایران داشت.
٤. ایران در سال ۱۹٦٥ در آستانه سفر شاه به آمریکا ۱۱۰ میلیون دلار تسلیحات نظامی از شوروی خریداری کرد. ایران نخستین عضو «سنتو» بود که از شوروی تسلیحات نظامی دریافت کرد. سیاست شاه نه تنها نزدیکی به شوروی بود بلکه او با فراست سیاست نزدیکی به کشورهای میانه‌روتر بلوک شرق را در پیش می‌گرفت.

٥. گفتنی است پیش از جنگ شش روزه ۱۹٦۷، مصر برای خواباندن شورشیان یمنی نیروی نظامی به این کشور فرستاده بود. ناتوانی ارتش مصر در شکست‌دادن شورشیان نگرانی شاه را از بابت تهدید مصر کمی راحت کرد. مصر با این‌که نیروهای بسیاری را به یمن فرستاد، اما از در سرکوب شورشیان یمنی ناکام ماند.

٦. اسرائیل در کنار آمریکا نقشی اساسی در شکل‌دهی به سازمان امنیت کشور داشت. هدف بنیادین پایه‌گذاری ساواک، مقابله با نفوذ روزافزون حزب توده در ایران بود.

۷. رشد اقتصادی‌ای که در دهه ٦۰ و ۷۰ میلادی در ایران روی داد نمی‌توانست بدون دیپلماسی موثر و تلاش ایران برای یافتن قدرتی سازنده صورت گیرد. ثبات و اعتباری که دیپلماسی شاه برای ایران خرید بستر مناسبی برای تجارت و سرمایه‌گذاری خارجی ایجاد کرد. رشد اقتصادی دورقمی ایران آن هم برای سال‌های پی‌درپی بدون ارتش نیرومند و ثبات داخلی و دیپلماسی فعال موازنه مثبت دست‌یافتنی نبود.

۸. گفتنی است که جدی‌ترین نظریه رقیب موازنه مثبت ایران، نظریه موازنه منفی بود که همان بی‌طرف‌ماندن ایران در کشمکش میان شوروی و غرب بود. با توجه به مرزهای طولانی ایران با شوروی آن زمان و نیاز ایران به نوسازی، بی‌طرفی ایران را طعمه شوروی می‌کرد. سیاست مطلوب شوروی هم این بود که ایران در کشمکش میان شوروی و غرب بی‌طرف بماند.

بابک مینا از راه دراز و ناگزیر براندازی می‌گوید

اصلاحات هویت نبود، استراتژی بود و شکست خورد

گفتگوی علیرضا کیانی با بابک مینا

علیرضا کیانی – از طریق فیس‌بوک با نوشته‌های بابک مینا آشنا شدم؛ حدود ۱۰ سال پیش. در آن سال‌ها پیدا بود علائق چپ‌گرایانه دارد. در دانشکده‌ای هم درس خوانده بود که سایه چپ‌ها سنگین بود؛ دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران. او در آنجا مردم‌شناسی خواند. سپس برای ادامه تحصیل به فرانسه رفت و از دانشگاه لیون ۳ فوق‌لیسانس فلسفه دریافت کرد. بابک مینا در حال حاضر در مدرسه مطالعات عالی علوم اجتماعی پاریس، دانشجوی دکترای فلسفه است. او به صورت جدی به روزنامه‌نگاری نیز می‌پردازد. عضو تحریریه‌ی «رادیو زمانه» و ماهنامه «قلمرو» بوده است و اکنون سردبیر «فصلنامه شهریور» است. برای سایت‌هایی مانند بی‌بی‌سی فارسی، آسو و یا برخی نشریات داخل کشور نیز نوشته است یا گفتگو کرده است. جان‌مایه‌ی موضوعی این شماره در دفاع از براندازی بود و بابک مینا برای گفتگو درباره موضوع این پرونده گزینه خوبی بود. او از الزام یک انقلاب ملی و دموکراتیک سخن می‌گوید و سرنگونی جمهوری اسلامی را بر حفاظت از ایران ضروری می‌داند. مسیری که او گذراند مانند بسیاری از ایرانیان است. از خواست تغییر، با «رای»افکنی به صندوق‌های مورد تایید رژیم تا به امروز که براندازی جمهوری اسلامی را راه ناگزیر می‌دانند. بابک مینا راوی خوبی برای شرح این راه دراز بود.

درود بابک. با سپاس از پذیرش دعوت «فریدون» برای این گفتگو. با تو می‌خواهیم درباره براندازی گفتگو کنیم و به صورت دقیق‌تر در دفاع از براندازی. از تجربه شخصی‌ات آغاز کنیم. اکنون قائل به سرنگونی جمهوری اسلامی هستی. ولی خب یک دوره‌ای احتمالا در واقع به «اصلاح‌طلب»ها باور داشتی. کمی درباره این تجربه حرف بزنیم.

بله. البته خیلی ممنون از لطفت. اول باید به این نکته اشاره کنم که اصلاح‌طلبی یا براندازی استراتژی سیاسی است، هویت سیاسی نیست. ما یک مشکلی که داریم این است که در یک دوره‌ای گروهی که امروز به آن‌ها می‌گویند اصلاح‌طلبان - که در واقع اکثرا خط امامی‌های سابق بودند، جناح چپ حزب جمهوری اسلامی و مجمع

بابک مینا

روحانیون و این بخش از نیروهای هوادار جمهوری اسلامی بودند - اسم خودشان را گذاشتند اصلاح‌طلب. یعنی در واقع اسم یک استراتژی سیاسی را گذاشتند بر روی هویت سیاسی‌شان. بنابراین این خلط و این ابهام همیشه وجود دارد.

خب خیلی‌ها طرفدار استراتژی اصلاح‌طلبی بودند بدون این‌که جزء خط امامی‌ها یا طرفدار مجمع روحانیون مبارز یا حتی طرفدار یا هوادار حزب مشارکت باشند. من هم از آن دسته آدم‌ها بودم. در گذشته با آن‌ها ارتباط داشتم، رای هم می‌دادم. ولی به هر حال این دو تا را باید از هم تفکیک کنیم. چون به هر حال آن‌ها یک جریان سیاسی اسلام‌گرا بودند که من هیچ وقت با اسلام‌گرایی هیچ سمپاتی‌ای نداشتم.

به نظرم می‌آید که یک زمانی یک استدلالی بود در اواخر یا اواسط دهه ۷۰، که اگر یک حلقه‌ای از نخبگان دموکراسی‌خواه از نهادهای انتخابی استفاده کنند و در راس جمهوری اسلامی قرار بگیرند، می‌توانند این حکومت را به طرف یک حکومت دموکراتیک یا دست‌کم نیمه‌دموکراتیک جلو ببرند، سیاست خارجی‌اش را عقلانی‌تر کنند، در داخل یک مقدار آزادی‌های سیاسی و اجتماعی را گسترش بدهند و توسعه اقتصادی را که البته از دوره قبل شروع شده بود، هم خیلی بهتر جلو ببرند.

راستش را بخواهی من به نظرم می‌آید که روی کاغذ، حداقل آن زمان، حرف عقلانی‌ای به شمار می‌آمد. الان هم که برمی‌گردم به آن زمان و با شرایط آن موقع آدم می‌سنجد، حرف عقلانی‌ای بود. و از همه مهم‌تر این بود که در واقع این ماجراجویی سیاسی آزموده نشده بود؛ یک سوال گشوده بود در برابر همه. و خب می‌ارزید. شما اول سعی می‌کنید گره را با دست باز کنید. هر آدم عاقلی، هر عقل سلیمی اول می‌گوید که سعی کن با دست باز کنی.

به هر حال من به این دلیل بود که فکر کردم باید رای داد به اصلاح‌طلب‌ها. و بعد خب تجربه انقلاب هم بود، تجربه گسست بود و ما فکر می‌کردیم دوباره یک گسست دوم ایجاد نشود. و بالاخره [فکر می‌کردیم] مثلا یک عده، یک بخشی از بروکراسی جمهوری اسلامی یک تجاربی کرده در این شانزده هفده سال، آن موقع سال ۷۶ بود، بالاخره روی این‌ها حرکت کنیم. یعنی روی یک چیزهای کمی که ساخته شده حرکت کنیم. البته همان موقع هم یک عده می‌گفتند که خب این نمی‌شود، بن‌بست‌هایی دارد. همان بن‌بست‌ها را هم ما می‌دیدیم ولی به هر حال همیشه سیاست یک کمی خطرکردن هم هست دیگر.

تفکیک خوبی ایجاد کردی بین مشی سیاسی و تشکیلات سیاسی. خیلی از حامیان سیاسی این‌ها لزوما اسلام‌گرا نبودند. من یادم است یک دوستی در تهران که از من چندین سال بزرگ‌تر بود و اهل تهران بود، می‌گفت در اوایل دهه ۷۰ ملت از هراس همین خط امامی‌ها به این جناح راست رای می‌دادند. خب حالا چرا قائل به سرنگونی هستی؟ چه تو را به این‌جا رساند؟

ببین، من فکر می‌کنم نکته این است که پس از ۸۸ تا حدودی مشخص شد که آن اصلاح‌طلبی، دیگر آن سوال گشوده نبود. دیگر ما تجربه کردیم و دیدیم که این استراتژی شکست خورد. حالا از ۸۸ هم تا ۹۶ باز یک دوره‌ای بود که می‌شود گفت دقایق پس از وقت اضافه بود. اصلاح‌طلبان گفتند با رای به روحانی ما بیاییم روی حداقل‌ها حرکت کنیم و این‌ها. آن هم که دیگر شکست خورد. یعنی از همان اول هم شاید شکست‌خورده بود.

مسئله این است که امروز گذشتن از اصلاح‌طلبی یا روی‌نیاوردن به اصلاح‌طلبی، مبتنی است بر یک فکت ۲۴ساله. بعضی از دوستان اصلاح‌طلب‌مان، حالا دوست یا دشمن یا هرچه - چون از نظر من هنوز دوستی شخصی هست، اگر چه از نظر سیاسی با هم مخالفیم - ما را می‌گذارند در کتگوری مجاهدین خلق یا براندازانی که در دهه ۶۰ بودند. ببینید هر آدمی ممکن است بخواهد

هر حکومتی را براندازی کند. براندازی در دهه ۶۰ و ۷۰ بر اساس یک فانتزی بود، بر اساس یک خیال کاملا ذهنی بود.

الان روی نیاوردن به اصلاح‌طلبی این نیست که ما مثلا دوست نداریم اصلاح‌طلبی را، یا مثلا از چشم و ابروی اصلاح‌طلب‌ها خوشمان می‌آید یا نمی‌آید. مسئله این است که شکست اصلاح‌طلبی بر فکت مبتنی است. دهه ۷۰ مبتنی بر فکت نبود. یک هندوانه دربسته‌ای بود. الان ما ۲۴ سال تجربه گفت‌وگوی روزانه با حکومت داریم. پس این روزنامه‌های دوم خردادی چه بود؟ ما روزانه می‌نوشتیم. نه لزوما من، ولی کسانی که به هر حال طرفدار اصلاحات بودند، می‌نوشتند و روزانه در حال مناظره و گفت‌وگو با اصحاب قدرت بودند در جمهوری اسلامی. رای هم که می‌دادیم. تظاهرات مسالمت‌آمیز هم که می‌کردیم. یعنی اصلاح‌طلبی یک چیز آزموده‌نشده‌ای نیست و خب شکست خورده. یعنی همه راه‌ها را ما رفته‌ایم و شکست خورده‌ایم. بنابراین امروز دیگر نمی‌شود گفت که خب یک سری آدم بیکارند، می‌خواهند براندازی کنند! خیر، براندازی امروز بر فکت مبتنی است. بر این فکت که ۲۴ سال ما تجربه گفت‌وگو و اصلاحات را داشتیم و این‌ها همه شکست خورد. بنابراین خیلی ساده است.

بین رای تا ۸۸ و از ۸۸ تا ۹۶ تفکیک ایجاد کردی. به نظر من تفکیک معناداری است. به نظر من برای بخش قابل‌توجهی از شهروندان رای‌دادن تا ۸۸ واقعا فرق می‌کند با رای‌دادن از ۸۸ تا ۹۶. خود من از ۸۸ به بعد رای ندادم ولی من یادم است که از ۸۸ تا ۹۶، یعنی آن دو دوره‌ای که حسن روحانی آمد با خود تو که گاهی در سوشال‌مدیا گفت‌وگو می‌کردیم، من با تصمیم شما مخالف بودم، ولی شما از شرایط کشور ابراز نگرانی می‌کردید. یعنی یک زمانی، من فکر می‌کنم تا ۸۸، بر این اساس رای داده می‌شد که بتوانیم وضعیت را عوض کنیم؛ ولی از ۸۸ تا ۹۶، برای شما دیگر بحث بر سر حداقل‌ها بود. اینکه کشور فرو نپاشد. درست می‌گویم؟

دقیقا. دقیقا. ببین بعد از ۸۸ اصلا ما دیگر، یعنی من حداقل، این‌که حالا جلوتر برویم و مثلا به دموکراسی برسیم و این‌ها، دیگر اصلا دغدغه‌ام نبود. دقیقا همین چیزی که می‌گویی دغدغه‌ام بود. و متاسفانه این را هم تجربه کردیم و دیدیم که با رای‌دادن و با عقب‌نشینی از خواسته‌هایمان ما نه تنها همان حداقل‌ها را هم به دست نمی‌آوریم بلکه در واقع اتفاقی که افتاد متاسفانه این بود که اصلاح‌طلبان و نیروهایی که اصلاح‌طلبان ازشان حمایت کردند و رفتند در دولت، این‌ها عملا - من می‌خواهم این

علیرضا کیانی

تعبیر را به کار ببرم - روحشان فاسد شد. «فساد روح» اسمش را می‌گذارم. لزوما نمی‌گویم فساد سیاسی یا فساد مالی، اقتصادی.

ببینید، آن انگیزه‌های اولیه اصلاح‌طلبان، آن تخیل اولیه اصلاح‌طلبان دیگر در کار نبود. به اصلاح‌طلبان از همان اول می‌توانیم انتقاداتی داشته باشیم، ولی از فاصله ۷۶ تا ۸۸ اصلاح‌طلبان یک مازادی داشتند به هر حال. یک روحی بود یک انگیزه‌ای بود یک تخیل سیاسی بود که دست‌کم می‌توانستیم ما دلمان را خوش کنیم و آن جنبه‌های منفی‌شان را حالا مدارا کنیم یا انتقاد کنیم، یک گفت‌وگوی انتقادی داشته باشیم ولی در نهایت همراه هم باشیم. ولی متاسفانه بعد از ۸۸ هر چقدر رفتیم جلو، چهره‌هایی که من یک زمانی ستایش‌شان می‌کردم - علی‌رغم اختلافات سبک زندگی یا مثلا اختلافات کوچک سیاسی و از نظر من، آدم‌هایی بودند که مقاومت کرده بودند علیه دستگاه سرکوب - این‌ها نه تنها آن روحشان مرد، خاموش شد، و آن تحلیل سیاسی از دست رفت، بلکه تبدیل شدند به توجیه‌گران ستم.

بخشی از آنان حتی در خارج کشور هستند. یعنی در کمال آزادی در آمریکا در اروپا هستند و صبح تا شب دارند در توییتر و در جاهای دیگر می‌نویسند و توجیه می‌کنند ستم‌های جمهوری اسلامی را. و برای من شگفت‌انگیز است که چطور شده این آدم ۱۸۰ درجه فرق کرده. متاسفانه اگر بخواهم خلاصه کنم در یک کلمه که چرا من از اصلاح‌طلبی بریدم، خیلی ساده می‌توانم بگوییم ممکن نشد، ممکن نیست و این عدم امکان اصلاح‌طلبی در ایران یک فکت است و این فکت، ادعای سیاسی نیست؛ بلکه

۲۴ سال تجربه زنده داریم.

و دوم این‌که نیروی اصلاح‌طلبی فاسد شد. چیزی که فاسد می‌شود، ظاهرش هست ولی دیگر آن حقیقتش از بین رفته. یک سیب که فاسد می‌شود شکل سیب را دارد ولی دیگر سیب نیست، اصلا تبدیل شده به یک چیز دیگر. اصلاح‌طلب‌ها هم همین هستند. اصلاح‌طلب‌ها دیگر اصلا اصلاح‌طلب نیستند، فقط توجیه‌گران وضع موجودند. بعضی‌هایشان حتی به زائده دستگاه سرکوب بدل شدند.

درباره «تحول‌خواهی»

یک مفهومی به نام تحول‌خواهی طی سال‌های اخیر پرورانده شده. اگرچه باورمندان به این مفهوم تلاش دارند آن را بارور سازند ولی من فکر می‌کنم ماهیت این مفهوم سلبی است. گویی بر اساس یک واکنش شکل گرفته است. انگار تلاش دارد که بگوید من نه اصلاح‌طلب هستم، نه برانداز هستم؛ من چیز دیگری هستم. بیا اصلا در مورد ابهام مفهومی‌اش صحبت کنیم. اصلا به نظر تو این مفهوم واقعا روی زمین جا دارد یا صرفا به قول معروف یک خیالی است یک سودایی است در سر یک عده‌ای که حالا چون از براندازها خوششان نمی‌آید و از اصلاح‌طلب‌ها هم خوششان نمی‌آید، این را به مثابه یک اتیکت به میان آورده‌اند که بگویند ما از شما نیستیم و یک چیز سوا هستیم. کمی درباره آن حرف بزن.

والا من هم شنیده‌ام این کلمه تحول‌خواهی را ولی هیچ وقت - حالا شاید من ندیده‌ام نمی‌دانم، شاید هم هست - ندیده‌ام کسی متن منقحی بنویسد و تبیین کند این را. نمی‌دانم، شاید هم نوشته‌اند من ندیده‌ام به هر حال. برای من هم مبهم است. می‌دانی، من سابقه چپ داشتم، البته چپ میانه. و خب این ادبیات مارکسیستی را یک خرده آشنا هستم. در مارکسیسم معمولا می‌گویند که دو جبهه هست، یکی جبهه بورژوازی، یکی جبهه پرولتاریا. این‌ها با هم تضاد دارند. بعد یک طبقه‌ای هم هست این وسط، طبقه پتی بورژوا (petty bourgeoisie) یا طبقه خرده‌بورژوازی بهش می‌گویند. و خرده‌بورژوازی، بعضی مارکسیست‌ها معمولا می‌گویند که تیپیک نگاه سیاسی‌اش این است که نه این‌ور نه آن‌ور، وسط. خب، یعنی در واقع یک طوری بینابین. یعنی هم یک خرده اصلاح شود، هم نشود. حالا البته من نمی‌خواهم بگویم این است، یعنی این‌که من این تعبیر را قبول ندارم درباره این کسانی که خود را تحول‌خواه می‌نامند. ولی یک نکته در این حرف این مارکسیست‌ها درست است که کسانی که می‌گویند نه این‌ور، نه آن‌ور، حالا یک خرده این، یک خرده آن - حالا می‌خواهند از هر طبقه‌ای باشند، طبقه پایین باشند، بالا باشند، متوسط باشند هرچه باشند - این موضع کلا موضع بی‌کنشی است، موضع در واقع می‌توانم بگویم اَپولیتیک [Apolitique - سیاست‌گریز] است، موضع دپولیتیزه [Depoliticize - سیاست‌زدایی] است. موضعی است که در واقع ما می‌خواهیم یک سری Political correctness را بهش باور داشته باشیم. مثلا بگوییم خب خوبی خوب است، بدی بد است. خشونت نباید کرد ولی مثلا حالا اصلاحات باید کرد. این است. می‌دانی، حرفی می‌زنیم بدون این‌که حرفی بزنیم. راستش را بخواهی من آن موقع هم که هنوز مطمئن نبودم در گسست از استراتژی اصلاح‌طلبان، واقعا نمی‌فهمیدم تحول‌خواهی چیست. الان هم نمی‌فهمم. یعنی هر جای سیاست آدم بایستد، باز تحول‌خواهی را من متوجه نمی‌شوم.

یعنی تو از اصلاح‌طلبی مستقیم رسیدی به ایده براندازی و سرنگونی رژیم.

آره. ولی ببین اگر بخواهم خیلی مهربان باشم با تحول‌خواهی، اگر این‌طوری مثلا تبیین کنیم که تحول‌خواهی یعنی یک براندازی چندمرحله‌ای، خب این را من می‌فهمم. ببین براندازی که یک الگو ندارد که. همه براندازی‌ها که مثلا الگویش انقلاب ۵۷ نیست. انقلاب‌ها شکل‌های مختلف دارند، مراحل دارند، می‌توانند مراحل داشتند، می‌توانند یکباره باشند، دفعتی باشند. همه جور می‌شود. می‌تواند تدریجی باشد، می‌تواند ناگهانی باشد. ولی حالا اگر آن تدریجی‌اش را شاید مثلا اسمش را بتوان گذاشت تحول‌خواهی. در غیر این‌صورت من متوجه نمی‌شوم. بگذار یک ذره وارد چیزهای مشخص‌تر شویم. ببین، اگر تحول‌خواه‌ها معتقد باشند ولایت فقیه باید حذف شود، مجلس خبرگان باید حذف شود، شورای نگهبان نباید باشد، قانون در ایران نباید مبنایش شریعت باشد، خب چطور می‌شود در چهارچوب همین جمهوری اسلامی به این چیزها رسید؟ اگر می‌شود در چهارچوب جمهوری اسلامی به همه این چیزها رسید که اصلا نیازی به تحول‌خواهی ندارد که! با همان اصلاح‌طلبی هم می‌رویم جلو، رای می‌دهیم و همان می‌شود؛ ولی اگر نمی‌شود، خب پس چطور می‌خواهید این‌ها را جلو ببرید؟ من متوجه نمی‌شوم.

یعنی فکر می‌کنی اگر یک تحول‌خواه به خواسته‌های **بالا باورمند است، در واقع عملا براندازی را محقق می‌کند.**

عملا براندازی است دیگر. حالا می‌توانیم راجع به براندازی هم صحبت کنیم. من نمی‌دانم از براندازی

چه چیزی در ذهن‌شان است آدم‌ها، ولی براندازی هم شکل‌های مختلفی دارد. شما می‌توانید در یک شرایط فرضی، اگرکه نیروهای سرکوب در ایران ضعیف شوند، می‌توانند یک سری آدم‌هایی بیایند قدرت را در دست بگیرند و کلا رفراندوم قانون اساسی بگذارند و جمهوری اسلامی را کلا تغییر دهند و تبدیلش کنند به یک حکومت دیگر. خب این هم یک نوع براندازی است. خب دوستان تحول‌خواه، اسم این را می‌گذارند تحول‌خواهی؟ این نکته اول.

نکته دوم اینکه شکل براندازی را نوع رفتار حکومت مستقر تعیین می‌کند؛ یعنی این‌طور نیست که ما مثلا روی کاغذ بگوییم من این مدل را می‌خواهم. می‌دانید، مثل میوه‌فروشی نیست که. من می‌روم در میوه‌فروشی می‌گویم من شلیل می‌خواهم، آن یکی می‌گوید من هلو می‌خواهم. این‌طور نمی‌شود. باید ما ببینیم که حکومت چه کاری می‌کند، دستگاه سرکوب چگونه برخورد می‌کند، ما در ایران چقدر قدرت داریم. یک کنش و واکنش بین این‌ها جلو می‌برد کار را. مهم هدف است. هدف ما به هر حال مشخص است. حکومت سکولار و توسعه‌گرا، حکومت ملی که حقوق و آزادی‌های اساسی مردم را تامین کند. این‌ها باید محقق شود. ما بر اساس تجربه‌ای که تا حالا کردیم بدون سرنگونی حکومت، بدون این‌که جمهوری اسلامی را برداریم، تحقق اینها غیرممکن است.

البته واقعیت این است که خود من خیلی این داستان‌های مفهومی را جدی نمی‌گیرم، یعنی من فکر می‌کنم همیشه باید به زمین نگاه کرد. اگر یک کسی اصرار دارد من تحول‌خواه هستم ولی همان خواسته‌هایی که گفتی را می‌خواهد خب خیلی هم خوب. حالا خوشش نمی‌آید اسمش را برانداز بگذارد. مشکلی نیست. مهم این است که همراه آن خواسته‌هاست. مملکت هم که پادگان نیست که بگوییم همه باید خودشان را به یک نام بنامند و باید یک طور فکر کنند، خب تو بگو اصلا من تحول‌خواهم. مهم این است که تو هم مثلا می‌گویی ولایت فقیه باید حذف شود.

مشروعیت براندازی

خب کمی بحث را جلوتر ببریم. یک پرسش خیلی جدی‌ای که وجود دارد این است که براندازی یک گزینه جدی روی زمین است یا واقعا خیال حوصله بحر می‌پزد؟! یعنی افرادی که در واقع به براندازی فکر می‌کنند، قطرات محال‌اندیشی هستند به تعبیر حافظ یا نه، واقعا فکر می‌کنی روی زمین یک گزینه جدی است. می‌دانی که از ۹۶ به بعد ترم برانداز و براندازی به صورت جدی وارد گفتمان سیاسی ایران شد. تا قبل ۹۶ که کاملا انکار می‌شد و حتی این عبارت در واقع دست انداخته می‌شد.

ببینید من این توضیح را باید بدهم که به نام این پدیده که براندازی است یک مقداری انتقاد دارم ولی حالا به کار می‌برم کلمه براندازی را. من کلمه انقلاب را ترجیح می‌دهم. برای این‌که براندازی یک واژه امنیتی است. یعنی واژه‌ای که دستگاه سرکوب و دستگاه امنیتی به یک سری می‌گوید. معمولا در همه جای دنیا هم همین است. ولی انقلاب واژه‌ای است که شناسنامه قابل قبول‌تری دارد، شناسنامه مشروعی دارد، و ریشه مردمی آن واضح‌تر است. یعنی یک حرکت سیاسی است که از دل جامعه می‌آید. بنابراین من کلمه انقلاب را ترجیح می‌دهم و ای کاش ما خودمان را هواداران یک انقلاب، حالا می‌توانیم بگوییم، دموکراتیک و ملی، می‌خواندیم. ولی حالا به هر حال کلمه‌ای است که انتخاب شده. به هر حال کاری نداریم. بنابراین براندازی را من در گیومه به کار می‌برم، لفظ مورد علاقه من نیست.

عرض شود که دو تا نکته را این‌جا باید بهش اشاره کنم. یکی این‌که دوباره تکرار می‌کنم براندازی امروز بر اساس یک فکت است. یعنی یک فکت روشن. آن هم ۲۴ سال شکست گفت‌وگو و استراتژی اصلاح‌طلبی. دوم این‌که از نظر من براندازی، لزوما نفی چیزی نیست؛ البته نفی، بخشی از براندازی است؛ ولی براندازی وجه اثباتی و سازنده هم دارد. جمهوری اسلامی یک حفره عظیمی را کنده در این ۴۰ سال، و در این ۱۰ سال اخیر هم بیش‌تر.

خب حالا براندازی شده یک ضرورت و یک عده باید بیایند این حفره را پر کنند. کسانی که می‌گویند براندازی خیال و این‌هاست، مشکل‌شان این است که فکر می‌کنند براندازی یعنی این‌که مثلا یک سری آنارشیست یا یک سری بچه شورشی بیایند و فقط حکومت را پایین بیاورند. نه! براندازی برای حفظ ایران است. این را به خاطر این می‌گویم که من دقیقا بر اساس همان دغدغه‌ای که می‌گویی در پنج شش سال اخیر داشتم، یعنی حفظ ایران، متوجه شدم که با هیچ نوعی از اصلاح‌طلبی شما نمی‌توانید ایران را حفظ کنید و اتفاقا به این دلیل است که روی آورده‌ام به استراتژی براندازی. براندازی برای محافظت است، براندازی برای ساختن است، براندازی صرفا برای پایین‌آوردن و به‌هم‌ریختن جامعه نیست. این تبلیغاتی است که رقبا و دشمنان براندازی می‌کنند و گاهی وقت‌ها خود براندازها هم متاسفانه، بدون این‌که بخواهند، به این توهم دامن می‌زنند.

اصلا برای اینکه شما ایران را حفظ کنید باید یک نیرویی جمع کنید که روزی که جمهوری اسلامی سقوط کرد یا متزلزل شد، بیش از حد متزلزل شد، بتوانی کشور را جمع کنی. بحران‌های جامعه ایران را که براندازها ایجاد نکرده‌اند ، براندازها فعلا چنین قدرتی اصلا ندارند. بحران‌های جامعه ایران را جمهوری اسلامی دارد ایجاد می‌کند و هی بیش‌تر و بیش‌تر این شکاف را و این حفره را بزرگ‌تر و خطرناک‌تر می‌کند. بنابراین براندازی از سر شکم‌سیری و اینکه یک سری نشسته‌اند مثلا در خارج خیال کرده‌اند که حالا یک حکومت دیگری بیاید و این‌ها، نیست. ممکن است دهه ۶۰ و ۷۰ اینطور بود؛ یعنی آرزو بود بیشتر تا ضرورت. ولی الان اصلا به طور مطلق ماهیت براندازی متفاوت است. ماهیت براندازی حفظ ایران است. اگر شما بخواهید ایران را حفظ کنید، مجبورید این حفره‌ای را که جمهوری اسلامی دارد می‌کند پر کنید.

یعنی در واقع من می‌توانم حرفت را این‌طور خلاصه کنم که مخالفان براندازی نمی‌توانند بگویند که شما چرا برانداز هستید، بلکه باید در واقع بیایند بگویند که چگونه می‌توان براندازی را پیش برد. یعنی در آن حوزه می‌توانند از ما پرسش بپرسند و به چالش بکشند و نه درباره مشروعیت این خواسته.

دقیقا. به نظر من سوال اصلی باید در حوزه تاکتیک باشد. بپرسند تاکتیک‌هایتان چیست. این سوال مشروعی است. ولی این‌که چرا کلا می‌خواهید براندازی کنید، این به نظر من خیلی واضح است. برای این‌که ببین، اگر راه اصلاح‌طلبی واقعا باز بود و با آن می‌شد انتخابات آزاد و حذف ولایت‌فقیه را محقق کرد کسی نمی‌رفت سراغ براندازی!

به جز یک سری چپ‌های رادیکال که انقلاب برایشان فی‌نفسه ارزش است، برای اکثر آدم‌های دیگر و گروه‌های سیاسی دیگر، انقلاب فی‌نفسه ارزش نیست. شما وقتی که می‌توانید با روش‌های مسالمت‌آمیز جلو بروید خب می‌روید دیگر. دیوانه که نیستید انقلاب کنید که. به جز یک سری آنارشیست یا رادیکال‌های چپ که نگاهی تقریبا زیبایی‌شناسانه به انقلاب دارند، و انقلاب فی‌نفسه برایشان ارزش است، بقیه این‌طور نیستند. مسئله این است که برنینداختن جمهوری اسلامی، الان هزینه دارد. ماندن جمهوری اسلامی روز به روز این حفره را خطرناک‌تر و عمیق‌تر می‌کند. بنابراین من باز تاکید می‌کنم، براندازی یک جنبه سازنده دارد، یک جنبه اثباتی دارد و یک جنبه محافظت‌کننده دارد. درک این نکته خیلی مهم است.

در همین شماره نخست فریدون، دقیقا سعی شده که در حوزه‌های گوناگون به مسئله ضرورت براندازی پرداخته شود. یعنی مثلا در حوزه ظرفیت‌های توریسم ایران یا در حوزه تنش‌های آبی کشور. در همین شماره دکتر ناصر کرمی مقاله‌ای در حوزه توریسم و ظرفیت‌های توریستی برای ایران نوشتند، که چشم‌اندازی را نشان می‌دهد که ایران چه اندازه می‌تواند از این ظرفیت توریستی‌اش در فردای براندازی، در یک شرایط باثبات و ایمن، استفاده کند. یک نکته خیلی جالبی در ان مقاله است. دکتر کرمی می‌گوید در دهه ۸۰ خورشیدی دو طرح جامع ملی درباره توریسم نوشته شده بود با درنظرگرفتن محدودیت‌های جمهوری اسلامی؛ ولی چون ظرفیت‌های توریستی ایران بالا بود پیش‌بینی می‌شد ایران تا ۲۰ میلیارد دلار بتواند درآمد سالانه از توریسم داشته باشد. خب، محقق نشد. به چه علت؟ به این علت ساده ولی مهم که در جمهوری اسلامی زندگی می‌کنیم! یعنی یک سازمان دولتی وابسته به جمهوری اسلامی می‌آید یک طرح توریستی تهیه می‌کند می‌گوید با درنظرگرفت تمام محدودیت‌ها اگر این را اجرا کنیم ۲۰ میلیارد دلار سالانه می‌آید به کشور. ولی عقیم می‌ماند. خب ناصر کرمی وقتی که در این طرح جامع توریستی همکاری می‌کرد که برانداز نبود. به هر حال بر اساس یک تجربه حتما به این‌جا رسیده است که اگر ایران می‌خواهد ظرفیت‌های توریستی‌اش محقق شود ناگزیر هست از کنارزدن جمهوری اسلامی.

نسبت پهلوی و براندازی

برسیم به نامی که در چند سال اخیر بسیار بیشتر از پیش بر سر زبان‌ها افتاده است. شاهزاده رضا پهلوی؛ خب شعارهایی هم از سال ۹۶ به بعد در خیابان‌ها برای ایشان سر داده شده در خیابان‌های ایران و به اصطلاح نام خانواده پهلوی جلوه تظاهراتی و خیابانی هم پیدا کرده است. شاید این ترم و ترکیب «شاهزاده انقلابی» هم با توجه به علاقه‌ات به واژه انقلاب، یک خرده جالب باشد. نسبت پهلوی و براندازی را چطور می‌بینی؟ یعنی فکر می‌کنی که براندازی به پهلوی گره خورده یا فکر می‌کنی براندازی فراتر از شاهزاده رضا پهلوی و خانواده پهلوی و خانواده پادشاهی است؟

من این را پیوند می‌زنم به بحث قبلی‌مان. ببین، اگر بخواهیم ایران را حفظ کنیم، آن حفره را پر کنیم، باید از همه سرمایه‌ها استفاده کنیم. شاهزاده رضا پهلوی یک سرمایه مهم است. باقی‌مانده نهاد سلطنتی است که خب در سال ۵۷ زدند تخریبش کردند و جمهوری اسلامی هم

تمام تلاش خود را کرد که این نهاد به طور کلی خاطره‌اش پاک شود از ذهن مردم ایران. شاید یک مقدار هم تا حدودی در دهه‌های اول موفق بود ولی به تدریج که این اینترنت و رسانه‌ها و این‌ها گسترش پیدا کرد، ارتباط با گذشته ایران برقرار شد، و انگار که دوباره آن سیم‌ها وصل شد. یواش‌یواش مجددا دوره پهلوی را و خیلی چیزها را توانستیم دوباره کشف کنیم.

ببینید من از یک منظر مشروطه‌خواهانه یا جمهوری‌خواهانه حرف نمی‌زنم. من دارم می‌گویم آقا، اگر ایران را دوست داریم، هر سرمایه‌ای که بتواند یک حداقلی از اجماع ایجاد کند، هر سرمایه‌ای که در یک موقعیت بحرانی بتواند بیاید و یک عده‌ای را جمع کند، ما این‌ها را باید تقویت کنیم. یک مثال می‌زنم. اصلا فرض کنیم یک جمهوری‌خواه، مثلا شاپور بختیار - اگر فرض کن الان زنده بود و جمهوری‌خواه بود - من دارم می‌گویم این آقای بختیار را نباید ما تیشه به ریشه‌اش بزنیم، حتی اگر با او مخالفیم. می‌توانیم نقدش کنیم طبعا. می‌توانیم به آقای بختیار بگوییم این‌جا یا آنجا خطا کردی و غیره. ولی بختیار یک سرمایه سیاسی است، و اگر زنده بود، می‌توانست در یک دوره‌ای در یک بحرانی چهار نفر را جمع کند و یک کاری کند. متاسفانه بختیار وجود ندارد و کسانی مثل بختیار هم دیگر نیستند. یعنی من در خارج کسی را نمی‌بینم. تنها کسی را که می‌بینم وزنی دارد، خاطره‌ای را نمایندگی می‌کند شاهزاده رضا پهلوی است، که آن خاطره یک چیزی است که تجربه شده؛ یعنی حکومت پهلوی. یک چیز ملموس در دست ماست، و آن هم رژیم پهلوی است و شاهزاده آن را نمایندگی می‌کند.

بنابراین من فعلا از دید یک کسی که نگران ایران است دارم نگاه می‌کنم که باید یک چنین کسی را حفظ کرد. البته می‌گویم باز نقد هر کسی آزاد است. این‌که بدیهی است. ولی باید یک چنین سرمایه‌ای را حفظ کرد و حتی اگر کسی جمهوری‌خواه است، علاقه‌ای هم ندارد به رضا پهلوی، به نظر من اگر ایران را دوست داشته باشد، باید یک ملاحظاتی را در نظر بگیرد؛ برای این‌که این ذخیره‌ی روز مباداست، می‌تواند نقش ایفا کند و خوشبختانه ما یک چنین چیزی را داریم. یعنی این واقعا یک خوش‌اقبالی است که ما یک چنین سرمایه‌ای را داریم که می‌توانیم در یک جا خرجش کنیم. به نظر من هم شهبانو و خود هم شاهزاده، می‌توانند چنین نقشی را ایفا کنند. حالا غیر از این‌که آینده ایران، پادشاهی باشد، جمهوری باشد. آن‌ها یک بحث دیگر است ولی اصل خطر، همان دورانی است که جمهوری اسلامی در واقع متزلزل شود و رو به زوال برود و چیزی نباشد آن حفره را پر کند. به نظر من این سرمایه، خیلی سرمایه استثنایی و مهمی است.

ببین یک چیزی را من این‌جا بگویم. دوستان ما، گاهی وقت‌ها به من طعنه می‌زنند و می‌گویند سلطنت‌طلب شده‌ای و... . البته من به تدریج تا حدی قانع شدم که مشروطه پادشاهی نظام مناسبی برای ایران است، ولی نکته این است که باید روراست باشیم با خودمان. آقا، ما فتیش تاج که نداریم. یعنی یک سری یک طوری حرف می‌زنند، این‌قدر با یک لحن مسخره و این‌ها، که انگار یک عده‌ای هستند حالا مثلا فتیش تاج دارند و کاخ. من می‌گویم براندازی و این‌ها، اصلا بر اساس ضرورت است. ما راه دیگری نداریم. می‌گویم اگر یک جمهوری‌خواهی بود که وجیه‌الملله بود من می‌گفتم او را هم باید بچسبیم. خب نداریم. ما جز شاهزاده کسی را نداریم که در یک موقع بحرانی بتواند نقش مثبت ایفا کند. بنابراین آن مشروطه‌خواهی و این‌ها بحث‌های بعدی است، ما فعلا روی زمین داریم بحث می‌کنیم.

دقیقا به آخرش رسیدیم. دیشب یک توییت زدم و الان داشتم به آن فکر می‌کردم و دیدم خیلی با نگاهت در اینجا پیوند دارد. دیشب داشتم فکر می‌کردم که موضوع سیاست و زمینه سیاست باید میهن باشد. میهن نیز تلفیقی از خاک و مردم است. از خاک باید پاسداری کرد و در رفاه مردم باید کوشید و هر مفهومی اگر قرار باشد مقابل این دو اصل بنیادین را بگیرد، آن مفهوم را باید پس زد، نه این‌که تلاش کرد که قامت آن مردم را اندازه‌ی آن مفهوم در آورد. خب این نمونه آشکارش در همین جمهوری اسلامی دیده شده است. این‌ها یک ایده استکبارستیزی دارند، برای این ایده و مفهومی که دارند، مدام از مردم خرج می‌کنند، از جیب مردم می‌زنند، از سرمایه مردم می‌روند خرج می‌کنند. ولی تو در بحث خودت، به جای تاکید بر مفاهیم، پیاپی از فکت و از زمین و از خاطره ملموس و تجربه و زیست روزمره خود مردم بحث به میان می‌آوری و بر این اساس اگر می‌بینی یک مفهومی، مثلا مفهوم اصلاح‌طلبی، مفهوم تحول‌خواهی، مفاهیم مرتبط با اندیشه چپ، به کار نمی‌آیند این‌ها را پس می‌زنی نه که لزوما سعی کنی شرایط را طوری تفسیر کنی که با مفاهیم تو جور در بیاید.

بله، دقیقا. آنچه اصل است، خیرعمومی است و من تا جایی که توان فکری‌ام اجازه داده سعی کرده‌ام در جستجوی فهم خیر عمومی ایران باشم.

بابک خیلی ممنونم که در شماره اول فریدون درباره مفهوم مهم براندازی با تو گفت‌وگو کردیم.

ممنون از تو!

فریدون

fereydoun.org